۱

بر پا میکنی و مرا لابدست که ترا بکشم و انشاء الله در روز جمعه در جامع اعظم
میخواهم خطبه بخوانم و علانیه یزید و پدر او و پسر زیاد و اهل شام و بنی
مروان و ابا تراب بر منبر لعنت کنم انشاء الله تعالی والسلام چون نامه باو
رسید بسیار مضطرب شد و نامه دیگر بعجز و زاری و تضرع نوشت مانند غلامی
که بخواجه نویسد بحقارت و ذلت که بسم الله الرحمن الرحیم الی الکبیر الجلیل الاعظم
سلطان اهل الاسلام امیر الکوفه محیی الدین و طالب دم امیر المؤمنین حسین
اعنی ابو عبیده بن مسعود اعزه الله اجباره من العبد الذلیل الحقیر النادم عبدالله
ابن المطیع اما بعد ای امیر کبیر و نایب آل محمد و پادشاه و الاجاه کوفه و عراقین
زنهار که از کشتن من بگذری که هم پیرم و هم غریب و هم گناه کارم من امروز چنانم که
ماهی از آب دور افتاده بر من به بخشای و از تقصیر من بگذر بحق امام حسین تا
روز قیامت خدای تعالی ترا به بخشد و من دخیل و مهمان توام با من شهی و
با من آن کن که از کرم تو آید اگر گناه خطاکاران نبودی کرم کریمان ننمودی
والسلام علی الامیر الترکی و رحمة الله و برکاته و نامه را انداخت و بخدمت مختار
[illegible] را و سوخت چنانچه چشمش بی آب شد و یاد
[illegible] ابراهیم کرد و گفت یا بادهیج

از کشند کان حضرت امام حیث او را ازاد میکنم تا برود وصلاح جیست ابراهیم کفت
فرمان ترا است وما مطیعیم ولیکن این یکی که شما با او میکنید بغیر مستحق واقع
میشود که رها میکنی با زفتنه میکند و لشکری می آورد و باعث قتل چندین هزار کس
میشود مختار کفت یا ابراهیم ابخه کفتی حق است اما او از درد عجز و بیچارکی پیش آمده
مروت تقاضای آن میکند که او را به بخشم ابراهیم کفت اختیار داری فرمود
تا امانی از برای او نوشتند و در نامه یاد کرد که پنهان از شیعیان باش مبادا
که ترا بکشند و من از قتل تو بکذشتم نماز خفتن بفلان دروازه بیا تا ترا روان
کنم و این خط را نکاه دار و فرمود تا در کوشک انداختند و بنزد عبدالله آوردند
چون نماز خفتن شد مختار سوار شد و بان دروازه آمد با خاصان خود عبدالله
آمد و بر مختار سلام کرد و دست او را بوسید و عذر بسیار خواست و رفت
مختار برکشته داخل دار الاماره شد و نوبت سلطنت را بنام او زدند و خزاین
و دفینه و یراق خانه ابن مطیع را فرمود تا وکلاء ضبط کردند و آمد و بر تخت
ابن مطیع نشست پس این آیه را خواند که فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین و روز دیکر امرا ...
امت آمد شد ...

ذکوفه را بکیرند و خزینه و صلاح خانه از میان ببرد و بر طرف کنند کفتند یا امیر
عبدالله دیکو فتنه میکند کفت میدانم ولیکن او را امان دادم که مردم مرا
بی امان و بی مروت ندانند اما عبدالله هم جا برعت می آمد تا ببصره نزد
مصعب بن زبیر و احوال خود را کفت مصعب در تدارک لشکر مشغول شد
که بعبدالله دهد و بکوفه فرستد ذکر سلطنت امیر مختار علیه الرحمه و منصب دادن
بامیران و اشراف کوفه و فرستادن عساکر نصرت ماثر بولایت عراق و فارس
چون مالک الملک قدیم طغرای غرای تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ
تَشَاءُ را در عنوان صحیفه دولت مختار عالی مقدار ثبت نموده بود روز
بروز فتوحات روی میداد و اسباب سلطنت و مملکت داری او مهیا میشد
ولایات عظیم را باندک لشکری مفتوح نمود و والیان و ملازمان ابن زبیر را
و ابن مروان را در بدر راند اختیار ایشان دست از مملکت خود بر داشته
نزد موالی خود رفتند هرچند این جناب باندک زمانی حکومت کرد بعضی بدو سال
قایل شده اند و بعضی کفته اند بهشت سال رسید و کثر کفته اند بعضی تا چهار سال
ابو مخنف کوید که چون مختار کوفه را بکرفت در دار الاماره نشست روز
یکی اعیان و اشراف کوفه ... در میان محلات بمبارکباد آمدند
در روز پنجم عرض لشکر را دید سی هزار نفر بقلم آمد و ده هزار نفر از موالیان
دار الاماره و بیست هزار نفر از موالیان و روز بروز هیبت و صلابت او
٤،١

در دلها قرار میکرفت و چنان شد که دو مرتبه کسی با او حرف زدن نتوانست
و با وجود شان بزرکی ابراهیم و یاران دیکر ما هم میکفتند که این همان
مختار است که در میان ما بود و ما با او بودیم چرا نیم که این سطوت و خوف
در ما انجا بهم رسید که ما را مجال دم زدن نیست و تجاوز از فرمان
نمیتوانیم کرد و جرئت مخالفت او نداریم این پسر قنبر غلام امیر المومنین
و در روایتی دیکر آزاد کرده آنحضرت بیتند در جواب کفت که مهابت
و سطوت مختار از جانب خداست تا دشمنان دین را ذلیل کند و از
او مردمان بترسد تا کاری که بآن رجوع نموده بنظام تواند آورد
و تواند قاتلان را بکشد زیرا که اکثر بد و برادر و فرزندان ایشان
مرتکب این امر شنیع شده بودند پس عرض بیت المال را دید صد هزار هزار
دینار و درهم بود و صد هزار دینار غنیمت و اموال منافقان بود
بغیر اجناس دیکر ابراهیم را اول امیر الجیش کرد یعنی سپه سالار و خطاب
برادری با او داد و او را فخر آشنجه لقب داد و عبدالله بن کامل را خلیفه
کرد و نیابت خود و خلافت را با او داد و ابو عمر مشهور بکیسان را وزیر
و مدبر امور دیوان کرد و بشیر ابن عبدالله را سرکرده حمله داران نمود و ...
بن استاد کلبی کاتب دیوان نموده و ابو العلاء را کاتب رسائل نمود و ابی
عبدالله جدلی را و قیس بن ثقیله و عوف ابی برده و حارث بن یزید را
منصب

منصب حجابت داد و ابو عبدالله را سرکرده چهار هزار حاجب کرده و عماد بن
عجلان را با دو هزار نفر از غلامان و خاصان که وثوق و اعتماد بر ایشان
داشت بحراست کوشک و قلعه و بیت المال تعیین نموده و عبدالله بن
سرحان و ابو نعیم بجلی را با هزار سوار و پیاده بحراست خود مقرر کرد
و خزینه داری و ضبط بیت المال را بخیر غلام خود داد و زایدة بن قدامه
را امیر غنیمت و ضابطان و زکوة رعایا نمود و احمر بن شمیط را لشکر نویس
کرد و تمام سپاه را مقرر کرد که بپروانه و مهر او منصوب و معزول باشند
و ولایت مداین و عراق عرب و هفت شهر و قصبه متصل بهم بود و طاق
کسری و قصر خورنق و عمارت قیاد در یکی از این قصبات بود بداود بن
سرحان داد و اصل مداین از بناهای طهمورث و بوشید بیت
داد بیت والحال مداین خرابست و اسامی مداین این است رومیة الکبری
و نهر هیر و نهر جوبر و نهر الملک و بهقیتنا و نهر بیز بن و باتقیا و کبیر ابن
عامی همدانی مشرف و دفتر دار کرد و علم داری ابراهیم ابن مالک اشتر
و ولایت ساباط و تکریت را بعبدالله بن عیسی تمیمی داد و ولایت
این و زنکنه با شد بطغرا بن عیاد داد و بغداد آنچه روز قصبه بود
بحارث شبانی داد و وفاء ابن غادب را امیر دیوان کرد و مقرر
کرد و شیعه کواهی دهد که او ناصبی است بکشند و اموال ایشان

رابکیرد و داخل بیت المال کند و سلیمان بن جندب الحاکم نصاری ذی الکفاع بود
وراه های اطراف کوفه را از مدینه مشرفه ومداین وبصره وشام وعراق
بنجیر ابن ابی شعر سپرد وخراج راه بصره را باو بخشید وسالم ابن عطوان را
حاکم شکم پیوما ن کرد وطارق ابن اسماعیل را شرطه وعس شهر کوفه
کرد وولایت همدان ونهاوند که از قدیم الایام از توابع کوفه بوده عتذر
ابن داد وبا چهار هزار کس فرستاد که عامل عبد الله بن زبیر را بیرون کنند
وقادسیه را بعبد الله ابن یزید بن عبد الله وایل داد وعسقلان وتوابع آنرا
بجران بن نصر ازدی داد وری وهمدان ونهاوند را بوایل بن عبد الله
وایل داد وخوزستان واهواز وشوشتر را بثابت بن نعمان داد و
ولایت طلب را بعبد الرحمن بن جندب داد واصفهان را بداود ابن
عجلان داد وقم وکاشان وساوه را بسعید بن مسهر صیدادی داد ودینور
ودارابجرد وجوده آردشیر را بطغر ابن حارث داد وبیار بکر را بیزید
ابن جحش اسدی داد واذربایجان تا حلوان وموصل ا... را ندا
روزی از تصرف وکلاء عبد الملک بیرون کرد وبه ...
مالک داد وقزوین وساوج را به زید ابن الجحیر
باسید ابن شاهد خثعمی داد ومالک بن عون بن ابی
وصیت ... وصد ... هزار کس به ... عنقا ... ر ... ک

ولایت کوفه است تا سماره که انتهای آن است بکردد ونواصب وخوارج را بکشند
ودر هر موضع مقرر کنند که اهالی انجا لعن وطعن بر یزید وآل زیاد وآل مروان
وبیرون بیرون کنند کویند تا مصر تصرف در آورد وصلاح خانه شماره کرد چهل هزار
زره وده هزار شمشیر ودوازده هزار اسب در بیت المال بود همه را بلشکر قسمت
کرد وعلم را فرمود تا برپا کردند ومنادیان را فرمود تا ندا کردند که هر که در زیر علم
آید او را برات امان بدهند وهر کس از لشکر بیرون مطیع وبنی امیه ونواقلان را
در خانه خود نگاه دارد ویا در محله او افتاده باشد ونشان ندهد سر ومال او را
برای مختار بیاورند وعلم سیاست را برپا کرده هر روز صد ودویست وکمتر و
بیشتر را میکرفتند وبر دار میزدند ومیکشتند وصدمه سیاست او در عراقین
بلند شد وخلاین که نام مختار را میشنیدند زهره شکاف میشدند ومخالفان
وبنی امیه کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة بسوراخها پنهان شدند
وبعد از ان ریاست قبایل ومشایخ ایشان داد بنی ازد را بمحمد ابن سلیمان صرد
خزاعی وبنی ثقیف را بماهر ابن تغلبه وربیعه را بیزید ابن طارق بن
اعشر ابن مهران وبنی خالد را بسعید اعرج وبنی لام را بابو المیمون وبنی ط را
بابو حبیب وحمیر را بسوید بن یربوع وکلب را بسالم بن همام وبنی مضر را
بابو الیمین وجزیمه را بابو الهیثم ومذحج را بقراض ابن سالم وعلم ابراهیم را بابو المیمون
داد پس فرمود تا محمد ابن ابراهیم طلحه را کرفتند وبر دار زدند ومال واسباب

اورا به بیت المال آوردند ومقرر کرد که بناهای ابن زیاد ملعون انجه باشد
در کوفه خصوصا غرفه وایوان که در جامع اعظم ساخته بود بکنند وچنان
صدمه بر کوفیان زد که مردم یاد ابن زیاد میکردند در مکان ... آن
آورده اند که مسجد جامع اعظم کوفه که حالا هست ابن زیاد ملعون کنکرها
وغرفات قرار داده وقدری از زمین بازار سراجان داخل مسجد کرده بود
فرمود تا کنکرها را کندند وصحن مسجد را بهمان اساس کذاشت وزمین را
بیرون نکرد واما منارها وبناهای دیکر را خراب نمود فایده در ذکر بنای کوفه
وجامع اعظم ومساجد دیکر در کوفه در اکثر تواریخ مذکور است که کوفه از بناهای
نمرود بن کنعان است وبعضی کویند نمرود کاوس ابن کیقباد که بعد وتونست
وبوساخت کرکس باسمان رفت که با خدا جنک کند وبابیله که الحال خراب است نیز
جمله از بناهای آن است ودر حوالی آن است وجرب رمله حمرا کوفه وکوفان کفتند
که از بلندی دیوارها واستقامت بناهای آن مسمی بکوفه شد ودر حدیث
سعد مسطور است که چون اراده کردند که کوفه را بنا کنند کفتند تکوفوا ای
اجتمعوا یعنی اتفاق کنید در ساختن این شهر ودمشق نیز از بناهای
دمشاق بن نمرود است وهر دو الف آن را بکثرت استعمال حذف کردند وکوفه ودمشق
را دیکر بعد نمرود بنا کردند وبابل نام ستاره ایست که آن را مشتری کویند وان شهری عظیم
بوده در عراق بر خراسان است ووسط دنیاست وبابل در کنار فرات در جانب

شرقی واقع شده وکوفه در جانب غربی واز اقلیم سیم است وبعضی کویند که بانی
بابل قینان بن انوش بن ادریس نوح بوده وطهمورث دیوبند پیش وادی
تجدید عمارت او نموده وبعد از ان ضحاک وعلوانی را دار الملک خود کردند
وضحاک در انجا قلعه بنا کرد ونام او را بهشت کنک کذاشت وبعضی کویند
که کنک از را افراسیاب بنا کرده وآن در اقول اراضی چین واقع شده واز
آن کذشته معموره نیست وبعد از ضحاک ملوک کنعان بابل وکوفه را دار
الملک خود کردند وبعد از آن خراب شد واسکندر ذی القرنین تجدید
عمارت آن را کرد وتلی در انجاست وچاهی عمیق دارد کویند هاروت
وماروت در انجا محبوس شدند وکوفه را هلاکو خان خراب کرد ونمرود در
کوفه بود که حضرت خلیل الرحمن با او جنک کرد ونمرود کر بخت وآنحضرت
از کوفه هجرت کرد وبشام رفت وکوفه دار الملک پادشاهان عجم بود خصوصا
ساسانیان وهر کس که کوفه را داشت تمام عراقین را داشت وعراق عجم
قزوین است تا یزد واصفهان وهمدان ولرستان وکردستان و
قلمرو علیشکر وعراق عرب بغداد است وبصره وکوفه وبابل ومداین که از
جمله آن است خراب است ودر کتاب قوت العزیز مسطور است که کوفه را
در سال هشتم هجرت بعد از خرابی دیکر بنا کردند وابتدا سعد ابن ابی وقاص
لعنه الله علیه در انجا نزول کرد وحضرت امیر المومنین در سال سی وششم

بجهت داخل کوفه شد و کوفه را اراضی مقدسه است صاحب کتاب فرحة الغری
عبد الکریم الطاوس علیه الرحمن میگوید دیدم در کتاب ابی الحسن بن الحسین
ابن طحال بغدادی که او ذکر کرده بود که خلفا از سلف روایت کرده اند
از عبد الله بن عباس که رسول خدا گفت با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب که
یا علی خداوند عالمیان عرض کرد محبت ما اهل بیت را بر آسمانها و زمینها پس
اول چیزی که قبول کرد و اجابت نمود آسمان هفتم بود پس خداوند عالمیان
آن را مزین ساخت بعرش و کرسی بعد از آن آسمان چهارم قبول کرد مزین
ساخت او را به بیت المعمور [illegible] آسمان اول قبول کرد مزین ساخت بستارگان
زیرا که بجهت حسن چنین توهم [illegible] که در حقیقت چنین نباشد بعد از آن
زمین حجاز اجابت نمود حق تعالی آن را مزین ساخت بخانه بجهت
و عزت یعنی مکه معظمه بعد از آن زمین شام قبول کرد بیت المقدس را شرف
کرامت نمود بعد من بعد از آن زمین کوفه قبول نمود حق تعالی آن را مشرف
ساخت بقبر تو یا علی حضرت امیر فرمودند که یا رسول الله من در کوفه عراق
مدفون خواهم شد حضرت فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد و مدفون
خواهی شد در صحرای پشت کوفه میان غریین و تلکهای سفید تو را خواهد
کشت بد بخت ترین امت عبد الرحمن ابن ملجم بحق آن خداوندی که مرا
براستی بخلق فرستاده که پی کنند ناقه صالح خدایش اذا و بدبختی و عظیم تر

لیست

است یا علی تو را یاری و نصرت خواهد کرد صد هزار شمشیر [دلایل آنکه] محمد ابن علی الحسین
العلوی الحسینی در کتاب فضل کوفه باسنادی که با لابجد ده است با بقصید ابن
علقمه که با و گفت که حضرت امیر صلوات الله علیه که خریدند دهاتی که پایین
خورنق عمارتیست مشهور بنا کرده نعمان ابن منذر پادشاه عرب و حیره
و کربلای معلی است پس با آنحضرت عرض کردند که یا امیر المؤمنین این زمین
باین مال بسیار میخری و هیچ حاصل از آنجا بعمل نمی آید حضرت فرمودند که
شنیدم از رسول خدا که آنحضرت فرمودند که کوفه را آن فتنها بسیار خواهد شد
و از صحرای پشت آن محشور خواهند شد هفتاد هزار کس که بی حساب بهشت
روند من خواستم که آن جماعت در ملک من محشور شوند [منقولست] از ابی
شعیب خراسانی که عرض کردم بخدمت حضرت امام رضا که زیارت حضرت
امیر المؤمنین افضل است یا زیارت امام حسین فرمودند که حضرت امام حسین
مهموم و محروم از دنیا در راه خدا شهید شدند بر خداوند عالمیان
واجب و لازم است که هیچ غمگینی بزیارت آنحضرت نرود مگر اینکه حق
سبحانه و تعالی غم او را زایل کرده اند و او را خوشحال کرده اند و لیکن زیارت
زیارت امیر المؤمنین بر زیارت امام حسین مثل فضیلت حضرت امیر بر امام حسین
بعد از آن از من پرسیدند که در کجا میباشی گفتم در کوفه فرمودند که مسجد
کوفه خانه حضرت نوح است اگر کسی صد مرتبه داخل آنجا شود و صد مرتبه

امروزش برای او نوشته شود بدعای حضرت نوح جناب حق تعالی میفرماید که
حضرت نوح فرمود که رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مؤمنا و هر کس با ایمان داخل
خانه من شود بیامرز عرض کردم که مراد از پدر و مادر او کیست فرمودند
که آدم و حوا [بدانکه] بدانکه جامع اعظم در مسجد مبارکیست و حضرت رسالت
در شب معراج در این مسجد نماز کرده است و چنانچه از احادیث ظاهر میشود محل
این بازار از مسجد سراجان است و اعتقاد است که حضرت آدم حصار کشیده
یا نشان کردند و چون طوفان خراب کرد فرزندان نوح بنا بر بنای
حضرت آدم نگذاشتند و بعد از آن اصحاب حیره و پیروی که اعظم ملوک
عجم بود و نعمان بن منذر از نجابت او پادشاه بود بر عرب تغییر دادیم
و میشنیدیم ابن زیاد ملعون تغییر داد و در این مسجد ستون بحوش کرده اند
و این مسجد است که قریب بجودیست و در این مسجد هزار پیغمبر نماز کرده و
هزار وصی پیغمبر نماز کرده اند و در این مسجد حضرت نوح کشتی را تراشیده
تا اول اسلام چوب کشتی در این مسجد بود که از زمین بیرون می آوردند
و بعضی میگویند هنوز از چوب کشتی در آنجا هست و دست راست آن
احبا را اهل بیت که خانه حضرت امیر المؤمنین و اولاد آنحضرت است
و وسط آن که اصل مسجد است روضه ایست از روضهای بهشت و دست
چپ آن مکر است یعنی خانهای شیاطین که سلاطین بنی امیه بودند و حضرت

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین ع بر در مسجد می ایستادند و تیر می انداختند و آن تیر بیازار خرما
فروشان می افتاد و میفرمودند که مسجد بر تو صحیح بود اینجا کم کرده اند مقدار بیست
که مثل زیادتی طول مسجد است و لیکن ظاهر نیست که از طرف چپ یا راست
کم کرده اند چون معلوم نیست که بازار سراجان و خرما فروشان کدام بوده
و در زمان جاهلیت نیز تعظیم این مسجد را میکرده اند و سه بت بزرگ
نسر و یعوق را در آنجا گذاشته اند از جهت تعظیم این مسجد و بعد از اسلام
حرمتش زیاده شد و بنی امیه هتک این حرمت نمودند و وسط این چشمه ایست
از شیر و چشمه ایست از روغن و چشمه از آبی که شراب مؤمنان است
و چشمه از آبی که مطهر مؤمنان است و این مسجد محل دیوان صاحب الامر
و خانه آنحضرت است و محل تعلیم قرآن [دیگر مسجد سهله]
قریب بجامع اعظم حضرت ادریس در آنجا خیاطت کرده و حضرت ابراهیم
در آنجا بسوی عمالقه رفت یعنی فراعنه مصر یا نمرود که با آنحضرت لشکر
کشی کرد و حضرت داود ع از آنجا متوجه جالوت شد و در زیر مسجد سنگ
سبزیست که صورت هر پیغمبر منقوش است و از زیر این مسجد بر داشته اند
طینت همه پیغمبران را و این مسجد جای سواره است پرسیدند از حضرت صادق
که سواره کیست گفت حضرت خضر که همیشه در عالم بطی الارض میگردد و محل قرارش
این مسجد است و حضرت صادق ع فرمودند که در کوفه مسجدیست که او را سهله

میگویند اگر کسی قصد بانجا برود در وقت خروج نماز میکرد و پناه بخدا می برد حق تعالی آن را بیست سال امان میداد و یکسال هم فرمودند که بسیاری از کفار در آن جهنم میفرستادند و سعادتمندان خود را در آنجا میخواهند که حضرت در آنجا باشد و در آن جا قبور پیغمبران است مثل ذی الکفل و یونس و صالح و نوح و هود و هر پیغمبری در آنجا نماز کرده اند و در آنجا ظاهر خواهند شد عدل الهی و قائم آل محمد خواهد بود و از مسجد بسیار که مسجد شمس [illegible] است که الحال بلده حله است و در آنجا آفتاب از برای حضرت امیر المؤمنین ع در حین توجه بصفین یا نهروان دیگر مسجد صعصعه است که در ایام غیبت صغری حضرت قائم در آنجا شیعیان خالص [illegible] دیده اند و دیگر مسجد غنی شهید که گویند و آن مسجد قبله اش درست و خاکش طیب و مرد مؤمنی آن را بنا کرده است و دو بنا بهر طرف نمیشود مگر اینکه نزد آن مسجد دو چشمه جاری خواهد و دو باغستان بهم خواهد رسید و دیگر مسجد بنی ظفر است و مسجد حمرا و مسجد جعفی و مسجد سهلا مسجد یونس ع و مسجد براثا ببغداد است از راهی که بقبر کاظمین میروند و از مساجد ملعونه کوفه مسجد ثقیف است و مسجد اشعث و مسجد جریر و مسجد سماک و مسجد حمرا دیگر که بر قبر فرعونی از فراعنه بنا شده باقی واقعه بعلم پس یهودان بنی نضیر و بنی قریظه و اهل غاریکه در ایام خروج عبدالرحمن ابن سعید کارها کرده بودند بانها بسیار زیاد بخدمت امیر المختار آمدند و مختار ایشان

مهربانی بسیار نمود و جزیه ایشان را تخفیف داد و حکومت این دو قبیله را بشمعون داد و قبائل با دیر یهودان را بابا فال و ساطا رداد و عاذود ابن فخاس را هزار نفر یهود ملازم دار الاماره کرد و بروایت حمیدان مسلم در آنوقت کثیر ابن مسلم از قبیله آمد و امیر او را دفتردار کرد

ذکر آمدن پسر مطیع از جانب مصعب زبیر بر کوفه و رفتن ابراهیم بجنگ او و کشته شدن او

چون ولایت عراقین بر آن نوع که او قرار کرد قرار داده کرد که قاتلان حضرت سید الشهدا را بپاداش عمل برسانند ابراهیم گفت یا امیر چند مدتی صبر کن که کشتن ایشان در غایت اشکال است تا خوب مطمئن شوند و بعد از آن به ایشان ببین دایم کرد در اینوقت خبر آوردند که پسر مطیع با لشکر بسیار اراده کوفه کرده و مصعب بن زبیر از عقب میآمد امیر ناجدار را ابراهیم و اشراف کوفه را طلبید و با ایشان مشورت کرد و از آمدن عبدالله تعجب کرد و دست بر دست میزد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابراهیم گفت یا امیر بتو نگفتم که دست از پسر مطیع برمدار نشنیدی مختار گفت حال هم چیزی نشده است ان شاء الله او را چون سگ بکشم پس احمر ابن شمیط را متور کرد تا لشکر را جمع کرد و خلق بسیار از کوفیان که ملازم بنودند داخل شدند و بیست هزار کس عرض دیدند پس فرمود تا وهب بن آسا الکلبی فرمانی نوشت بداود ابن سهل امیر مداین که سر راه لشکر مصعب بگیرد و جماعتی که بر سر راه اند خود را بجبال و قلاع کشند و خود از کوفه برون آمده در ساعت سعد و تاج شاهی بر سر گذاشت و بروایت

دیگر عمامه بر سر بست و عصا بمرصع بر روی آن گذاشت و شمشیر محمد ابن امیر المؤمنین بمیان بست و در آن ایام امام زین العابدین اسبی برای او فرستاده بود و نام آن براق بود بر او سوار شد و چهار هزار پیاده در جلو بودند و رویت سلطنت بر سر او بلند کرده مردم صلوات بر محمد و آل محمد میفرستادند و لعنت بر آل زیاد و مروان و ابن زبیر میکردند و آمد تا بغداد و در آنجا نزول اجلال فرمودند و پانزده هزار کس از لشکر جدا کرد و با براهیم داد و بقیه لشکر را برداشت و بکوفه آمد راوی گوید که چون فرمان مختار باو رسید بو سید و بر سر نهاد و پنج هزار کس برداشت و بر سر راه لشکر مصعب آمد و در هر سه منزل هر شب یک شبیخون بر ایشان میزد تا قریب سه هزار کس از منافقان را کشت و آب و آذوقه را بر آن لشکر بست و راه را بر ایشان فرو بست مصعب چون چنان دید از ولایت مداین برگشت و سیصد نفر از لشکر او اسیر شده بودند و چهل نفر از قاتلان گرفتار شده بودند سرهای اسیران بکشت و بنزد امیر فرمود تا اسیران را با قاتلان گردن زدند و فرمانی بدان نوشت و خلعت نیکو فرستاد و نوشت که نیکو بسیار توقع بمن رسید بیش از بیش سعی نما در پیدا کردن دشمنان دین که ممکن که مورد عواطف پادشاهی و استلام مصعب از ترس شبیخون نهان داود ع بعقب نشست و در جای خود توقف کرد و به پسر مطیع گفت مارا بیلا انداختی ابن مطیع گفت حالا که نشده است بر نمیتوان گشت من نصف لشکر را بر میدارم و بمقدمه روان میشوم و در این وقت پانزده هزار

کس فطیف و لشکر اوحان عمید مصعب آمدند و مجموع لشکر آن بده هزار کس رسیدند و پسر مطیع پانزده هزار کس برداشت و پیش روان شد از قضا با قال و ساحال پسران لاحج یهود با سه هزار کس فرستادن لشکر عبدالله را دریافتند کمین کردند و شبیخون در لشکر عبدالله انداختند و آن سپاه را متفرق ساختند و بسیاری از ایشان را کشتند و بکناری رفتند و ایشان خود بخود بر دیگر زدند تا جمع نه هزار کس از آن مدبران کشته شدند چون روز شد بگفت ابراهیم آمدند ابراهیم شاد شد و آفرین بر ایشان کرد و هر یک را خلعت داد و ایشان سرها و اسیران را برداشته بکوفه رفتند اما عبدالله چون روز شد و لشکر خود را کشته و پراکنده دید سه آه از نهاد او برآمد و بر سر خود زد و حال قاصد نزد مصعب فرستاد چون این خبر باو رسید بسیار ترسید و این را بفال بد گرفت و به تعجیل خود را بعبدالله رسانید و بعد از دو روز طبل جنگ زدند و از طرفین صفوف قتال راست کردند یکبار لشکر مصعب از جا برآمدند و زدند بر لشکر ابراهیم و ایشان را بعقب دو انیدند ابراهیم چون چنان دید خود را از قلب بمیان رسانید و بیک ساعت ایشان را بر گردانید و چون بنات النعش متفرق ساخت جماعتی بسیار از منافقان از خود دور لشکر هلاک گردانیدند و تا وقت زوال جنگ قایم بود که ناگاه از جیب و راست دو رفاعه بن عازب و احمر ابن شمیط و یزید ابن انس از جا حرکت کردند و یکبار آن کافران را زجار کندند و از زینه ندر کردند مصعب هر چند خواست که ایشان را نگاه

دارد بند نشدند وبجزهیت رفتند وخلق بسیار در آب فرات ریختند وعبدالله
مطیع نیز بدر رفت ومصعب نیز گریزان شد وابراهیم مظفر ومنصور
برگشت وعبدالله بن مطیع ومصعب از هم بدر افتادند وعبدالله
بجانبی آمد که با قال وساحات باو نزدیک بودند چون خبر بایشان رسید
کمین کردند بر آن لشکر وخلق بسیاری را کشتند وبسیاری از آن سپاه
در بیابان از تشنگی مردند وبن مطیع منکوب ومخذول با معدودی
خود را بسماوه فرود آمد قاصدی نزد مصعب فرستاد که یا امیر الامان
الامان از جفای دوستان ابو تراب که دیگر کسی باقی نمانده اگر دیر
رسد رابعضی رسانی وعدها وتو بقیامت چون رسول مصعب رسید
بسیار ترسید وکریختگان برا جمع شدند وبر عقب خود را بسماوه
رسانیدند وابراهیم سرها واسیران را بسیر یدان ابن داده بکوفه
فرستاد در بعضی از کتب معتبره مرویست که حضرت امیر در
وقت رحلت فرزندان خود را جمع نموده دوازده بودند الحسن والحسین
صلوات الله علیهما ومحمد الاکبر که محمد حنفیه است ابی بکر وعبدالله
وعثمان عمر وجعفر وعبدالله ومحمد الاصغر ویحیی وعباس وعون
ومحمد الاوسط وبعضی بجای یحیی فضل گفته اند وگفت که خداوند عالم
دوست میدارد که من بگذارم عقب بنحو عمل نمایم که او در حالت رحلت

بفرزندان خود گفت که دوازده بودند که من وصیت میکنم شما را بتقوی
واطاعت امر او نمایید واز فرمان او بدر مروید من هم شما را وصیت
میکنم بحسن وحسین بشنوید وصیت مرا واطاعت کنید این هردو را
یکی از پسران که عبدالله نام داشت گفت با وجود محمد حنفیه حضرت
گفت که در حضور من وحیات من جرئت مینمایی وخلاف قول من
میگویی گویا میبینم ترا در خیمه کشته وهیچ کس نمیدانند که کشنده
تو کیست وچون زمان مختار شد عبدالله بنزد مصعب رفت
وسرداری لشکر او را گرفت که با مختار محاربه نماید ودر اثنای
راه شبی در خیمه خود کشته شد وچون صبح شد دیدند بیرون نمی آید
در خیمه کشته او یافتند وهیچ کس ندانست که قاتل او کیست
در این جنگ او همراه بود که قاید لشکر مصعب وزبیر بود وپیشاپیش
بیرون می آمد وبعضی میگویند که سر تبر دیگر که مصعب بجنگ مختار
آمد وسردار لشکر شد چون کشته شد ابراهیم بر لشکر حمله کرد
جمعی را کشت وبیشتر گریختند وابراهیم سالما غانما بکوفه برگشت
در کتاب خلاصة الاخبار غیاث الدین همام الدین مشهور
بخواند امیر نوشته است که عمر ابن علی در لشکر مصعب بوده با مختار
جنگ کرد تا کشته شد برگشتیم بروایت اول ابراهیم نامدار نعاقب

این ناپکار نموده آمد تا در برابر او فرود آمد در این شب طلایه لشکر ابو رقاء
واحمر شمیط داده در آن شب راهبی را گرفتند ونزد ابراهیم آوردند
او تحیت بجا نیاورده وسلام نکرد ابراهیم پرسید که از کجا می آیی بدست
اشاره کرد که از بصره می آیم ابراهیم گفت مگر زبان نداری چرا سخن نمی گویی
باو فهمانید که من روزه صمت دارم وحرف نمی زنیم ابراهیم گفت دروغ
میگویی حرف نزن که تو جاسوسی واگر مصیر نمایم ما گردنت را میزنیم راهب
ترسید وبلغت رومی بسخن در آمد صعصعه بن عبدالله چون لغت رومی
میدانست باو متکلم شد وگفت باین لشکر چرا آمدی گفت من از مردم انطاکیه ام
ومدتی در بصره بوده بودم حالا بوطن خود میروم خواستم بطرف دریا روم
نتوانستم بعلم که مصعب راهها را گرفته وکشتیها را جمع کرده صعصعه
در جواب با ابراهیم گفت ابراهیم فرمود که جاسوس است دروغ می گوید بگوی
تا راست بگوید والا میفرمایم تا او را بکشند صعصعه اخبر شنیده بود
گفت راهب پرسید اصل این سپاه از کیست گفتند از مختار است بکوفه
راهب پرسید که چند دار این لشکر کیست یعنی سردار گفت همین مرد
که حرف میزنند یعنی ابراهیم ابن مالک ترسا گفت مختار امام مسلمانان ا
یاد عوی کننده امام گفت نه این ونه آن ونه اصحاب زبیر وآل او امام ما
مسلمانان علی ابن الحسین است که در کربلا پدر او را شهید کردند و

ومختار دعوی خون او را میکند وسپاه بسر پسر زبیر از این جهت فرستاده
راهب که اینها شنید فرمود که حالا حق بمن ظاهر شد والله که مختار هم
ایشان را میکشد وبحق مسیح روح الله که میکشند وبحق مریم وحوادیین
که میکشد وبصلیب مبارک وآب معبودیه که میکشند ومیکشند قاتلان
فرزندش شنطیا را صعصعه گفت شنطیا کیست گفت علی ابن ابی طالب
صعصعه گفت تو چه میشناسی علی ابن ابی طالب را گفت والله که میشناسم
ودر انجیل وزبور وتوریه وصحف او را خوانده ام ودر انجیل نام او
نام
سنطیسات ودر زبور هیل راست ودر توریه ابلیا ودر صحف دانیال
ودر کتاب غرنکان شنط لوبر ودر انجیل ایشان اولی ودر کتاب
سماویل شماطیل وملائکه او را ابلقاطیس مینامند وصعصعه آنچه
میشنید با ابراهیم نقل میکرد بس ترسا بزبان عربی فصیح با ابراهیم
متکلم شد وابراهیم را گفت بدانکه من جاسوس بودم الحال حقیقت
دین شما بمن ظاهر شد ابراهیم گفت چه دانستی ترسا گفت در انجیل
خوانده ام که در آخر الزمان پیغمبری پیدا شود از میان کوههای
مکه وسخت نیکو روی باشد وسخنش همه حکمت ودلش قوی واز آسمان
سخن گوید وبا فرشتگان راز گوید وبا پریان سخن گوید وایشان را
باطاعت در آورد وبتان را بشکند ووقت رفتن امت را وصیت کرد

بعدل وانصاف وخلیفه تعیین کرد برایشان سنطیبا را وامت عهد او را بشکنند
وبا داماد و دخترش جفا کنند واو را حرمت ندارند وفرزندان او را بکشند
وخان ومان او را غارت کنند وبان سبب خدا را بیازارند وجون مدتی
برآید حق تعالی مردی از بنی ثقیف را برایشان بگمارد تا طبل دولت
بزند وبوق سعادت بدمد وعلم سیاست برپا کند وسپاه نصرت جمع کند
وتیغ در روی دشمنان زند واز آن روز که خروج کند تا انتهای کار که
دو وجهار صد هزار کس را بکشد واز دنیا هیچ بخوید مگر طلب خون فرزندان
پیغمبر وپادشاهی منظور او نباشد وجوان مرد وبا تدبیر باشد وصد
هزار از فرزندان زنا که قاتلان اولاد پیغمبر باشند بکشند ولشکر
او تا بیابان سماوه بیایند این بود که آمده بودم که تحقیق این لشکر را
بکنم جون لشکر پسر زبیر را دیدم ان لشکر موعود نبودند وجون شما را دیدم
آن سر بر من کشف شد وحقیقت دین شما بر من ظاهر شد بس زنار
از سر بینداخت از سر وصلیب را از گردن بدر آورد وبر زمین زد
وشکست وگفت قَوْلاً وَصِدْقاً وَمُخْلِصاً اَشْهَدُ اَنْ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَاَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّٰهِ وَالْحَسَنَ وَ
الْحُسَیْنَ اَبْنَاءَ رَسُولِ اللّٰهِ وابراهیم ویاران جون دیدند که مسلمان شد
همه او را در بر گرفتند وابراهیم روی او را بوسید ودر پهلوی خود نشانید

تو مسلمان گفت یا امیر با خبر باش که امشب لشکر مصعب برسند واز هر دو طرف
بر شما شبیخون بزنند اکنون مردی را همراه من کنی سر پسر مطیع را بیاورم ابراهیم
گفت بحق آن شهید کربلا من همراه تو بیایم راهب گفت پس لباس ترسا
بپوش تا بروم ابراهیم فرمود تا دیبقی لباس آوردند پس لباس پوشیده وشمشیر
پدرش که امیر المؤمنین باو داده بود در زیر جامه پوشید ولشکر خود را سپرد
وباتفاق راهب آمد تا بدر حصار دیر رسیدند هزار نفر در حراست آن
بودند جون راهب را دیدند گفتند تو کیستی گفت من صاحب دیرم
گفتند این مرد کیست گفت پسر عم منست با سبانان گفتند برویم وامیر را
خبر نماییم رفتند وآواز دادند که یا امیر کسی با دیرانی است که ما او را
اینجا ندیده ام دیرانی میگوید پسر عم منست هر جا را داریم حکیم گفت
بیاورید تا به بینم وخواب بر عبید الله غلبه کرده بود ومست بود وحکیم ها را
میماند ابراهیم سخت ترسید ودر دل مناجات میکرد ومیگفت
اللّٰهُمَّ اکْفِنِی شَرَّهُ وَمَکْرَهُ بحق نبیک وولیک والحسن والحسین و
دست از قبضه شمشیر خود برکشید وعبید الله سر گذشت وبخواب
رفتند موکلان یکبار عرض کردند که با امیر با دیرانی ورفیق او حکم
گفت ایشان را رها کنید وبگذارید تا من بخواب روم پس هر دو را
رها کردند راهب ابراهیم را بخلوت خود آورد وخبر پیش آورده گفت

بچون تا شط کیم ابراهیم گفت در مذهب پیغمبر ما خمر حرامست راهب خمر را
ریخت وطعام آورد تا ابراهیم خورد وگفت بروم وببینم که در خوابست
یا بیدار پس برگشته خبر آورد که وقت است ابراهیم برخواست وگفت
بسم الله الرحمن الرحیم وشمشیر از غلاف کشیده که در این وقت بانگ و
غلغله برخاست که مصعب رسید عبید الله از خواب برجستند ولباس پوشید
ابراهیم دلگیر شد وآمد نزد مردی وگفت امیر مصعب را بمن بنما که نذری دارم
میخواهم باو برسانم آن مرد که نام زرنشید گفت بیا تا او را بتو نمایم وابراهیم
از لشکر بکنار برد وآراده داشت که او را بکشد ابراهیم اراده او را داشت
کردن او را زد وبکناری زد که مصعب برسد واو را ضربتی بزند ناگاه
نظر مصعب با ابراهیم افتاد وگفت ای نصرانی اینجا می کنی گفت در این دیر
مینشینم آمده ام که شوکت وعدت ترا ولشکر ترا به بینم اگر خدمتی داری بفرما
مصعب بخندید گفت معلوم است که جاسوسی او را بعامر بن غزه امیر سپرد
که این را نگاه دار تا فردا معلوم کنم عامر ابراهیم را بخانه آورد وبند بر پای
او نهاده موکلی بر او گماشت وخود بشراب خوردن مشغول شد جون سرخوش
شد عامر را با ابراهیم طلبید عامر با لهنگ ابراهیم را داشت واز خیمه بیرون
آمد وخواست بر اسب سوار شود اسب بر جست وقرار نگرفت عامر
بانگ بروی زد وگفت لعنت بر تو وبر دوستان ابو تراب ابراهیم

جون این را شنید خنجر را کشید گفت یا امیر این را بستان عامر بگشت وگفت
چه چیز است خنجر بر سینه او زد واو را از اسب انداخت وبر او سوار شد
ورسول مصعب را نیز کشت وبرگشته بطرف لشکر خود روان شد ودر
عرض راه بمردی برخورد که پسر زبیر را لعنت میکرد ابراهیم گفت
ای مرد کیستی گفت نام من مزاحم است وپدر من را علمدار شاه مردان
بود سپاه او مرا گرفتند ودر زیر کوش واسباب مرا بردند ابراهیم او را
بلشکر آورد ومردمان از آمدن ابراهیم خبر شدند واحوال گذشته را
نقل کرد گفتند یا امیر بسیار غلط کردی ورفتی الحمد لله که آسیبی
بتو نرسید اما جون روز شد نامه بمصعب نوشت که در شب
مرا بعامر ابن غزه سپردی آمده بودم که ترا بکشم فرصت نشد وعامر را
با رسول تو کشتم امید دارم که ترا وپسر مطیع را بجا او بر نزد معاویه
رسانم حرب مرا آماده باش والسلام ونامه را بحارث بن عبد الله
بدیحی داد جون نامه بمصعب رسید خشم وغیظ بر او غالب شد فرمود
تا حارث را گرفتند گفت والله دست از تو برندارم تا مختار و
ابراهیم را لعنت نکنی که بر امام زمان عبد الله بن زبیر بیرون
آمده اند وخون خود را هدر کردند حارث گفت من این لعنت را
میکنم وقتی که همه لشکر جمع شوند مصعب گفت تا سالاران سپاه او

جمع شدند حارث بر بلندی رفت وخطبه خواند وکفت ایها الناس
اکر خواهید که لشکر موسی وهرون که بنی اسرائیلند به بینید نظر کنید
بلشکر مختار واکر خواهید که قبطیان را به بینید نظر کنید بمصعب بن
زبیر ولشکرش ولعنت خدای بر عبد الله زبیر وبرادرش واین لشکر باد
وکلمه شهادت بر زبان راند مصعب فرمود تا حربه بر شکم او زدند واورا شهید
کردند وچون خبر ابراهیم رسید بسیار دلکیر شد فرمود تا طبل جنک زدند
روز دیکر ابراهیم یکمرتبه خود را بر سپاه مصعب زده میمنه ومیسره را
وجناح آن سپاه را بر هم زده ایشان را متفرق کرد وایشان را مرتبه
کاه رسانید بنیاد کان لشکر مصعب سر راه را کرفته وایشان را باز
کرده برکردانیدن وابراهیم بهر طرف که حمله میکرد لشکر رم میکردند
ومیکریختند وورداندک زمانی ایشان را کریزانیدند مصعب بعبد الله
کفت ای کیدی نه مردی ونه زن چرا سر راه بر ابراهیم نمیکیری که این
همه خرابی بشومی تست عبد الله از ترس مصعب لا علاج اسب بمیدان جهاند
وسر راه بر ابراهیم کرفت کفت ای ملعون بی حیا دیشب من بودم که بدین
آمدم ومیتوانستم که ترا بکشم کفتم مردی نباشد که ترا در خواب بکشم
ای ولد الزنا چه شد دوستی تو با امیر المؤمنین ع که احکام بادی دشمنان
اومیکنی این بکفت ونعره از جکر بر کشید ویکضرب شمشیر چنان بر او زد

که حلقوم

که تا حلقوم او بشکافت مصعب کردید سخت بترسید وبر کرد ها کفت
انقدر صبر کنید که تا شب در آید وخود را ببصره رسانیم که من تاب مقاومت
با ابراهیم ندارم وکشته میشوم راوی کوید که هرکاه غضب بر ابراهیم
مستولی میشد چنان نعره میزد که از یک فرسخ صدای او میرفت نعره حیدری
از جکر بر کشید وخود را بعلم دار رسانیده علم کفر را سرازیر کرده خود را
بمصعب رسانیده تیغی بر او انداخته بر فرق او نشست مصعب بدر رفت
وشمشیر کتفش یافته تا کمربند او شکاف شد وچنان رفت که تا بصره
بند نشد واز آن چهل وپنج هزار کس دو هزار رحسته وتا الان بدر
رفتند ابراهیم فرمود تا اسباب واموال وخیمه وسراپرده آن لشکر را
جمع کردند واسیران بر زنجیر کشیدند ودر ساعت قاصد فتح بخدمت
امیر روانه نمود وخود متوجه کوفه شد بن امیر باستقبال ابراهیم بیرون
آمد وهر دو هم را در بغل کرفتند وبقصر الاماره رفتند وازان مال
نصیبی برای امام زین العابدین ع ونصیبی برای محمد ابن امیر المؤمنین
فرستاد راوی کوید که لیا قال جهود بعمر ابن حیاد ودر جنک در راه
بصره واآن ملعون آن بود که ابن زیاد را بدمشق برده بود ومال بسیار
همراه داشت که برای پسر زبیر میبرد کرفت او را وبخدمت مختار
آورد امیر براو لعنت کرد وفرمود تا پاهای حیاد ودو پسرانش را

جبر بریدند واموال او را به بیت المال فرستاد یا قال را خلعت داده وآن
برای برادرش نیز خلعت فرستاد ناصبی بسیار یا قال کرفته بود امیر همه را
کردن زدند ذکر آمدن عامر ابن ربیعه از جانب عبد الملک مروان با سپاه کران بجانب
کوفه ورفتن امیر الجیش بحرب آن ملعون راوی کوید که چون عبد الملک علیه اللعنة
والی جور این امت شد خبر خروج مختار باو رسید در این وقت با پسر زبیر
منازعه داشت ومکرر لشکر میفرستاد بمکه معظمه وشکست میخورد و
فرصت آن نداشت که با مختار حرب نماید واز آنجانب چون مصعب زبیر
کریخت وببصره آمده هم در آنروز نامه نوشت بعبد الله بن زبیر واز هر چه
رفته بود او را آکاه کرد ودو نامه نوشت که کوفه وعراقین از دست ما
بیرون شد وکار مختار قوی شده وتا ابراهیم ومختار زنده اند ما را
قرار وآرام نیست چون خبر بتو رسد البته البته لشکر بسیار روان کن تا من
نیز لشکر جمع کنم وتلافی خود را از مختار بخواهم واکر مدد نفرستی من میکریزم و
بهند میروم والسلام چون نامه بعبد الله رسید از ترس نزدیک بود که بمیرد
بسیار مضطرب شد وبا خاصان خود مشورت کرد کفتند از مختار ترا
کله نباید زیرا چون تو وفا بعهد خود نکردی واز هر ولایت تو کوفه
را خواست باو ندادی حالا بی منت تو پادشاه شد ابن زبیر کفت
راست میکوئید سخن کذشته را مکوئید حال که مردم یمن وطایف بر من

بیرون

بیرون آمدند وپسر مروان نیز لشکر بیرون کرده بر سر من میایند میتوانم
که لشکر از خود جدا سازم مرا چه باید کرد کفتند بنویس باو در جواب که آن
من کاری بر نمی آید اکر میتوانی خود را بمن رسان تا از جنک ایشان
بر دازیم انزمان آهنک مختار کنیم اکر نه آئی تو دانی ومختار چون
مختار نامه بمصعب نوشته بود رسید بغضب رفت ونامه نوشت
به پسر مروان که مختار کوفه وعراقین وتمام عجم را کرفته است اکر میخواهی
که کوفه را از برای تو بکیرم لشکر بسیار روان کن تا من این خدمت
بجا آورم وسکه وخطبه بنام تو کنم ومن ترا فرمان بردار وانبر دادر
بی زاد هر چه فرمائی چنان کنم ومن امامت بردم را قبول ندارم
ونامه را روان کرد چون پسر مروان نامه را خواند شاد شد ودر جواب
نوشت که قول ترا شنیدم وترا پسندیدم هر چه خواسته تو از جانب
من انجام یابد تا من سپاهی را کر بجانب مکه میفرستادم برای تو بفرستم
بن مصعب نامه دیکر به پسر زیاد نوشت ودر نامه نوشت کفتی بپسر
مطیع را وخرابی که به پسر او رسیده بود وانچه مختار با لشکر او کرده
بود تا انکه یهودان بر مسلمانان کماشته وابراهیم در جنک کاه
چهل وسه هزار سر را بجوالها کرده باسر پسر مطیع وتن همه را آتش
سوخته حال هر چه میتوانی بکن در دفع مختار وابراهیم چون نامه

تا آن ولایت نارسید جهان در چشم سوزش تاریک شد و بسر مطبخ دوست جانی او
بود و بی پرده روی بخشم خود زد و زار زار بگریست و هفت روز نفیر او را
داشت و نامه به برادران نوشت که یا امیر می بینی که از مختار بر ابو
عبیده و دوستان او چه رسید جهانم رسید بی خصمت تو کر سپاه بی
سر مختار میبرم و از دیار و قسطان و جزیره و حلب و انطاب و ملاطیه
و میروم بمدینه و علی بن الحسین را چون پدرش میکشم و میروم بمکه و
محمد حنفیه را میکشم و از اولاد فاطمه زهرا هر که را ببینم چون گوسفند سر
ببرم چون نامه بان ملعون رسید در جواب نوشت که تو در آنجا باش
که من خود سپاه حاضر دارم و میفرستم بن حاجبی داشت که امیر جیش او بود
نام او عامر ربیعه و پسر عم او بود او را طلبید و منشور ایالت کوفه و
عراقین را برای او نوشت و هفتاد هزار شامی مکمل مسلح حاضر بود بدان
داد و گفت از راه بعلبک و مدائن برو و چنان کن که کسی خبر مختار
نبود و غافل بسر او برو و کوفه را بگیر و مختار و ابراهیم را بردار بزن
و چون کوفه را گرفتی در آنجا باش تا فرمان من بتو برسد عامر قبول
کرد و لشکر را بر داشت و بتعجیل تمام می آمد تا بحد و فرسخی کوفه بابد و
منزل آنجا رسید فرود آمد و جاسوس روان کرد اما مختار هر روز
با سپاه سوار میشد و بر دور کوفه و دهات آن میگشت و هر روز زیارت

سید الشهدا

16

سید الشهدا را میکرد بیا دکان جاسوس عامر را گرفتند و هر چند و را زدند
اقرار نکرد که از کجا می آییم تا بنزدیک مختار آوردند مختار بفراست دریافت
که جاسوس است گفت ویلک از خالید و منم مختار والله که اگر راست نگویی
بفرمایم تا گردنت را بزنند آغاز زدن سید و گفت یا امیر من از قبیله اذدم
و مرا عامر ابن ربیعه با جوت گرفت و فرستاد تا احوال ترا مشخص کنم و ببرم
و خبر باو دهم مختار گفت ویلک عامر کیست گفت امیر است از جانب مروان
آمده است با هفتاد هزار کس که کوفه را بگیرد و از راه [illegible] تا دیه آمده است
والحال در دو فرسخی کوفه است و بروایتی در دو منزلی امیر اعرابی را
بخشید و خلعت داد و فرمود تا او را نگاه دارند و در ساعت بکوفه رفت
و دروازه ها را استوار کرد و راهها را مسدود کرد و احمر را مقرر کرد که در
ساعت سپاه را جمع کند و اعرابی را قسم داد و روانه کرد که برو و خبر
بیاور و اعرابی بنزد عامر آمد پرسید که از کوفه و مختار چه خبر داری گفت
یا امیر مختار را دیدم با سی هزار کس سواره که بتفرج بیرون رفته بود مشغول بود
و درخندقها را مسدود میکرد و آب بخندق انداخته بود عامر گفت
از آمدن ما خبر داشت گفت نه عامر گفت هزار دینار بتو میدهم که بروی
بکوفه زیرا که چهارده نفر از امیران آنجا نامه بشام نوشته بودند که ما
با امارت مختار راضی نیستیم اگر لشکری بفرستی ما مختار را بکشیم و جاسوس ایشان

بمن رسیده است و ایشان را خبر کردم و از آمدن من مطلع شدند پس نامها
ایشان را گفت و نامه سربمهری نوشت و بزبان عربی گفت با اعرابی که بگوی
که اگر مختار را با ابراهیم زنده بنزد من آورید هر چه خواهید بشما میدهم
پس از عبد الملک هم هر چیز که خواهی بتو دهم پس اعرابی بجانب کوفه روان
شد اما این خبر در کوفه منتشر شد و کوفیان مضطرب شدند اما اعرابی
خود را با امیر نامها رسانید و در خلوت نامه را داد و نام آن جماعت را
گفت و پیغام عامر را گذرانید و مختار نامه را با ابراهیم داد ابراهیم
گفت ایها الامیر ایشان را عبث نباید کشت اول آزمایش کنیم و بعد از آن
قصاص کنیم مختار گفت خوبست پس از لشکر بیرون رفتند آن چهارده
نفر همراه ایشان آمدند و هر جا که میرفتند یا می ایستادند ایشان باتفاق
از هم جدا نمیشدند و می آمدند و می ایستادند مختار را که ایشان معلوم شد
از اسب فرود آمد و سلاح از تن خود بیرون کرده و ابراهیم را گفت تو نیز
سلاح را بیرون کن ابراهیم چنان کرد اما در خارج با امیران و لشکری
فهمانده بود که هر وقت من اشاره کنم شما تیغ در ایشان گذارید و کار
ایشان را بسازید پس آن چهارده تن سلاح باز نکردند پس مختار حربت
از جا و نیزه بر سینه عبدالله ابن سرقد زد و غلامان ریختند و هر را بنزا

رسانیدند

17

رسانیدند و سرهای ایشان را ابراهیم فرمود تا در کوفه گردانیدند و منادی
ندا کردند یا امیر و ولی نعمت خود خیانت کند این است سزای او پس اعرابی را هزار
دینار داده و خلعت داد و لشکر را ترتیب داد که روز دیگر بسر عامر
روند و اعرابی گفت یا امیر اگر یک کس با من بیاید تا بلشکر عامر روم
من پیشتر روم و گویم یکنفر از آن چهارده نفر آورده ام و میخواهند با تو
سخن گویند چون او را بکنار آوردم و برا بکشتم و سر او را بیاورم مختار گفت
یا اعرابی من مکر و حیله نمیکنم و باید او را در معرکه ملاقات کنم اما روز
دیگر مقدمه لشکر بیرون آمدند از کوفه چون شب شد اعرابی را ابراهیم
طلبید و گفت من با تو بیایم و آن شب تاریک بود ابراهیم با اعرابی
آمدند تا بکنار لشکر عامر که طلیعه لشکر با ایشان برخوردند و هر دو
را گرفتند و گفتند شما چه کسانید اعرابی گفت من رسول شما ام که از
راه رسیدم از طرف مختار گفتند این چه کس است گفت پسر عم من است
که از کوفه همراه من آمده است پس هر دو را نزد عامر بردند ابراهیم
ترسید و گفت انا لله و انا الیه راجعون در دل مناجات میکرد و
میگفت یا رب بحق محمد و آل محمد که مرا نگاه دار عامر چون نظر کرد ابراهیم
را شناخت گفت ویحک یا ابن اشتر آمده بودی که مرا بمکر و حیله
بکشی گفت آری آمده ام که سرت را از تن جدا کنم عامر خندید و گفت

چون مرا میکشتی حالا که بچنگال من گرفتار شدی انگاه جلاد را گفت که برن
گردن این هردو را عامر راندیمی بود گفت ایها الامیر سخن مرا بشنو ایشان را
در برابر سپاه مختار بکش حال خداوند خبری وچون ابراهیم را کشتی اما دت مختار
تمام است عامر قبول کرد و هردو را بحاجب سپرد حاجب ایشان را بخیمه
خود در آورد و چهار میخ کشید و بهزار مرد کرد خیمه خوابیدند ابراهیم که این مقدمه
دید شروع کرد بخواندن قران و اعرابی گریه میکرد حاجب در خواب رفته بود چون
امام حسین را در خواب دید که فرمودند که ای حاجب ایشان را از بند رها کن
تا بروند و تو از پای بر سید که تو کیستی گفت منم فرزند رسول خدا حسین اعرابی
از خواب بیدار شد و آمد و بند هردو را بر داشت و گفت امام حسین را در خواب
دیدم و شما را ازاد کردم و جان را فدا شما کردم و لعنت میکنم بر عبید الله ابن
ملک مروان و اتباع او پس ایشان را آهسته از خیمه بیرون کرد و ایشان
سپر و الات داد و چون بقدر یک فرسخ راه رفتند حاجب صدا بلند کرد که
بندیان گریختند لشکر برهم دویدند و اسب ایشان نهادند و تیز مرکبان را
سوار شدند و بسر برد مبالغ ایشان کذاشتند و عامر را خبر کرد ند از خیمه بیرون
آمد و گفت ایشان بچه نحو گریختند گفت ای امیر ایشان را بسیار بستم

ابراهیم

و این خاصه است طنابها و میخها و همه شب بینا ایشان بودند من لمحه بخواب رفتم
چون بیدار شدم ایشان را ندیدم چون نگاه کردم بندها محکم بود و گمان
دارم که ندیم ایشان را بیرون کرده باشد عامر گفت راست میگوئی این
حرامزاده من خواستم ایشان را بکشم تو مانع شدی و با من مکر کردی
و ایشان را گریزانیدی و با دوستان ابوتراب دوستی هرچند زاری کرد
و قسم خورد که من دشمن ابوتراب فائده نکرد عامر فرمود تا ندیم را گردن
زدند و با سپاه خود سوار شده بطرف کوفه از عقب ایشان رفت اما
ابراهیم با اعرابی همه جا میدویدند ناگاه صدای سم اسبان و آواز
مردان بگوش ایشان رسید هردو از هم جدا شدند و هر یک بطرفی
روان شدند ابراهیم تا بده راه که رفت بچشمه آب و درختی رسید
خواست آبی بخورد ناگاه سواری رسید در آن وقت صبح دمیده بود
ابراهیم خود را ببالای درخت کشید چون آن سوار رسید از اسب فرود
آمد ابراهیم نیک نظر کرد عامر را بشناخت خدای را شکر کرده
بر سر عامر و خود از سر عامر بر داشت
فایض تو و او را گرفت

چون او را کشتی گفت رسیدم بجدول آبی و خواستم که آب خورم که این سوار
رسید و گفت کیستی گفت از اهل این قبیله ام امده ام که آب ببرم گفت
مرا آب بده چون پیش آمد او را شناختم و از اسب کشیدم و سر او را بریدم
و بر اسب او سوار شدم در سخن بودند که حاجب رسید و سری در دست
او بود حاجب سلام کرد ابراهیم گفت این سر کیست گفت یا امیر چون
شما را رها کردم عامر را خبر شد و گناه بر گردن ندیم گذاشتم که دشمن
صلبی اهل بیت بود عامر او را گردن زد و مرا بحاجبی سپرد و خود از
عقب شما آمد من فرصت کردم و او را کشتم بس هر سه باتفاق
روانه کوفه شدند راوی گوید که ابراهیم دو روز بیمار بود امیر
بیطاقت شد و هرچند او را طلب کرد نیافت آخر یکی از امیران
گفت که امیر گمان دارم که ابراهیم با اعرابی بلشکر عامر رفته مختار
دست بر دست زده و گفت دیدی آخر ابراهیم با آن پهلوانی
فریب خورد و خود را مفت بکشتن داد در حال جاسوس فرستاد
بلشکر عامر و اطراف و جوانب کوفه
روز سیم اعرابی با ابراهیم
مختار

ما را بر دشمن ظفر داد این سر عامر است و تمام احوال گذشته را باز گفت امیر حاجب
خلعت داده او را حاجب خاص دیوان کرد و اعرابی را جاسوس کرد ابراهیم گفت
ای برادر دو مرتبه است که حرمت میکنی و بمیان دشمن میروی خصوص
این مرتبه در میان هفتاد هزار شامی اگر خدا نگاه نکرده بود بسر تو بلایی می آمد
من چکار میکردم و کار من بی تو از پیش نمیرود پس فرمود تا نقاره شادی
زدند پس باتفاق ابراهیم سوار شدند و آمدند تا بجائی لشکر شام و مختار
ایستاد در پای علم و لشکر حضرت از اطراف ریختند و شامیان چون
دانستند که عامر کشته شده و سر او را بنیزه کرده دیدند راه گریز در
پیش گرفتند هرچند از لشکر مختار بسیاری کشته شد اما در آخر لشکر عراق
غلبه کردند و تیغ در ایشان نهادند و جنگ عظیم واقع شد و از نعره مبارزان
و شیهه اسبان گوش گردون کر میشد و لشکر شام برگشتند و ایستادگی کردند
آفتاب که بکنار زوال رسیده چهل و هشت هزار از منافقان طعمه شمشیر آبدار شده
بودند صدای الامان الامان از ایشان بلند شد امیر فرمود که امان ندهید
که ایشان محاربان با خدا و رسول اند این مرتبه لشکر شام از پیش بدر رفتند
و چون بنات النعش در آن بیابان متفرق شدند نظم فروغ لشکر
نیاید بکار ۰ بود فتح از جانب کردگار ۰ مختار بدولت و اقبال فتح و فیروز
بکوفه مراجعت کرد و تمام مال و اسباب و خرگاه شامیان را ضبط کرده

آن را بسپاه قسمت کرد و نصف آن را به بیت المال فرستاد و اسیران را فرمود که
تا در محلات کوفه بر دار زدند و بازا بهنگ قاتلان کرد این مرتبه از کوفه
فجره سخت ترسیدند و هر یک در فکر گریختن بودند ابراهیم گفت یا امیر
حالا وقت ایشان نیست و جز کن که مصلحت در آن است و منادیان را
بفرمود تا ندا کنند که قاتلان امام حسین بجان و مال در امانند و کسی را با ایشان
کاری نیست و از خانها بیرون آیند و بکار و بار خود مشغول شوند چون
این ندا را شنیدند خوشحال شدند بعضی گفتند مکر کرده اند بعضی گفتند از عهده
ما بر نمی آیند و ترسیده بزرگان از شقیا چون عمر سعد و آل الاشعث و آل خراسان
و ابو الحنوق گفتند مراد او سلطنت بوده نه چیز دیگر و بمستمان آرزوی خود رسید
بند و الله اعلم ذکر آمدن مصعب بن زبیر ابن کلب مرتبه دیگر بولایت کوفه و رفتن امیر ابراهیم
بنیه او و کرفتن ان لشکر را هر چند از کتب سیر و اخبار ظاهر نمیشود که مصعب مرتبه دیگر آمده
باشد بکوفه و رکه کرفتار شده باشد بلکه یکمرتبه دیگر آمده باشد که مختار را شهید کرده
اما در بعضی کتب قصص نوشته است که دو مرتبه آمده و سبب آن آمدن مرتبه
دویم آن است که چون خبر کشته شدن عامر بمصعب رسید بسیار دلگیر شد در روایتی
گویند که اکثر از لشکر عامر نمانده بودند در بیابان از تشنگی مردند و یک کس بدر
نرفتند و مصعب در این مدت با برادرش در خشم بود دیگر باره لشکر جمع نموده
بکین خواستن عامر قریب بیست هزار کس از بصره بیرون آمدند و هر جا که تعلق

مختار

مختار دهشت تاخت و تالان میمود و میسوخت تا آنکه بمداین رسید داود از آمدن
او خبر داشت فرمود تا دروازها را بستند و آب بخندق انداختند و مصعب در پای
شهر فرود آمده و جنک انداخته کار نساخت بساختن منجنیق مشغول شد
که شهر بند دود داود عریضه بامیر فرستاد که ایها الامیر مصعب با بیست هزار کس
آمده و مداین را احاطه کرده است و دو جنک شهر کرده و حالا منجنیق ساخته
و راه دخول و خروج را بر ما بسته و خرابی بسیار بقرا و مواضع مداین رسانیده
و السلام چون نامه بان بزرگوار رسید بسیار دلگیر شد و ابراهیم و امیران را
طلبید و با ایشان مشورت کرد تا آنکه قرار باین شد که هیثم ابن اسود کندی
با پانزده هزار کس برود که در این وقت سواره از جانب انتقلان ندر سید
و عریضه آورد از حمران ازدی که نوشته بود که ایها الامیر مردم انتقلان
مرا راه ندادند و دو جنک در شهر انداختند و کار نساختند و اهل شهر
بیست هزار کس با تمیم ابن ایوب مازنی بیعت کرده اند و آن ملعون از خوارج
نهروان است و با امارت شاه راضی نیستند و میگویند که او خارجی است و در ایام
زمان عبد الملک مروان لعنت میکنند و دشنام میدهد و تمیم با لشکر مراد در کوه
گراز گریزانیده اند و کار بر ما تنک کرده اند امیر نامدار چون این بشنید
بسیار دلگیر شد و در فکر فرو رفت ابراهیم گفت ایها الامیر چه فکر میکنی من
میروم و نصف لشکر را میبرم بر سر تمیم و شنیده ام که عبید زاد میخواهد

بیاید بمدد تمیم و از انجا اراده کوفه دارد شما نصف لشکر را بردارید و بر سر مصعب
روید امیر فرمود که بس کوفه را بکه کذاریم که زیاده از سی هزار کس قاتلان
در این شهر هستند و در کمین ما یند ابراهیم فرمود که کوفه را با میرزاده حکم بسیار
و بروایتی دیگر با بطو عبد الله کامل را با پنجهزار کس میکذرانیم هر کاه ما و شما
در بیرون که هستیم شهر را و قصر الاماره را داریم ایشان جرئت نمیکنند که حرکت
کنند امیر قبول کرده در ساعت لشکر برداشت و بر سر مصعب روان شد و ابراهیم
بطرف انتقلان رفت تا بدوستان او برسیم اما امیر عالی مقدار وقتی رسید که مصعب
خود پیاده و دامن بر میان زده و سپر در سر کشیده در کنار خندق جنک میکرد
نزدیک بان که از خندق بکذرد لشکر بصره زور آوردند و کار بر مردم شهر
تنک شده بود و مناجات میکردند که دیده بازخبر داد که اینک رایات نصرت
آیات امیر وفادار از طرف طاق کسری نمود دار شد اهل شهر خوشحال شدند و صدای
آمد آمد مختار شد مصعب و لشکرش که دیدند از کنار خندق بدر رفتند و تزلزل
عظیم در ایشان راه یافت در این تنها امیر رسید و خود دست بشمشیر کرده
بر لشکر مصعب زد مصعب را خبر کردند که اینک مختار خود حرب میکند ترسید
و دست از حرب کردن برداشت و روی با پیر نهاد داود که این را دید
از شهر بیرون آمد و عقب سر مصعب را کرفت و او را در میان کرفتند
و در اندک زمانی نزدیک شش هزار کس از لشکر او کشته شدند مصعب تاب

معاودت

مقاومت نیاورده بیرون رفت لشکر او روی بهزیمت نهادند امیر داخل شهر مداین
شد و داود را فرمود که تعاقب آن لشکر نماید تا داود با چهار فرسخ میرفتند
و با چهار هزار کس نزدیک از ایشان را کشتند و مجروح کردند و چند نفر را اسیر
کردند و برگشته بخدمت امیر مختار آمدند و مختار خوشحال شده خدای شکر کرده و
اسیران را فرمود تا گردن زدند و داود را خلعت داد و مردم مداین را
استمالت کردانید و داود بیست نفر از قاتلان را در بند داشت امیر فرمود
که ایشان را دست و پا ببرند و در آتش بسوزند ابو حراد قاضی مداین سنی بود
و ناصبی و در آن مجلس حاضر بود گفت ایها الامیر این حدیث را نشنیده که رسول
خدا فرموده است که لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی عذاب نکنید باتش کسی را
مسوزانید که عذاب کردن باتش مخصوص خدا وند عالمیان است تو چرا این
مسلمانان را در آتش میسوزانی زیاده از این نیست که باعث قتل امام حسین شده
اند یا در آن سفر بوده اند امیر که این را شنید گفت ویلک یا ولد الزنا
من ترا در این شهر قاضی کردم و در ظاهر دعوی تشیع میکنی و لعنت عمر امیخوری
و دشمنان خدا و رسول را و قاتلان فرزند پیغمبر را مسلمان میدانی معلوم شد
که ناصبی پس فرمود زبان او را بریدند و ریش او را بشکستند و دور مداین
گردانیدند و بعد از آن او را باتش سوختند و بیاران سابق ملحق کردانید
پس امیر نامدار از مداین بیرون آمده سر در دنبال مصعب نهاد و میگریخت

و پنجاه از برای ایشو

وامیر مرفت و بهرجا که میرسید خراب میدید و رعایا متفرق و پریشان و تمام ولایت
خراب را دید کارکنان ... باز کذشت تا انحال را بشادند و رعایا را استمال
کردانند تا انکه خود را رسانید بمصعب ملعون و فرستاد بان ملعون که ای
مخنث نه مرد و نه زن بکجا میروی اکر مردی باش در جای خود تا من بیایم
مصعب چون این پیغام را شنید ایستاد امیر وهب ابن اسد را فرمود تا نامه
باو نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم من امیر الکبیر الجلیل خادم
آل محمد و نایب علی ابن الحسین زین العابدین ع والمهدی محمد ابن امیر المؤمنین
اعنی مختار ابن ابو عبید ثقفی سلطان العراقین الی مصعب بن زبیر
بن عوام بن خویلد الناصبی اما بعد اعلام انکه امده و ولایت مرا خراب
کرده و زنان و فرزندان مسلمانان را کشته و اسیر کرده و باعث قتل چندین
هزار کس شده اعنی به این مرتبه تو و آن سک بچه برادرت که خود را امیر
المؤمنین نام کرده و علم کفر و شقاوت بر پا کرده اید و حق را دست
بر داشته و باطل را اختیار کرده اید و از دولت شمشیر و قوت بازوی
من است که تو و برادرت حکومت میکنید آن بد دنیا پاک کرده روز
جمل با عایشه طاقته رفیق شد و کرد آنچه توانست و عاقبت از معرکه
کریخت و بیرون رفته تا در وادی السباع عمر ابن جرموز مجاشعی
سر او را برید و از شمشیر پسر خالش که علی ابن ابی طالب باشد خلاص کرد

و تو میدانی که امامت امام زین العابدین حق است و تو برادرت را امام میدانی
و تبشر قاتل ابن صفیه بالنار و تبشر ابن صفیه بالنار از پیغمبر در شان برادرت روایتی چند
وارد شده و امت در این خلاف ندارند و برادرت از ملحدان و منافقان از
جمله عشره و مبشره میداند و من بارها دیده ام که نبیذ میخورد و در مجلس او پیاله خمر
رباب و دف و انبان میزدند و برادر ناپاک تو چهل جمعه در مکه خطبه خواند و صلوات
بر محمد و آل محمد نفرستاده از طریق پیشوایان اهل ضلالت است که بهر
حال ایران را بفرست و از عهده غرامت خرابیها بیرون ای و تبرو تبصره
معنی ما معنی والا اکر مردی جنک را آماده باش والسلام چون نامه باو رسید
در غضب شده در جواب نوشت که من مصعب بن زبیرم خادم امیر المؤمنین
عبدالله الی مختار الخاین الغادر الفاسق اما بعد خود را نوشته بودی پادشاه
عراقین و خادم آل محمد تو مدتی خادم امیر المؤمنین عبدالله برادرم بودی تو چرا
خود را کم کرده تو خاین و غادر و فاسق بودی که بر برادرم خروج کردی و ولایت
کوفه و توابع آنرا بجبر و غلبه گرفتی شیاطینی که بر تو جمع شدند غصب کردی
و تا زنده ای نماز تو و اتباع تو درانجا درست نیست که در ملک غصب نماز میکنی
و بیعت امام در کردن نداری که بر خدا و امام عاصی شده و مدعی انی که وحی بمن
نازل میشود و کاهی دعوی کهانت میکنی و خبر از پنهان میدهی و کاهی بیعت
میکوئی و کاهی محمد حنفیه را امام و کاهی علی ابن الحسین را پیشوا میدانی

ی
و کاهی خود را امیر المؤمنین در خطبه میخوانی و کاهی سلطان العراقین مینامند ایرا
که من دارم بندکان برادر منند که بر تو بیعت کرده اند و خراج میدهند و جزیه
از اهل الذمه میکیری و ایشان را بر مسلمانان مسلط کرده لعنت خدای بر تو باد و بر شیاطین
که بر دور تو جمع شده اند والسلام چون جواب نامه با میر نامدار رسید در غضب شد
فرمود تا طبل جنک زدند روز دیکر این دو لشکر در برابر یکدیکر صف آراستند
از لشکر مصعب حرامزاده دشمن آل محمد بود نام او عمر ابن ساروج بمیدان آمد و مختار
و یارانش را ناسزا کفت و ستایش عبدالله زبیر کرد عارف ابن عون همدانی سر راه
براو کرفت ابن ساروج کفت ای پسر عوف من ترا میشناسم برو که فرومایه
و اراذلی و من غیر از مختار کسی را نمیخواهم عارف کفت تو چه سک باشی که مختار بمیدان
تو آید و نیزه حواله او کرده دست انداخت و نیزه از کف او بیرون کرد و بر
شکم او زد که از پشتش بیرون آمد چنانچون از سپاه مختار بر خواست مختار کفت
اهل بصره شجاعند کسی برود و سر ابن ساروج را بیاورد تا ولایت جزایر کوفه از بوی
دهم سراقه بن مالک بیرون آمده بطمع جزایر و کشته شد سعید ابن دهام همدانی
بمیدان آمده کشته شد و آن روز یازده نفر از لشکر مختار کشته شدند کسی دیکر
بمیدان نمیرفت خیر پیش مختار آمد و کفت ایها الامیر منشور ایالت جزایر بنام نویس
مختار کفت ای خیر تو مرا بکار فرزندی و اکر کشته شوی کار من معطل میشود این حرامزاده
کافر نیست خیر کفت یا امیر اکر من کشته شوم فدای امام حسین ع مرا باید رفت بجنک

پسر ساروج که امیر را بسیار ناسزا میکوید مختار لاعلاج شد خیر را رخصت داده بمیدان
آمد سر راه براو کرفت ابن ساروج کفت مختار چرا اشرار را بجنک من میفرستد
اکر مرد است بیاید و دست بر شمشیر برد خیر حواله کرد او سپر در سر کشید سر را برسم
سخاوت بر فرق خیر نشست خیر دست انداخته قبضه شمشیر را از دست او بدر
کرده بر کتف او زده که دست او را با سپر انداخت عمر آهی کشید و از اسب
در غلطید و غلام خیر آمده اسب و سلاح او را برده بکیر از سپاه مختار بر خواست
مصعب که این را دید نهیب داد تا میمنه سپاه او از جای بر آمده روی بر
خیر کذاشتند مختار که این را دید بیکبار خود با لشکر روی بر لشکر مصعب آوردند
و این دو لشکر چون دو دریای آهن بهم ریختند و قیامت دران صحرا برپا شد
و مصعب چشم بر علمدار مختار داشت و دلیر میامد و مختار نیز روی باو داشت
چون قدری راه درفت ناکاه دست علمدار بکل فرو رفته و علم با علمدار
از روی اسپ سرنکون شد چون علم افتاد لشکر مختار کمان کردند که مختار کشته شد
روی بهزیمت نهادند مختار که این را دید آه از نهاد او بر آمد در همان جا ایستاد شد
و علم را بر پا کرده اما لشکر بسیار کریخته نقیبان لشکر خواستند که لشکر را بر کرداند
نتوانستند لشکر مصعب زور آور شدند و آسیب در لشکر مختار افتاد و مختار
لاعلاج فرمود تا طبل بازکشتی زدند و انچه لشکر مانده بودند بر سر او جمع شدند
مختار دست بر دست میزد و میکفت آخر کوفیان کار خود را کردند و مرا کذاشتند

ورفتند آن لشکر گریخته بیامدند تا بدیهی رسیدند و در انجا جمع شدند خبر باشان رسید که مختار زنده است خوشحال شدند و باهم گفتند ما این عار را کجا بریم که امیر خود را زنده در پیش دشمن بگذاریم و خود بگریزیم پس انجماعت برگشتند و گفتند امشب شبیخون یک شبیخون بزنیم لبر بسر زبیر زود آمدند تا بجایی که مصعب فرود آمده بود و بیخود مستغرق خواب کرده ناگاه از چهار طرف بر آن سپاه ریختند و شبیخون در سپاه مصعب سراسیمه گردید بر مرکب سوار شد و روی بر آن لشکر نهاد و آن شب تاری بود و دوست و دشمن از هم فرق نمیتوانست کرد لشکر مصعب چون بر خود در ریختند و لشکر مختار دور اشان را داشتند و این صدا ها بگوش مختار و لشکر او میرسید و نمیدانستند که چه خبر است اما چون روز شد خبر باو رسید که سپاه گریخته برگشته اند و شبیخون بر مصعب زده اند مختار خوشحال شد و آفرین بر مردی که قیان کرده پس سوار شد و سر راه بر آن لشکر گرفته آشوب در ان لشکر انداخته در میان جنگ ورقاء ابن غارب بمصعب برخورده سر راه او را گرفت چون چشم او بر ورقاء افتاد ترسید خواست که بگریزد عنان را برگرداند که ورقاء خود را رسانید یک ضربتی برآورد مصعب اسب را نهیب داده اسب او سکندری خورد و سرازیر شد ورقاء خود را در روی انداخت و دست در حلق او انداخت و دست وی را بست و بعضی گویند بینی وی را سوراخ کرده و او را مهار کرده کشان کشان خدمت مختار آوردند و او را بر زمین زد مختار برسید که این کیست

کفتند

گفتند یا امیر این مصعب است مختار خوشحال شد خدای شکر کرد اما لشکر مصعب قریب بهشت هزار کس کشته شده بودند باقی گریختند و اسیران را سر دادند و اموال و سراپرده و انچه داشتند همه را گذاشتند و خود جان بسلامت بردند مختار در همانجا فرود آمد و ایران ولایت مداین را بذر واحد داد و گدخدایان ایشان را خلعت داد و روانه کرد و در ساعت قاصد فتح بکوفه فرستاد و از انجا کوچ کرده منزل بمنزل میامد تا بکربلای معلی و در آنجا حضرت امام حسین صلوات الله علیه را زیادت کرد و انجا در کنار آب فرات مجلس آراست و فرمود تا انجاد هی بنا کنند و آبادان نمایند بس ملازمان و کارکنان طرح آبادی انجا ریختند جو نهر فرات نمودند و آن ده مختار به نام نهادند و هنوز اثر آن باقیست و چون بساختن عمارت مختار به مشغول شدند اطراف و جوانب برعایا فرستاد و در انجا ساکن کردانید پس مجلس آراست و مجلس مصعب بن زبیر را طلبید چون داخل شد سلام نکرد و سر بزیر انداخت مختار گفت ویلک یا ولد الزنا چرا بمن سلام نکردی مصعب سر برآورد و گفت شرمت نیامد که مرا ولد الزنا میگویی مختار گفت دوباره ولد الزنا ای در بدرت طعنه نزنم که از صفیه عمه بیغمبر متولد شده ولیکن ترا گویم مصعب گفت مگر مرا نمی شناسی منم پسر زبیر بن عوام و فارس حجاز و از جمله عشره مبشره است مختار گفت نه امیر المؤمنین از جمله عشره مبشره بود چرا پدرت با او جنگ کرد و تو و برادرت دشمن علی ابن ابی طالبید و از زنا بهم رسیده اید و برادرت دعوای امامت و خلافت پیغمبر میکند و دوستی

تسعی

او در دل اثبات رسید نظم که همه عمر بسوی حق گذاشت ◦ غیر عبادت نکنی هیچ کار ◦ در حرم کعبه عبادت کنی ◦ کعبه دو صد بار زیارت کنی ◦ جمله کتابها که فرستاده حق ◦ کشف شود بر تو ورق بر ورق ◦ با همه کشف و کرامات تو ◦ با همه قرب و مقامات تو ◦ گر بشود مهر علی در دلت ◦ آتش سوزنده بود منزلت ◦ در کتاب باشد المناقب و در کتب طرفینی از واقدی نقل شده که گفت بنزد هرون الرشید رفتم علمای بغداد هم حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که چند حدیث در مناقب و فضایل امیر المؤمنین از روایات ثقات بشنو رسیده شافعی گفت یا امیر المؤمنین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد ابن اسحاق ملتفت شده گفت چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت بیان میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از ان رو بطرف محمد ابن یوسف کرد گفت بگوی تو گفت از تو و اصحاب تو خائفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده مسند و مثل ان مرسل بمن متواتره رسیده برسید که از تو هم بشنوم گفتم من نیز زیاده بر انچه محمد ابن یوسف گفت روایت نکنم از او کمتر نخواهد بود هرون گفت که فضیلتی که من خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شد از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس جعفر برمکی گوشها پهن کرده التماس اعلام آن نمودند گفت که یوسف بن حجاج که نایب و کارگزار من است در دمشق که مرا اخبار کرد که در دمشق خطیبی است که زبان بسب حضرت امیر گشوده و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است باو نوشتم که او را مقید بنزد من بفرست چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگویی گفت بلی اجداد من

یا ابن عم

دوبس

در دست او کشته شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفت ای عبدالله که علی هر که را کشته بامر خدا و رسول بود تو تبرکن والا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند که فردا او را عقوبتی کنم و در آن اندیشه بودم که فردا کدام او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول و امیر المؤمنین و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل جامی بود و رسول خدا فرمودند جبرئیل را که جام را بعلی ده تا شیعیان او را ندکی جبرئیل جام را بعلی داده باواز بلند گفت یا شیعه آل علی بیایید بر خلق بیادی که از ملازمان و غلامان من چهل کس که هر یک را می شناسم حاضر شدند و علی همه را از آن جام آب داد پس بجاده امر نمود که دمشقی را بیاورد چون او را آوردند حضرت گفت یا رسول الله این مرد نمی پرسی که چرا مرا دشنام میدهد حضرت سید کائنات پرسید که راست میگویند گفت بلی فرمود که الهی او را مسخ کردان و انتقام علی از او بستان و بعذاب الیمش گرفتار گردان در مسخ شد من ترسان و هراسان از خواب بیدار شدیم غلامی را گفتم دمشقی را بیاور چرا آورد که بغیر از سگی در آنخانه کسی نیست گفتم سگ را بیاورد چون آورد سگی بود که گوش دنبال خود آب از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانکه گویی عذر میخواهد بفرمودم باز بهمان خانه اش بردند و اکنون در انجاست هر چون بفرمود آن سگ را حاضر کردند گوشش بگوش آدمی و باقی اعضایش مشابه سگ زبان میخایید و عذر خوا امده لب میجنبانید شافعی گفت این مسخ است و ایمن نیستم که باو عقوبتی برسد بفرمای تا او را ببرند بهمان خانه اش چون ببرند لحظه نگذشته بود که صدای عظیم هولناک شنیدم صاعقه بام را سوراخ کرده آن سگ

پس

بود ند

سوخته بود ناسزا هر که کفت وشنید بنزاو جزا رسید پس امیر فرمود ای ناپاک زاده من ترا در
بند نکاه میدارم که اکر برادرت با مهدی محمد حنفیه بدی کند من در عوض بکشم پس او را فرمود
تا او را بر عقابین کشیده پانصد تازیانه بروی زدند و او را بدیر بازداشتند و پانصد سوار
همراه او کرده بکوفه فرستاد وخود در انجا ایستاده تا عمارات مختاریه بلند شد وموافق این روایت
فرمود تا قبرهای پسران مسلم رضی الله عنه را در کنار آب جزیره ساختند اما چون مصعب را
بکوفه آوردند تا شب آورده فرمود تا نقاره شادی زدند و کوفه را آیین بستند و
چراغان کردند واورا بمجلس طلبید ومیان او وثابت مکالمه بسیار واقع شد پس فرمود تا او را
بردند چون سه شب بر آمد مصعب زندان بان را فریب داده بطمع مال شبانه از کوفه بدر رفته پس خبر
ثابت رسید چندی نفر راکشت ودر همان ساعت کس پیش امیر فرستاد بحقیقت کار که مصعب با طارق زندان
کوفه کریخته اند مختار بر آشفت ودر اطراف وجوانب بطلب او فرستاد اما چون مصعب بیرون رفت
ببصره رسانید دید که داود ابن مرجان در بصره است در انجا روزی ماندند ومتوجه بغداد شد
ومقدمی کرد تا انکه سه هزار کس بر او جمع شدند وازانجا آمد تا ببغداد واز اینکه حاکم خود بولایت
کرد ایشان رسانید اما چون امیر کوفه کرد شعار ابو یوسف ابن منجا خزاعی داد وانجا...
ونامه نوشت بتوبیخ کرد که آن وقت زاوبر زاده ترین ایشان بود و نوشته بود که نامه
که بمن نوشته بودی رسید بدانکه از مختار جفای بسیار بمن رسید ومرا کوفه...
کرده ودر ولایت کردانید ومرا بر عقابین کشیدند وپانصد تازیانه زدند...
بکوفه فرستاد ومال وخزانه مرا بتاراج برده اند اکنون پناه بشما آورده ام...

تا انتقام

انتقام بکشم وشما را نزد امیر المؤمنین عبد الله مراتب ومنزلت عظیم خواهد بود وبمنزله تو او
میشوید ودر قیامت اجر شما با خداست والسلام چون نامه باو رسید ریش سفیدان الجلیه نامه
برایشان خواند همه راضی شدند وجمعیت نموده یوسف را از کردستان بیرون کردند ومال
وخزانه او را صاحب شدند ومعتمدان وامیران او را کشتند یوسف خود را ببغداد رسانید واز انجا خدمت
امیر مختار آمد واحوالات ایشان که امیر بسیار دلکیر شد وبه تهیه سفر کردستان مشغول شد
ذکر فتح امیر کردستان بدانکه در احادیث معتبره بسیار وارد شده که معامله وداد وستد
با کردان مکروه است زیرا که ایشان از جنس جن اند که حق تعالی پرده از ایشان برداشته
میان بنی آدم آمده اند ودر اخبار ملوک عجم مذکور است که ضحاک تازی که عرب او را علوان میگفتند
وبه فارسی بیوراسب یعنی صاحب ده هزار اسب مدت هزار سال کم یکروز در دنیا پادشاهی کرد
وخواهرزاده شداد بن عاد ابن ارم بن سام بن نوح است در اوایل سلطنت پادشاه وسط حکومت او
وشانهای او دو مار سیاه بهم رسید که شیطان او را بوسید ولعاب دهن خود را بر دوشهای او ریخت
واین دو مار بهم رسید وشیطان باز بصورت طبیب آمد وکفت تا مرهمی از مغز سر آدم ساختند
وبر آن مارها بست وجمع آن ساکن شدند وهر روز دو نفر آدم می کشتند وچنین میکردند وزیر
ضحاک ارمیل وکرمیل با هم کفتند که اکر ضحاک مستحق عذاب دهر روز ده آدم باید کشت بمرور ایام
نسل انسان در جهت وکارکنان کم میشود زیرا که کارها اکثر بجهان در مدت عمر خود بدفعات
هشتاد پادشاه را نسبت بدیدار آدم بر ده بودند وکشته بودند پس قرار داد این دادند که روزی
یک آدم میکشتند وبا مغز یک کوسفند مغز او را مرهم میکردند وآن نفر دیگر را آزاد میکردند

بصحرای مفسد آمدند وانان نوعی سیاه خیمه نشین بهم رسید لهذا آن طایفه از نسل انرو بعضی
کویند آن دو مار بود که بر دوش او بهم رسیده بود وصحرا نشینی از ان اولاد یافت بهم رسید وهم
چنین طایفه فلان از نسل یاجوج وماجوج کم در این طرف نیست الله اندر اما چون سکوه حلیه
مصعب که دان اثر کرد ومصعب را خاطر جمع داخل قلعه شاپور آباد کودمش که شاپور بهار کشیبی بانا پور
بن الاکتاف ساخته وکرده آن چهار هزار کس در جزیره بیعت او شک در آمدند سکه وخطبه
بنام عبد الله زبیر کردند این خبر بظفر او نکته حاکم لرستان رسید لشکر عظیم فراهم آورده از راه
قصر شیرین وطاق کرا بر سر مصعب رفت وچند جنگ در میان ایشان واقع شد وکاری ساخت
پس نامه با امیر بنه کوار نوشت واو را آکاه کرد وانچه کذشته بود پس آن نامه را مختار بعد بعد
بر بغداد حارث شیبانی که حاکم بغداد او را استقبال کرد وبغداد در آن ایام قصبه بود مشهور
بباغ داد که قباد پدر نوشیروان ابتدا کرده بود وبه کثرت استعمال بغداد شد وبعضی
میکویند بغ اسم بت است وداد بمعنی بخشش که معنی آن بعربی عطیة الصنم باشد وبنای شهر او
را خلیفه دوم عباسیان در سال صد وسی وسه هجری کذاشت وطاق کسری مداین را کنده
انجا را ساخت والمستظهر بالله ابو العباس احمد ابن مقتدی باروی شرقی بغداد را ساخت وخندق
ودروازها را ساخت پس مختار سه روز در آن بلده ماند ودر روز هیفدهم ذی حجه سال شصت
هفت هجری از انجا بیرون آمد تا رسید بقبیله بنی الیاس وکوماج ایشان باستقبال امیر آمدند
وعذر خواستند که ما تقصیر نداریم واطاعت پسر زبیر نکردیم پس امیر الیاس ابن یعقوب بن نوادر
که حاکم مداین بود بدین دو قبیله ایمن کرد چون خبر بظفر رسید باستقبال ... بجز فوت نمی

مشرف

مشرف شد ظفر احوالات خود را نقل کرد مختار کفت غم مخور انشاء الله علاج ایشان بکنم
پس از انجا کوچ کرده آمد تا حوالی قلعه شاپور در انجا نزول اجلال فرمود ومصعب با چهل هزار تن مدد را که
بدر کوا جمع بود را پیده زده امیر نامه نوشته بریش سفیدان قبایل اکراد که از این عمل شنیع که از شما
زده این بار از سیاست شما کذشتم وبر شما نمیکیرم پس باید که مصعب را کرفته نزد من او ریتا من شما را
رعایت کنم وخراج شما را تخفیف دهم واکر راضی نباشید آنچه حاکم سابق کسی میکرد بر شما
حاکم کنم واکر ابا وامتناع نمایید وسخن مرا نشنوید هر وقت که بر شما دست بیابم یکی را
امان ندهم چون نامه بایشان رسید در جواب دشنام نوشتند وکفتند ما با مادر تو راضی
نیستیم زیرا که تو خارجی وبر امام زمان خروج کرده وسب جوادین رسول الله میکنی
باقی عالم چون نامه باو رسید فرمود تا طبل جنک نواختند وهمه را مدد وکنار رود
جسان صف آرایی کردند واز جانب امیر دو ق ابن غارب بمیدان آمد وستایش محمد
وآل محمد کرد ومختار را دعا کرده بنی ثقیف را ستوده و... زبیر را لعنت کرده مرد طلب
کرد از کردان فقار شامی سپه سالار کردان بود بمیدان آمده ستایش یزید پلید ودشنام
بمختار داد واورا این مذهب یاد کرد ودق ابن رابطه ساخته واین وکالت او را طلایم اندا...
واورد وجای در قفا بتیغ بر دهن او زد که از قفای سر او بیرون آمد واز اسب در کرده بیاد این
از سپاه مختار بر خواست پس امیر بحضرت امیر مختار واورا تحسین کفت وخلعت داد مصعب که
که این را دید از جای بر آمده خود را بمیدان رسانیده دشنام داد ومیکفت بمختار یا خانوی افتاد باداسق
امیر که این سخن را شنید بانکی از جای حرکت کرد این دو مهیای لشکر مثل شد وظلمت بهم بجنبند

و قیامتی عجیبی دست داد لشکر کردان زور آور شدند و لشکر مختار بر تنبه دوانیدند
و نزدیک بود که منهزم شوند امیر چنان حمله کرد که کسی یاد ندارد ناگاه محمد بن سلیمان با لشکر
خزاعه رسیدند با بنی هذیل و ایشان سه هزار کس بودند محمد خود را بر سپاه کردان زد
و بطعن نیزه ایشان را میانداخت تا غروب آفتاب خلق بسیار از کردان کشته شدند و جمعی را اسیر کردند
لشکر مصعب روی بگریز نهادند و چون شب شد خود را بقلعه کشیدند و از لشکر او پانصد هزار کس کشته شدند
و مجروح شده بودند چون روز شد امیر بپای قلعه نشست و یازده روز جنگ کرد و اصلا کاری
نساخت و هر کس پیش میرفت از ضرب تیر و سنگ کشته میشد و در روز دوازدهم محمد بن
سلیمان با جمعی در حوالی قلعه میگشتند بجائی رسیدند که خانه سیاهی بود و پیره زنی
در آنجا بود پیره زن که این سپاه را دید از خیمه بیرون آمد و بمحمد اسعد بن یوسف بلند
کرد محمد جواب داده پیره زن پرسید که شما سپاه مختارید گفت بلی پیره زن بمختار
دعا کرد محمد پرسید که ای مادر چه مذهب داری گفت مذهب من آنست که یزید و بنی
امیه را لعنت میکنم و حسین و اولاد او را ستایش میکنم اما امام خود را نمیدانم که کیست
محمد گفت امام این زمان علی ابن الحسین است امام زین العابدین و مختار نایب اوست
که امارت میکند و طلب خون امام حسین میکند آن زن گفت شما نیکو قومید این قلعه را گرفتید
یا نه محمد گفت نگرفتیم اما امید داریم از خدای تعالی که بگیریم پیره زن گفت مرا نزد
مختار ببرید تا راه قلعه نشان دهم محمد آن زن را سوار کرده بخدمت امیر آورد و احوال را نقل کرد
مختار آن زن را مهربانی کرده و زن راه قلعه و طریق گرفتن آن را بمختار گفت امیر نامدار محمد بن سلیمان را

بالشکر

بالشکر بنی خزاعه فرستاد که بر کوه بالا روند و از آن راه که زن نشان داده بود و بعد از آن
عبد قادر را فرستاد با آن راه که تردد میکردند و آب از آن در بقلعه می بردند گفت آن راه را مضبوط
دارد که کسی بدر نرود و لشکر خود را برداشته و پیره زن نشان داده بود که زنان و فرزندان
و اموال ایشان در دره ای از آن مکان بنشسته در آنجا می باشند امیر چنان امر که صبح بر بالای دره رسید
و داخل شد چون داخل شد قریب بیست هزار زن و دختر و پسر و گاو و گوسفند و اسب و گاو و میش و اسباب
و اموال ایشان در آنجا بودند و دهنه آن دره را سنگ بسته بودند آن سنگ بستها را فرو
شکستند و همه ایشان را آورده تا بپای قلعه رسید چون این خبر بمردم قلعه رسید از نهاد ایشان
برآمد دیگر باره طرفدار ابی سالت فرستادند و تیغ کردت از این دادی بر جادید
هر وقت بر شما دست بیابم یکی را زنده نمیگذارم چو طغر پیغام کذراندند گفتند ما در راه
آن مختار بیزار بودیم حالا که زن و فرزندان ما را گرفته است اطاعت و نمیکنیم ظفر برگشت
و خبر آورد که مقارن این شب کردان از قلعه بیرون آمدند و شبیخون عظیم بر لشکر مختار زدند
و نزدیک بسه هزار کس را کشتند و رفتند بقلعه مختار در روز دیگر فرمود تا جنگ قلعه را
آغاز کنند محمد بن سلیمان از بالای قلعه برآمد تیر انداختن و سنگ انداختن و نفت انداختن
پس کرد خلق بسیار را بضرب تیر و سنگ کشتند و آن قاروره سوختند و لمبر تا خود را بر
قلعه رسانیدند و آهنگ کندن کردند و زنگیان قاروره را بر اهل قلعه میزدند تا آنکه
شب شد مصعب نرسید و اهل قلعه بجان رسیدند مصعب کرده ای را طلبید و گفت فکری در این
کار کنید که فردا مختار حصار را گرفته بقلعه می آید و مرا خواهد کرفت کردان

در فکر رفتند و بسیاری از ایشان از کرده پشیمان شده بودند و آب و آذوقه در آن قلعه
اخر شده بود و اراده کردند که مصعب را گرفته بدست مختار دهند مصعب گفت ای یاران قتل
خوندید و نامه نوشتید من از برای شما آمدم و مرا مخیل خود کردید و حالا مرا میگیرید و بدست
دشمن میدهید رئیس کردان گفتند تو که آمدی باین ولایت خانه ما را خراب کردی و ما را
در بدر کردی و زن و فرزند ما اسیر شدند و مالهای ما بغارت رفت و غریب حشم
از ما کشته شدند پس ما را لایق است که ترا بدست مختار دهیم مصعب بعجز و التماس در آمد و توبیخ
که میکرد دید گفت والا میرغم بخورد که نمیکذارم که آسیبی بتو رسد بکو مان منازعه کرده
بحرها او را برداشته با سه هزار کس از قلعه بیرون آمد و از میان بدر رفت و چون روز شد کردان
شمشیرها در گردن کرده بخدمت امیر آمدند آن بیچاره آمدند امیر کرد آنها کوچ در ایشان را
مورد عتاب و خطاب کرده اینکه چرا مصعب را گذاشتید که بدر رفت گفتند ایها الامیر
ما میخواستیم که او را بگیریم هیچ نگذاشت و ما از او ترسیدیم لا علاج دست از او
برداشتیم دیگر اهل از امیر است مختار بر ایشان ترحم کرده و از گناه ایشان گذشت سرکرده ها را
خلعت داد با نحکومت آنجا را یوسف بن مجاهد بن خالد داده در آنجا ماند تا آنچه
خرابی بقلعه رسیده بود ساختند و مقت عامره رجعت بنجاه سر ندگیده بود
ذکر رفتن امیر بجنگ نهروان و آنچه در آنجا واقع شد میان علی و اهل شام که خلافت
که نهروان کدام کدام ولایت است بعضی میگویند اسم نهروان بوده است در حوالی
کوفه و بعضی میگویند سر منزل البغداد طرف دیگر بیت والذ آن را نهروانست و بعضی

میکویند

میکویند قریه از بغداد بوده است و بعضی میکویند سمت غربی بغداد از نهر و آنست
و بعضی میکویند ملبه کرمان شاهانست و بعضی میکویند شهر او در حصار است که قریه
سمکان کرمان شاهانست تا طاق بستان این شهر بوده و بعضی کویند در فرسخ که از جنوبی بغداد
که میکذرد نهروانست و حال الان اثری باقی نیست پس جاسوس خبر برای مختار آوردند
که مصعب بطرف نهروان امیر طغرای زنگی را فرستاد که نگذارد مصعب داخل نهروان شود
و خود از عقب روان شد اما مصعب که پیش رسید پیش از مختار بنهروان رفته بهر جا که میرسید
میگفت مختار را کشتم و لشکر جمع میکرد و مردم را متفرق ساخت و با تو ریخ و لایتها
غارت میکردند و مردم از نواحی خبر از جنگ ایشان داشتند از عرب و عجم غافل بودند
خود را بنهروان انداخت خبر با ستیزه این شاهی آمدند که مصعب مختار را کشته
و مراد را بنتیجه کرده داخل شد و بعد گفت امید بر یغلان بی مقدار خدا رحم کردی
با من رسیده و دیدار و روز کار را در اسیری کردی و چون تاب مقاومت نداشت
از شهر بیرون رفت و چون مصعب داخل شد خوارج بر او جمعیت کردند و در آنوقت پیش
ذلیلی ایشان نافع بن ازرق و ادعای امامت میکرد و با عبد الله عباس مناظره کرده بود
و آن ملعون و اصحاب او اعتقاد داشتند که اصحاب کبایر از مسلمانان
مشرکند و اصحاب صغایر نیز و کودکان اصحاب کبایر نیز مشرکند و مباح
بود خون ایشان ریختن و کودکان مشرکان با پدران در جهنم باشند
و آن ملعون میگفت زن حایض نماز را قضا دارد و خیانت در امانت

که از جانب مختار حاکم بود

کسی که خلاف ایشان باشد از اهل قبله حلال است و میگفت نصاب
در سرقه دزدی معتبر نیست و دست دزد در اندک و بسیار ان قطع واجب نیست و نماز مهر غریب
عزب را جایز میدانست و خمر را سنت و شیخین و ابن ملجم را خوب میدانست و عثمان
و عایشه و طلحه و زبیر را سب می کرد و امامت را بشوری مختار درست میدانست
و نماز بحضرت امیر المومنین ع حلال میدانست و خلق بسیار باو گرویده بودند چون مصعب
از نهروان کوچ کرد به بصره رفت و با مهلب حرب کرد و مهلب او را از نهر بیرون کرد
با هواز رفت و اهواز ما بین ششتر و حویزات والحال خراب است و ابکنون از اصفهان
با هواز میرفت و از اهواز نافع ملعون را بینی بیرون کرده از انجا بفارس و از انجا بکرمان
گریخت و خوارج سکه دار الحکمان حالا هستند از اولاد و اتباع او یند غرض مصعب در نهروان
بفراق بال نشست و تعلیم سمنگان که اثر حدود انجا بود تعمیر کرده و خوارج را تسلط داد
شیعیان و لشکری جمع میکرد و یکبار گردان مختار او جمع شد اما امیه با قلیلی میرفت بطرق
کوفه بعرض داد شهد که مختار زنده است بسیار خوشحالی و از امدن بلیمان بود که طغرا
رسید و او را بصورت او بار دید گفت این چه حالت است و بجز ایراد نمود امیه احوال قتل
بطغرا نقل کرد طغرا گفت بسی تعجیل بود که امیر زنده ... و او را ضرب کن طغرا برهت
رفت بر سر مصعب امیه خود را با امیر رسانید و مقدمه را نقل کرده باتفاق امیر
بنهروان شد اما طغرا خبر با اهالی این ولایت رسید که طغرا امده است و امیر
زنده است مصعب از این دروغ گفتن پشیمان شد و سخت ترسید اکثر مردم از او برمیدند

الماکرام رش امیه را بشنو

کلان ارش طغرا را بشنو

پس مختار زاده و اطفال بستند و طغرا جنگ بشهر انداخت و کاری نساخت
و اخر از راه دود با لشکر بیرون شهر رفتند و جنگ در شهر انداختند و مردم شهر
مدد نمودند و سپاه طغرا اندکی بود و سپاه مصعب بسیار جنگ ایشان بطول کشید
الامر لشکر طغرا منهزم شدند و از شهر بیرون رفتند چون شب شد طغرا کشته شده بود و بقیه
لشکر گریزان خود را در عرض راه بمختار رسانیدند امیر نامدار بر طغرا گریست
و گفت اگر چند مرد مثل طغرا و لشکر او در سپاه من بودند مدتی بود که اهل
بیت را گرفته بصاحب حق سپرده بودم اما حیف از او که کشته شد پس برهت امد تا پای
شهر و داد امدند و نامه به سلیمان نوشت که مصعب راه داده بیعت را شکسته این فعلش مال شهر را کرده
بی سبب ... و خرج کردند اگر مصعب را بمن سپارید انچه کرده اید از ان عفو میکنم و الا هر که
دست یابم قتل عام میکنم ذکورا و اناثا صغیرا و کبیرا و بنده این کرد کردستان هم کرده ام ...
چون نامه بایشان رسید ترسیدند و اکثری برگشتند و بر مصعب هجوم عام اوردند
و خواستند که او را بگیرند با قلیلی از سپاه بدر رفت و تو پیج را کشتند و در شهر را
گشودند امیر داخل ان ولایت شد و از احوال نافع پرسید گفتند او قبل مصعب گریخت
و امیه بن هشام قبل از این خارج را قریب به هزار نفر را نوشته بود جمعی از قاتلان
در ان شهر بودند امیر که خدا یار طلبید و ایشان عذر خواستند و از کرده پشیمان
و استغفار نمودند ان عالیجناب فرمود که عذر شما را در حق قبول میکنم انچه در این طومار
اسامی خوارج و غیرهم نوشته ام زنده بیاورید و بازارهای ایشان را از ... کنم

حق

قتل میکنم و چنان کنم که سیاست ابن زیاد علیه اللعنه در پیش این عقوبت سهل نماید
پس ایشان از ترس مهلت خواستند تا هفت روز در این بین اکثر از انچه او زنده
سهای ایشانرا اوردند و زنان و فرزندان که از نواصب بودند همه را ... تا بر ... ساختند
و مردان ایشانرا بسخت ترین عذاب کشتند و مالهای ایشانرا بکوفه فرستاد و از نهروان با امیه
داد و قیادت طغرا بحکومت لرستان و زنگنه سرافراز کرد ذکر امدن امیر نامدار بطرف
همدان و ساختن محله مختاران در ان بلد و دادن علم خود باهالی آن
بدانکه همدان انتهای عراق عجم است و معموره شهر ان در ایران بجهت نشان بیت خصوصا
در اقلیم ششم نیست ودر دامنه کوه الوند واقع است و الوند از اعظم جبال مشهوره میباشد
و بعضی می گویند که شهر بنی حضرت سلیمان ع که در تواریخ مذکور است اینست و بعضی
میگویند شهر بنی شیراز است و همدان پای تخت قلی ملکرات واما مصعب از نهروان
که بدر رفت متوجه همدان شد خبر گریختن منذر را بن نعمان حاکم انجا رسید لشکری
برداشته بر سر راه مصعب رفت در قصبه نوحاوند که الحال نهاوند مشهور است
و از بنای حضرت نوح ع در دنیا در انجا ... واز عقب او قباد نیز رسید و او را
در انجا در میان گرفتند و هر چه لشکر با او بود کشتند و مصعب با هفت نفر گریخته
به خوزستان نزد برادر خود جعفر بن زبیر رفت که انجا حاکم بود در انجا در انوقت ...
بن جعفر عقب او رفتند و تا کنار شط العرب مصعب تنها ماند و هیچ کس با او نبود که
منذر بن نعمان از عقب او میاید گفت لعنت خدای بر سپاه مختار باد ...

بیلانی از پی مصعب بطریق گدایان جامه کهنه پوشیده امد بقلعه ... بصره
و در شب از شط گذشته در نخلستان بصره همراه طلعه عراقی روانه مکه معظمه شد و ابن
بنجد عبدالله برادر شد امد تا بماستان او رسیم اما منذر بن نعمان بر گشت و ابن همدان
در انوقت امیر نامدار به طلب مصعب بان بلده نزول اجلال فرموده بود منذر را مهربانی
نیکو کرد و خلعت داد و مکرر ... یاد کرد اما ... حرکت بود امیر نامدار که
بکوه دو روز که امیران همدان و نهاوند امدند بخدمت او و گفتند ایها الامیر
چشم ما بتو روشن و شکر خدا را که دشمنان ترا منکوب و مخذول کرد و حقیر
بدست تو گرفتار کرد و ما را او دانست که مفتخر و سرافراز کنی و بدست مبارک خود
چیزی بما دهی که برای یمنت و یادگاری نگاه داریم که در میان ما باشد امیر فرمود چیزی
که علم خاصه خود را بایشان داد و اهل همدان در ان محل نزول بوده ام جوان بزرگوار
بفرموده او عمارتی ساختند و طرح محله انداختند مشهور بمختاران و هنوز ان
محله در همدان معمور است و اول ان شهر بیت و از ان علم بقدر یک شبر مانده
در دهه محرم که بر پای میکنند پس امیر از همدان بیرون امده بدولت اقبال داخل کوفه گردید
ذکر ... مالک ابراهیم ... راوی گوید که چون ابراهیم متوجه استقلال شد اهل
بلادی که از قبایل بنی حرب و ال زبیر و ال شبع و بنی هود و غیره بیرون
امدند و سر راه بر وی گرفتند و تا مدت چهار ماه ... در آن با ایشان محاربه مینمود
تا ایشانرا بتنبیه و ذلیل کرد و با بنی ... که از قبیله بنی امیه بود جنگ کرده قریب چهار هزار کس

ایشان را کشته و بقیة السیف جلاء وطن کرده بشام رفتند و از انجا بطرف بعلبک رفت و چون
بان ولایت رسید اکثر مردم انجا را فرمود تا گردن زدند زیرا که وقتی که سر حضرت سید الشهدا
بانشهر رسید ایشان عید کرده بودند و خوشحالی کرده بودند پس ایشان را مصادره و مواخذه کرد
صد هزار دینار طلا پس از انجا متوجه عسقلان شد و دران وقت عبید ابن زیاد علیه اللعنه بجنگ ...
تمیم فرستاده بود که مجموع لشکر او چهل هزار کس بودند پس نامه نوشت به تمیم که بسم الله الرحمن الرحیم
من ابراهیم مالک بن الحارث بن الاشتر النخعی امیر الجیش و سپه سالار خادم الامیر الکبیر الجلیل
مختار ... انصار تمیم ابن ایوب المازنی بدان و اگاه باش که امیر بهادر که مختار ...
... را بخشید برای انکه چون سر حضرت امام حسین را اورده بانجا شما سوار شدید
و با کمر ... خود دید و ... کردید چون ملک تعلق بما گرفت شما را اندر عجز
التماس امدادی شما را معاف داشت و سوگند نفرمود و ... امیر کرده است
در میان شما بجز عدالت و راستی کاری نکرد و بیعت خود را شکستید و نقض عهد خود کردید
و با عثیم که از اول من ... بیعت کردید و او را از عسقلان خارج کردید و بر امیر خود
عاصی شده و دست تولا بدامن ال ابی سفیان زده این بخلاف گذشته چون نامه من برسد
در شهر انکه باید تا من شما را ببخشم و تعهد میکنم که از جانب امیر شما را عقاب
مواخذه نرسد و عطای شما را زیادی کنم و اگر اطاعت نکردید بر شما کمر بستم
یکی را از شما زنده نگذارم و اگر این نشنید بیایید تا جانب ... بگذارم و قسم
نخوریم والسلام چون نامه بتمیم رسید در جواب نوشت که یا ابراهیم نامه تو خواندیم

و ما اطاعت امیر و اتباع بر خود واجب دانسته ایم و بیعت عبد الملک کرده ایم
و انچه از دست تو بر اید تقصیر مکن باقی والسلام چون نامه با ابراهیم رسید فرمود
تا طبل جنگ زدند و روز دیگر این دو لشکر در برابر یکدیگر در امدند
صفها را اراسته از خوارج صالح بن عطیه بمیدان امد و او سگی بود کافر که جهل مجسم بود
و میگفت من اعتقاد بقران ندارم و کشتن دوستان ابو تراب در نزد من حج اکبر است
و قیامت و حساب نیست و تا جلاد عثمان کافر است ... ابو سفیان کرده مرد
طلبید ارسلان غلام ابراهیم بمیدان امد و از یک سنگ فلاخن دهن او را درهم شکست
و روانه جهنم کرد غریوی از سپاه شام برخاست بعد از ان عبد الملک بن عمیر که از جلادان شام
بود و بصفین مرد معاویه بود و مجتهد ناجیان و راوی حدیث ایشان بود بمیدان
امده سر راه بر ارسلان گرفته ارسلان او را ... بجانب ... معاویه نزد معاویه
فرستاد و بعد از ان ربیع ابن خولی بمیدان امده و او نیز از لشکر قاسطین بود و میگفت
ابو بکر از هر کسی که هست در عالم فاضلتر است و اعتقاد بمعاد و دوزخ نداشت و میگفت شیعه
ان کسی بوده که ... کرده داشته و ... بکنند و روزه بگیرند
و روزه نمی باشد و نماز ... لغویست از این ... چه حاصل ارسلان
او را سنگی زد و از اسب انداخت غلام امش سر او را برید و با اسب بلشکرگاه خود برد ابراهیم
افرین بر ارسلان کرد و مروان ابن نخاس امیر طرابلس بمیدان امد و دشنام بارسلان داد
ارسلان سنگی بر سینه او زد که مروان آهی کشید و سر بر قربوس زین نهاد ارسلان ...

وشمشیری بر او انداخت و او را دو نیم کرد مروان ابن حکم بجهنم فرستاد ابو نصر ابن مجاهد
بمیدان امد و او را نیز ... کرده صف سپاه دشمن بسته شد تمیم ابن ایوب فریاد کرد که ای
ابراهیم غلامت ایستاده و با همه پهلوانان جنگ میکند اگر مردی داری با شمشیر و نیزه
جنگ کن ارسلان گفت ای حرامزاده مگر من با تیغ و نیزه جنگ نمیتوانم کرد پس تیغ بدست گرفت
و ندای هل من مبارز در داد ابن صوریان بمیدان امده سر راه بر ارسلان گرفت هر دو نیزه
در امدند ارسلان تیغ بر دهن او زد که از اسب در غلطید ارسلان تیغ را برافراخت و دست
بر شمشیر کرده خود را بر میمنه سپاه تمیم زد و چند نفر را انداخت و برگشت تمیم لشکر را نهیب داد
که مگذارید که بدر رود میمنه سپاه از جای کندند و ... ارسلان گذاشتند
ابراهیم ابو المیمون غلام خود را با سپاه جرار بمدد ارسلان فرستاد جنگ مغلوبه درگرفت و سپاه ابراهیم
... و تمیم از قلب حرکت کرد ابراهیم نیز حرکت کرده این دو سپاه بر هم ریختند و بحسب
اتفاق ارسلان سنگی بر دهن علمدار تمیم زده او را با علم از اسب سرازیر کرده لشکر اسلام هجوم
اوردند و شکست بلشکر تمیم زدند تمیم هر چند خواست لشکر را نگاه دارد نتوانست روی
در گریز نهاد ابراهیم فوجی از سپاه را فرستاد تا دروازه شهر را نگاه دارد تمیم خواست خود را
بشهر اندازد نتوانست بطرف بیابان بدر رفت و از لشکر او برابر هفت هزار کس کشته شدند
و دو هزار و پانصد نفر اسیر شدند ابراهیم بدر شهر ایستاد و مردم اوباش و بازاری بر برج
و باره برامدند و اغاز حرب کردند اما ابراهیم پروا نکرده خود را بدروازه رسانید دروازه را شکسته
داخل شهر شد ابراهیم فرمود تیغ در ایشان گذارید هر که را بیابید لشکر اسلام تمام روز هر کرا

میدیدند

میدیدند می کشتند زنان و اطفال ایشان بپا برهنه فریاد الامان برآوردند
ابراهیم گفت امان در انست که یزید و معاویه و ال مروان و ابن زیاد را لعنت کنید تا شما
را ببخشم خلق از شهر ... اجتماع انچه مانده بودند لعنت کردند بر ایشان
ابراهیم فرمود تا دست از ایشان برداشتند و خراج سه ساله از ایشان گرفت و در این
جنگ از بیرون و اندرون چهل هزار کس کشته شد غیر از زن و مرد کوچک و بزرگ
پس جمعی از امرا را در انجا گذاشت و مال و اسیران را بکوفه فرستاد و اراده ان داشت که بکوفه رود
که خبر باو رسید که تمیم نزد عبید زیاد رفته و انسگ در ان وقت حاکم حویزه بود بیست هزار
کس باو داده بمقدمه روان کرد و خود از عقب میامد ابراهیم سان سپاه خود را دیده
بیست هزار کس بودند و فرستاد بطلب ... عبد الرحمن ابن جندب که ابن زیاد میاید لشکر را
جمع کن و حاکم دیار ... و اسیران کوفه ... که ... خبر ابراهیم رسید
... ابو بکر را طلبید که با لشکر حاضر شود و چون خبر فتح بامیر رسیده بود ... تدارک
لشکر مشغول شد که بمدد او بفرستد **ذکر حرب کردن ابراهیم با پسر زیاد ...**
و کشته شدن ... ابراهیم ... لوا ابراهیم از عسقلان بیرون
امده متوجه پسر زیاد شده در منزل طارقیه بلشکر تمیم رسید در انجا فرود امد بعد
دو روز میدان حرب را اراسته از سپاه شام سواری بمیدان امد ... ابراهیم و مختار را ناسزا
گفت و ستایش ال مروان کرد از سپاه اسلام سلیمان ابن هلال خثعمی بمیدان رفت و میان ایشان
تلاش بسیار واقع تا که سلیمان تیغ بر او زد و او را از اسب انداخت و اسب بدو داده و ...

نام ترکی بمیدان آمده با سلیمان بجنگ در آمد و شمشیر بر دست راست سلیمان زده
دست او را انداخت سلیمان عنان نگردانید روی در گریز نهاد شمخا رسید بعقب او
کذاشت ارسلان خود را باو رسانیده و سلیمان را بدرکه نیزه بر شکم او زد که از پشتش
بیرون آمد پس سنگی بر فلاخن کذاشته خدا را یاد کرده و بر لشکر تمیم انداخت بر یزید بن حارث
آمده از اسب در گردید و بجهنم واصل شد لشکری که این را دیدند بر هم شوریدند ابراهیم گفت بارک الله
جزاک الله خیرا و گفت یا جانبازان امام حسین مگذارید ایشان را که در هیچ جای بیرون روند
لشکر از جا در آمدند و لشکر تمیم را از جا بر داشتند و میزدند و میکشتند تا خلق بسیار
اسیر کردند و کشتند و عدد کشته کان بنه هزار کس رسید و بقیه السیف در آن
بیابان متفرق شدند و در یکی کسی خبر از ایشان نداد معاینه مثل لشکر شام و تورد
در دشت قبچاق بر ابراهیم نمود که مال و اسباب ایشان را قسمت داده و منادی ابراهیم
بسپاه خود گفت ای شیر مردان بکوشید و مگذارید که تخم ابن زیاد باقی ماند پس لشکر
سوار شدند تا رسیدند بانک و خبر کشته شدن تمیم و شکست لشکر بابن زیاد رسیده بود و قسم یاد
کرده بود که تا ابراهیم را نکشم بان نکردم و در ظاهر شهر انطاب ابراهیم فرود آمده
دو روز دیگر نمود تا نهرها آب رود جدا کردند بطرف سپاه خود و بتدارک
حرب مشغول شد ابن زیاد علیه اللعنه نامه نوشت بابراهیم که من امیر
الکبیر عبیدالله ابن زیاد الی ابراهیم ابن مالک اشتر ای ابراهیم بدانکه
تو سرداری استیداد بنی نخع و باد نعمت پدر ابو عبیده اختیار کرده رخونش

که چها کرده

که چها کرده این پسر زنا که بوده کرده این محلها خراب کرده اید و آنچه
با مصعب زبیر کرده اید و در کوفه ... ستان چهل هزار از شیعه امیر المؤمنین کشته اید
و پسران لایح بهبود را دست داده اید تا زنان و فرزندان مسلمانان را اسیر کنند و قبایل عرب را از
هر کس و هیچ میکشید و خانه ها را میکنید و اسباب قصر الاماره را تصرف کرده اید مرا از این درکذشت
و کشته اند و مصعب را با سایر که فتنه اید و بچه ها حال بصره را داده اید و حال آنکه
دارید که یاوران ما چون عمر سعد و محمد اشعث بکشید به هر حال آنچه مختار کرده انتقام
از او بکشم و ترا نصیحت میکنم بیا بخدمت من و آنچه تو هم کرده عفو کردم من ...
از من بر میباید ترا حاجاتی خود میکنم بیا بخدمت من تا ترا امارت ... ای ابراهیم
و ... دولت المروان کنم اگر عراق نخواهی حجاج ابن یوسف را معزول کنم
او را بیاید بعراق و اگر جزیره را میخواهی بتو دهم و من دانم با عراق و مختار
چون نامه بابراهیم رسید گفت لعنت خدای بر تو باد ای مروان وکو یزید ای ... جلب
حرامزاده میدانی و از مختار بر کردانی من ترا زنده نمیکذارم جواب چنین فرستاد چون نامه
کافر رسید دشنام بابراهیم داد نفیر بود تا طبل جنگ زدند روز دیکر ابن ... لشکر
چون بود و ظلمت در برابر یکدیگر صفها راستند طارم ابن زیاد شامی بمیدان آمد
رجز خواند در مدح مروان علیه اللعنه خواند و عبیدالله زیاد را ستایش کرد از لشکر
اسلام سعد بن مجرم ازدی بمیدان آمد و بهم او بختند و خاک معرکه بباد میدادند سعد
نیزه بر کردن طارم زد و او را از اسب در کردانید و اسب بدر جهانید و استخوانهای او را

در هم شکست و مبارز خواست دیکری آمد او را کشت تا غروب آفتاب هیفده نفر از
ایشان را ... بعد معا ... فرستاد و شب هر دو سپاه بر کشتند و روز دیکر ابراهیم بمیدان آمده ستایش
خود را کرد و گفت کسی غیر خواهم سکونا ... عبیدالله زیاد و او را دشنام داده لعنت کرد و گفت
ای ملعون خدا کشتن ترا بدست من کرده چرا بمیدان نمی آیی و مرا و خود را خلاص مکنی و چندان
فحش داد و دشنام گفت که ابن زیاد لاعلاج مرکب بمیدان جهانید و لشکر گفت هر گاه من
اشاره کنم بمیدان در آیید پس بابراهیم برو تاخت و گفت ای لعین بن لعین وای فرزند
بن ... لعنت خدا بر تو باد ای حرامزاده ... ای تخم نا فرزند سمیه زانیه ابن زیاد
گفت ای بی ادب ... سپه سالار ... بنکو یاد کرده ... ابراهیم بر تو لعنت
بر تو باد و بر مختار ابراهیم برو تاخت و گفت بگیر این تیر که از دست من بیاد کار دی و نیزه
حواله او کرده آن ملعون نیزه بر محل کرد ابن زیاد پس پلید سر نیزه را بر سر تشت و بار زد
آنکه نشست و سر نیزه از آن طرف بدر رفت آنکه دست را حرکت داد و اشاره کرد
لشکر از جای حرکت کرده ابراهیم نیزه را انداخت دست بر شمشیر کرد و ابن زیاد از پیش به رفت
ابراهیم بر آن سپاه حمله کرد و از هر دو طرف بر هم ریختند و جان الحرب ... کو بازوف
رستخیز بپا شد و ابراهیم داد مردی و مردانگی میداد و بهر طرف که حمله میکرد سپاه میرمید
و از کشته پشته بر هم می انداخت اما لشکر ابن زیاد غالب شدند و سپاه ابراهیم را از معرکه
بدر کردند ابراهیم مضطرب شد در این وقت قادر قدرت نما قدرت نموده
عبد الرحمن ابن جنیف با سپاه حلب رسیدند و زدند بر سپاه ابن زیادان ناپاک

که لشکر

که بشنید که عبد الرحمن آمد بر کشت که خود را باو رساند و سر راه بر او بگیرد که لشکر
گمان کردند که او گریخت سپاه اهل بیت گریختند و ابن زیاد را در میان گرفتند آن سک
تاب مقاومت نیاورده گریزان شدند آن نابکاران از میدان ببدر رفت افتان
و خیزان کنان سپاه اسلام تعاقب او استقبال کرده میکشتند و اسیر میکردند
تا خلق بسیار را بدار البوار رسانیدند و ابن زیاد بند شد و هر جا میرفت تا با لجاب
در آنجا فرود آمد عرض لشکر دید یازده هزار کس بر طرف شده بودند بخت ترسید و هراسان
شد از قضا قال و ساحار سران لایح جمعه با چهار هزار کس اسیر و مال بسیار داشتند
میکوفته میرفتند خبر بایشان رسید که ابن زیاد در انطابت و از ابراهیم گریزان شد
ایشان سرها و اسیران را جدا دختر میکردند و سر هزار کس بریدند و بر جهت تمام
خود را بابن زیاد رسانید نصفی از شکسته از سر جانب کمین کرده بر سپاه ابراهیم تاختند
ریختند و قیامت و الجوع در ایشان انداختند از بد بخت از زخم مینالید و میزارید
گمان کرد که لشکر ابراهیم است که شبیخون آورده اند گفت این حرامزاده ابراهیم را چه طور
تعاقب کرده از حاجت سراسیمه لشکر او در این شب تیغ بر یکدیگر کشیدند علاج
بخت شوم ملی را که هم شوری بخشش ... سالار و اکش ... سالار ... بایش
القصه انهایی که دست و پایی داشتند بدر رفتند با ابن زیاد و در این شب شراهی افتادند
که ابراهیم و عبد الرحمن می آمدند چون صبح شد از لشکر او هفت هزار کس کشته شده بودند
خبر بابراهیم رسید که ایقال و ساحار بشحن ... بایشان زده اند و این است که چون

ما را دید راه کرد اینده و حیکر نزد ابراهیم خوشحال شد و بسرعت تمام تعاقب عزیمه
خود را باد رساینده سر را مبر درکوفت و گفت بلشکر که مکذارید که این دشمن خدا ابن زیاد
ابن زیاد مضطرب و سراسیمه شد و گفت ای این چه بخت سیاهست که من دارم یا کوههای
بطرف صدیق و ملاطیه بدر رفت و لشکر بسیاری از آن بر اختی کشته شدند ابراهیم تا بجا امد
انطاب با قال و ساحل و بخدمت او امدند و او را چند کردند و انچه با ابن بجت کرده بودند
باز گفتند ابراهیم نوازش بسیار بایشان کرد و خلعت داد و روانه کوفه کرد و خود چند روز
در انطاب نشست که جاسوس خبر آورد که ابن زیاد بطرف انکوریه رفت ابراهیم از انطاب متوجه او شد
رسید نامه نوشت بنعمان ابن خالد قیصری که امیر انجا بود و اطاعت کرده
ابن زیاد و مروان در حق فرزند پیغمبر خود چه کرده اند و چنان حرمت
سوره ان بطریق شهرهای کفار ترک دیلم بدمشق بردند و تو مرد مومنی
شنیده ام و حال انکه خدا و رسول قاتل فرزند او را در دوزخ
خود جای داده ... که او را گرفته نزد من فرستی تا ما او تو در دنیا و آخرت
دوست و یار تو باشیم و در نزد امیر جلیل مختار شکر تو گوییم و منتظر جواب تو باشیم
او را بر خدمت بالی بتو عطا کند والسلام چون نامه بنعمان رسید گفت
شنیده است و لیکن چه کنم که پناه بمن آورده و از من یاری طلبیده اگر ... کنم
... بگیرم ... او را بدست دهم ... حاکم شام ...
پس ... ابن زیاد ... گفت با نعمان چه خواهی کرد گفت هر چند نکویی کنم

چاره

چاره بغیر از آن نیست که ترا بدست برا شتی بدهم ابن زیاد گفت اگر من ترا زنده
بگذارم مرا بدست ابراهیم بده و دست بر شمشیر کرده بر نعمان دوید نعمان التجاء
بر شمشیر کرده روی باو نهاد ملازمان از طرفین رسیدند شمشیرها کشیدند و روی بیکدیگر
نهادند و قیامت در آن شهر برپا شد ان ملعون بان زخم کاری که یك دست داشت ... میکرد
هر طرف که حمله میکرد لشکر نعمان بعقب میرفتند نعمان کس فرستاد پیش ابراهیم که حکایت
چنین شد خود را برسان تا این حرامزاده را بگیریم ابراهیم با لشکر سوار شده روی
بشهر نهادند و زدند بر سپاه انکس و در یکدم ایشان را متفرق ساختند و ابراهیم
خود را بابن زیاد رسانید چون علم ابراهیم را دید گفت واویلاه این شوم انجا امد
تا خود را از شهر بیرون انداخته در بیابان ... حصین ... بود
شد و باقی کشته شدند و اموال و اسباب او را بالکلیه نعمان و لشکر او غارت کردند و ابن زیاد را
اوردند ابراهیم نعمان را در بغل گرفته روی او را بوسید و ... او را حواست
و ابراهیم دوازده روز در انکوریه ماند نعمان او را ضیافت نمود و تحفه و مال بسیار
پیش کش ابراهیم کرد و برای مختار علیحده پیشکش فرستاد و حلقه بندگی مختار را در گوش کرد
ابراهیم مظفر و منصور ... و سه روز در انجا ماند و انجا روانه کوفه شد مختار با
اشراف و امیران او را استقبال کردند و باتفاق داخل دار الاماره شدند و انچه ابراهیم کرده بود
با مختار نقل کرد و انچه مختار کرده بود از رفتن بکردستان و برکشتن با ابراهیم نقل کرد
ذکر آمدن رسول عبدالله زبیر با مصعب بکوفه ... کردن باو ... راوی کوید

که چون مصعب زبیر ... بمکه معظمه رفت نزد عبدالله زبیر و احوال مختار را گفت
عبدالله ... و با اشراف مکه در این باب مصلحت کرد گفتند ... در این وقت با اهل بیت و مختار
... است که دیگر لشکر بهمراه محسن و مختار در کار خود مستقل کردیده
عنقریب است که لشکر بحرمین خواهد کشید پس او لائق ان است که نامه ... و محبت امیر واعظ
بر رک یاد کنی و یا او بطریق صلح سخن کویی و اظهار غایی که ... بصره را بمصعب واگذاری
تا چون تو از ... فارغ شوی ان محل علاج او را بکنی و مصعب در عراق راه داشته
و دیگر ان ... عبدالله قبول کرده و نامه نوشت و بجانب ابن ... که حاجب او بود
با هزار سوار و پیاده و تحفه و هدایای چند با خلعت و دست سلاح و شمشیر خود
با جامه خود ... امارت باو داد و از ... مختار و مصعب ... ایشان کرد و روانه
کوفه نمود و مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم من امیر المؤمنین عبدالله ابن
الامیر الجلیل الکبیر من العشرة المبشرة الذین بایعوا تحت الشجرة اسد الله زبیر ابن العوام
القریشی الی الامیر الجلیل الکبیر النبیل المختار ابن ابی عبید ثقفی اعز الله انصاره
بدانکه اگر من نسبت بتو بد کردم ... مکن و ادب ... نکاه دار و ما و تو هر دو یک
بدریم و امت یک پیغمبر اهل اسلام و قبله ما و تو ... یهودی نیستی و من نصاری که با هم عداوت
دینی داشته باشیم و ظاهر و باطن ... با تو یکیست و از تو راضی ایم و ما و تو هر دو
طلب حکومت و ریاست میکنیم و هر دو روزه دنیا جاه و اعتبار میخواهیم
و در میان ظاهر است که امام بحق علی ابن الحسین است ع و امیر المؤمنین او ست

ملک عقیم است و پادشاهی عظیم و ما غصب خلافت کرده خود را امیر المؤمنین نام نهاده ایم
که تا در دو روزه دنیا باشیم خوش باشیم و در آخرت خدا کریم است شاید ببخشد ما را و تو هم
خون امام حسین را بهانه ساختی وسیلت دولت خود کردی و من در اول ... ترا نخوانده ام
و حقیقت اینست که از تو ترسیدم و بسخن اهل حسد از راه رفتم و خاطر ترا رنجانیدم و الا از تو
بمن ... ترا از خود دور ساختم و حمد خدای را که ترا بر سپاه شام و عبید الله زیاد
و منافقان بنی امیه ظفر داده و بآرزوی خود رسیدی ... طلبیدی سپاه ... و تو
حقوق نمک و برادری هست و حق بسیار بر من داری ما با تو جنگ نیست و ترا با ما نزاع بلعنت خدا گرفتار
شوم من که امیر المؤمنین عبدالله زبیرم اگر راضی باشم که تو خون حسین ابن علی را طلب نکنی
و من در اول باب باو گفتم که مرو بعراق و من باتو بیعت میکنم ... عبدالله بن عمر و ابن عباس گفتند
و قبول نکرد و انچه تو کردی با من و بر مطیع و برادرم کسی نکرد که او را بخواری بیرون ولایت
عراق کردانیدی و لعنت بر من و پدر من در منابر و مساجد کردی و میکنی و نایبان تو
در شهرها لعنت بر من میکنند این از بی ادبی و بیحیائی ... ما گذشتیم و از ...
من با تو صلح ... فرات تا دیار بکر و بعلبک و عسقلان و بغداد
و کردستان و لرستان و خوزستان و اهواز و فارس که از امیر المؤمنین عبدالله بود بتو وا
گذاشت و از ملازمان ... تمام با ادب ... و از بصره ... حجاز
و ... و در قول و کرمان و ... خراسان و عمان و یمن ... امیر المؤمنین است
و تو ... و پسر مروان و من بعد بلعنت خدا و نفرین رسول گرفتار باشد کسی که مزاحم باشد

یکو لحد و معترف کردم که در حرمین و سایر بلاد ترا در خطبه بعد از امیر المؤمنین یاد کنند
و ترا از یاوران و انصار می شناسند و تیغ خاصه خود را با جامه امارت خوش بان برای تو فرستادم
کردم که بپوشی و مقرر کنی که مراد ما را بر اجابت نکنند والسلام چون خبر امداد مارت
بان بزرگوار رسید فرمود تا امرا و اکابر استقبال کردند و آذوقه و علوفه و ما یحتاج برای
ایشان بردند و او را با مصعب داخل قصر الاماره کردند و مصعب و مختار هم را در بر گرفتند
و مهربانی و محادثه بسیار نمودند و مصعب از صلح راضی شد و دست برداشتند بعد از ضیافت
و اطعام مهمانداری مختار فرمود فرمانی نوشتند بداود بن سرحان که بصره و بحرین منازع
این که هرموز و عمان را بمصعب بازگذارد و مصعب و مختار با هم قسم خوردند که امداد یکدیگر کنند
و او را بعزت و احترام تمام روان کرده امد ببصره داود او را استقبال کرده سر بعد از آنجا
و او داود را از آنجا امد بعد از این مصعب در بصره ماند ذکر امان دادن امیر مختار
قاتلان حضرت سید الشهدا را و منصب دادن بر بزرگان ایشان مثل
محمد بن اشعث علیه اللعنة و غیره و اینهمه را این کرده و آنچه بعد از آن راوی گوید
که بعد از رفتن مصعب امیر و فا ما را دعا کرده [illegible] ابراهیم گفت
حالا وقت آن نیست زیرا که اکثر بزرگان و سرکرده ها در بلاد بعیده اند چون محمد اشعث
و غیره و آنچه کلی کار [illegible]
در میروند [illegible]
قبیله آن حال [illegible]

منصب

منصب بده تا آنان که در شام و بصره و عراق عرب و عجم اند بخاطر جمع برگردند و بیایند
و شنیده ام که قریب ده هزار کس بر سر محمد اشعث علیه اللعنه جمع شده اند او که حرکت میکند
پسر زیاد بعد دادی می آید فوجی باید کرد که او بیاید که همه را یکبار در دام کشیم مختار این رای
را پسندید و فرمود تا علم ها بر پا کردند و درهم و دینار بمردم میبخشند و دیگر بار
منادیان ندا کردند که امان بقاتلان داده اند و ایشان را طلبید اول کسی که امد عبد الرحمن
پسر محمد اشعث بود او را دو هزار دینار داد با خلعت نیکو و از امیران مجلس کرد و اسب
و جامه خود با زین و لجام طلا باو داد و عمر ابن سعد و ابو الحنوق و ابو ایوب قنوی و حرمله
بن کاهل اسدی و شمر و سنان و شبث بن ربعی علیهم اللعنه را طلبید و هر یک را فراخور
مراتب انعام و عطایا بایشان داد و منصب بایشان واگذاشت و از اهالی کوفه اول کسی که
در زیر علم آمد عمر ابن حریث بود او را طلبید و مهربانی و زر و خلعت داد و بعد از آن
فرمود که پیران لاح دست از کار اهل بادیه بدر راند و چنان با او کفر و فجور سر کرد
که هر یک ثنا خوان او شده اند و با هم میخندیدند و میگفتند که طلب او سلطنت و امارت بود
در کشتن ما و هر روز قریب بیست هزار کس از این اشقیا بدار الاماره سواره و پیاده
حاضر شده اند و آن بزرگوار با بزرگان در کارها شورت و مصلحت میکرد و ایشان را
خدمات میفرمود و امیران ایشان در مجلس مینشستند و عمر ابن سعد مقدم بر همه مینشست
پسر حبیب الصلاح ابراهیم و عمر ابن سعد و عمرو بن حریث و ابو الاشرس والی خراسان

وشمر و سنان علیهم اللعنه منشور ایالت سواد کوفه بنام محمد اشعث نوشت و او را بسیار
بزرگ یاد کرد زیرا که خواهر زاده ابوبکر بود و گفت بغیر از پسرش عبد الرحمن کسی دیگر
او نبود پس اسبی با زین و لجام طلا و شمشیر مرصع برای او مقرر کرد که ببرد و فرمان
بداود بن سرحان نوشت که بدار الاماره حاضر شو و مداین را بعبد الرحمن بسپار پس
گفت ای فرزند این نامه را بموصل نزد پدرت ببر و از ما دعا برسان و خبر ده او را از
نصرت ما بر سپاه شام و بصره و بشارت بده که عراق عرب و عجم و تا شیراز و اصفهان
و آذربایجان و حلب و خوزستان و مصر و لنگوتریه و ... را خدا بما داده و گردنکشان
عرب را خوار و ذلیل و منقاد ما کرده و بصره را باز به پسر زبیر پس دادیم و صلح کردیم بعبد الله
ابن زبیر و خزینه و صلاح خانه و بیت المال معمور است و الحمد لله علوفه خواران
و ملازمان دار الاماره قریب به پنجاه هزار کس رسیده اند و غلامان در رکاب ما
پنج هزار کس اند و منظور امارت و حکومت بود بآن رسیدیم و ما را بقاتلان امام
حسین کاری نیست و بجان و مال در امان اند و همه را منصب و خلعت دادیم و مرسومات
ایشان را زیاد کردیم از آنچه پسر زیاد میداد و شریک کند با ما در دولت و برادر ابدا گر تو
بیایی چنانچه برادران امده اند ترا نصیب بزرگ خواهد بود و ما را بوجود تو احتیاج است
و بی وجود تو کار میسر نمی شود و فی الشریعه امیر الجیش ابراهیم را می خواهیم بر سر پسر
مروان بدمشق فرستیم و عمر ابن سعد را می خواهم که با سپاه عراق و خوزستان ببصره
فرستم که مصعب بن زبیر نقض عهد کرده و کاروان عراق را سد راه کرده و مال

ایشان را برده و ما تنهاییم لهذا خلعت های ترا امارت مداین و سواد کوفه نامزد کردیم
و فرمان آن را نزد تو فرستادیم بملازم خود بسپار تا ضبط نماید و داود بن سرحان را
حکومت نهروان دادیم زیرا که امید این شاهد فوت شده و حکم حکم تو است و برو لیت
دیگر آنچه بعبد الرحمن گفت چون اصل نامه بود و در کتاب دار النظیم آورده اند که
مختار این همه که به پسر اشعث نوشت بهتان بود که ابن زیاد در آنوقت حاکم جزیره بود
و لشکر تنکر و انطاکیه را تا قیصریه روم جمع کرده بود که بر سر کوفه آید میگفت محمد اشعث
چون لشکر بسیار با او رفیق شوند فی المحل که هر دو با هم رفیق شوند کار فتن پسر اشعث
مشکل بود پس عبد الرحمن سوار شد و با ملازمان خود بموصل آمد چون بنزد پدر خود
آمد آن ملعون بر بالشی تکیه کرده کمری از زر سرخ بر میان داشت عبد الرحمن سلام کرد و
دست او را بوسید و خلعت مختار را پوشیده بود در برابر ایستاد محمد گفت این چه جامه
است که پوشیده و بی رخصت من چرا آمدی عبد الرحمن گفت من رسول امیرم گفت امیر
کیست گفت مختار گفت کی باشد که تو رسول او باشی عبد الرحمن گفت ای پدر مختار از آن بزرگ
تر است که امیر خیال میکند او امیر جمله عرب است و عجم است و کار او بزرگ شده و عظمت
بهم رسیده و خود میدانید که عراقین و آذربایجان و حلب و مراغه و مصر گرفته ابن اشعث
سر جنبانید و گفت بچه مستند خروج کرده گفت محمد حنفیه او را رخصت داده و شیعه با او
متفق شده اند و با او گرویده اند آن ملعون سر جنبانید و نامه را بستد و خواند عبد الرحمن
گفت یا امیر آنچه امیر مختار در این نامه نوشته است در حضور اشراف کوفه قسم خورده بر سید

که عمر ابن سعد را چه منصب داده گفت حاکم نهاوند کرده و بروجرد را تا حد ود لرستان
با او داده و ابو الاشرس را والی خوزستان کرده و سنان بن انس را حاکم جزایر کرده و شمر را
امیر مداین و جبل عامل و بعلبک کرده و انطاب و ملاطیه و کنعان را بعمر ابن اسحق داده
و حکم ایشان را روان کرده و عمر ابن حریث را وزیر و شرطه کرده پرسید که این جماعت در
این مناصب کرده اند یا ذر بانیت عبد الرحمن گفت بعضی بان محالها رفته اند و بعضی نایب فرستاده دخل
اند و امامت میکنند و حد و دالله را جاری میکنند و خراج میکیرند پرسید که شیث بن ربعی
را چه منصب داده گفت حکومت دینور و شقر را با و داده و قریب به بیست هزار کس از ملازمان
ابن زیاد در دار الاماره نوکر اند و علوفه ایشان امیر میدهد و همه ایشان را خلعت و زر داده
و هیچ از ایشان دریغ نداشته و مرا عزت بسیار داشت و تا حال سه هزار دینار بمن داده
و این خلعت اوست که پوشیده ام ابن اشعث گفت ای احمق جاهل مختار رافضی است و دوست
ابو تراب و شب بتنجیر میکند و مکرر کرده است و از او ایمن نیستم و امامت دشمن است و صاحب
خون است و دل ما با او کی صاف میشود و ما را ابدا با او ملامی نداند و مرا خوش نمی اید که
نام مختار را در خطبه ذکر کنم یا سلام بوی کنم با مارت زیرا که او نیز مثل ماست بلکه از ما صح
کمتر است و ذلیل ما بوده عبد الرحمن گفت یا امیر خدا که دولت او داده چه میتوان کرد
و وجوه اشراف عرب و عجم رو با او داده اند تو نیز موافقت کن با سایر برادران که با او
بیعت کرده اند و نصیبی از دولت او برده اند چرا در خانه خود باید نشست و در آمد و شد
را بر خود باید بست و ذلیل باید بود چرا امروز هزار کس بما رجوع نداشته باشد در جواب

گفت ای احمق مختار ما را فریب و ما میدانیم که کشته ایم بروییم و خود را بمهلکه اندازیم عبد
الرحمن گفت یا امیر خیال باطل بخود راه مده و شیطان را از خود دور کن که اگر مراد مختار
کشتن ما است ما همه در نزد او جمیم در خلاء و ملاء و دو سال بیشتر است که با مارت رسیده
اگر ما را خواهد بکشد چه پروا دارد و چون شما بسلامت بکوفه رو بیاورید و شما را در
دولت شریک خود میکرداند و هیچ چیز دریغ ندارد ما را منصب و حکومت میباید هر کس
میدهد خوب است ما را چه کار بمذهب و دین او پس ابن اشعث راضی شد و تدبیر
راه عراق کرفت با پنج هزار کس متوجه کوفه شد و فرمان مختار بعبد الرحمن داده بدینا بتعجیل
خود بمداین فرستاد چون مختار از آمدن او خبر یافت ابراهیم را با تمام امیران و اشراف
و اعیان کوفه دوست و دشمن را باستقبال او فرستاد و او را باستقلال و عزت و احترام
تمام داخل کوفه کرداند و بخانه خود آمد و روز دیگر داخل قصر الاماره شد و سلام
با مارت مؤمنان کرده بر امیر بزرکوار کرده و مقدم بر جمیع امیران در بروی ابراهیم نشست
بعد از ان تحیت مختار را بجای اورد و گفت ایها الامیر کوارا باد بر تو سلطنت و امارت
مؤمنان و شکر مر خدا را که ترا فتح و نصرت داد و مؤمنان را بدولت تو عزیز و قوی کرد
و دشمنان دین را مقهور کرداند و آل یزید و مروان و آل زبیر را خوار و ذلیل کردانید
و ترا باین رتبه رسانید و ما هر چند سعی کردیم که بر طرف کنیم نشد و ترا عزیز کرد و مکرها
و کیدهای ما را بما بر کردانید و ترا به پسر زیاد و مروان مسلط ساخت و این آیه را خواند
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و من نیز با تو بیعت میکنم بطریقی

۷ ۲

که برادران کرده اند بکتاب خدا و سنت مصطفی و دست دراز کرده با امیر بیعت کرده بعد
از ان دست و زانوی او را بوسید و سوکند خورد و قسم شد که بطلاق و عتاق بطریق
نواصب کردانید و مختار مجلس بر روی او آراست و امیر در ان روز بیست هزار درهم باو
داد و ملازمان او را همه صله و انعام داد و از فضلای مجلس سالم ابن حریز عقبی
برخواست و خطبه خواند و گفت ایها الناس این همان مردیست که مقید و مغلول
در همین مکان در برابر پسر زیاد باز داشته بوده اند و حال بجای او حکم میکند و پسر زیاد
خائن و فاسق از دست او کریزان است این را خدا عزیز کرد و بر ما و شما امیر کرد و این
بزرک کرده خداست قدر او را بدانید و بیعت او را مشکنید و تباه مکنید که عاقبت بد
اعمال شما بشما بر میکردد و خود را مستوجب لعنت خدا و رسول خدا در دنیا و آخرت میکنید
باقی شما میدانید پس امیر او را با پسر اشعث خلعت داده و پسر اشعث برخواست و
بخانه آمد و روز دیگر اشقیاء بنی امیه و قاتلان بدیدن او آمده اند و او را تهنیت و
مبارکباد داده اند و ایشان بخاطر جمع خدمت مختار میکردند و محمد شب و روز در خدمت
بود و مختار هیچ کار بی مشورت او نمیکرد و چون خاطر امیر از پسر اشعث جمع شد با
با ابراهیم در باب کشتن ایشان مشورت کرد ابراهیم گفت تو چه کمان میبری مکرم
ایشان را مستوام کید ما چهار دشمن بزرک داریم پسر زیاد و پسر مروان و مصعب
بن زبیر که با تو صلح کرد از ترس بود که با اهل حجاز و یمن جنگ داشت در این وقت
ابن زیاد از دمشق بر کشته و حاکم جزیره شده و اراده آمدن باین طرف داشت

کسی را بفرستید تا جزیره عرب و موصل را بکیرد که دار الملک جزیره است تا ابن زیاد
نیامده تا خاطر از پسر زیاد جمع نکنیم با ایشان نمی توانیم پرداخت پرشتاب مکن که وقت
بسیار است و حال همه در دست ما اند پس ان نامدار با پسر اشعث صلاح دید در باب
کرفتن موصل ابن اشعث گفت ورقاء بن عازب مرد جهاندیده است و باتدبیر است
یا او را بفرستید یا عبد الرحمن بن قیس همدانی را مختار رای او را قبول کرد و عبد الرحمن
را طلبیده منشور ایالت موصل را نوشت و با دو هزار کس بآنجانب فرستاد رعیا و اشراف
موصل بخدمت عبد الرحمن آمده اند امارت او را قبول کرده داخل شهر کرده اند و سکه و خطبه
ذکر آمدن عبید الله زیاد علیه اللعنه بحرب امیر و رفتن یزید ابن انس ابن فارغ بحرب او
و انجه واقع شده راوی کوید که چون ابن زیاد علیه اللعنه از ابراهیم کریخت و بدمشق آمد نزد
پسر مروان و عمامه نحس خود را بر زمین زد و ریش خود را کند از دست ابراهیم که متعاقب
ان خبر رسید که مختار سپاه فرستید با عبد الرحمن ابن قیس همدانی و موصل را کرفت
پسر مروان علیه اللعنه هشتاد هزار کس بان حرامزاده داده بطرف موصل و عراق فرستاد
و پسر زیاد حصین نمیر را مقدمه لشکر کرده با بیست هزار کس پیشتر فرستاد عبد الرحمن که
این را شنید از موصل بیرون آمده بتکریت چون رسید نامه بامیر نوشت و او را از
آمدن ابن زیاد آگاه کردانید آنجناب با اشراف و اعیان مصلحت دید ابراهیم و پسر اشعث
گفتند میباید یزید ابن انس را فرستاد که او مرد با تدبیر است و امارت موصل را بوی باید
داد و یزید از امیران مجلس بود و بسیار شجاع و عابد و زاهد و سخی بود و درویش

مسلك بود ودرویشانرا بسیار دوست میداشت امیر اورا خلعت داده منشور ایالت
موصل بنام او نوشت وده هزار کس باو داده ومقرر فرمود که سپاه ساباط وتکریت ودیار
بکر وبعلبك وحلب همه در نزد او جمع شده اند ویزید در ساعت سعد از کوفه بیرون
آمد وامیرانرا وداع کرده کفت ای یاران مرا حلال کنید که میدانم که ازین سفر نمیکردم
وخواب دیده ام پس یزید در منزل دویم اندك آزاری بهم رسانید وچون بساباط
رسید از مرض نالان شد وچون بمنزل ساس رسید مرض او بیشتر شد وچون بتکریت
رسید چنان شد که نماز نمیتوانست کرد وعبدالرحمن با لشکر خود در انجا بود همراه یزید
روانه شد وآمد بقادسیه واز انجا بحدیثیه که رسیدند خبر رسید که میانه لشکر ایشان
وابن زیاد پنج فرسخ است اما چون حصین بن نمیر موصل را کرفت ودر انجا نشست خبر
آمدن یزید بن انس باو رسید ربیعه بن شطاط کافری بود از جلادت شام پنجهزار
کرباو داد وبر سر راه یزید فرستاد رفتن ربیعه وابن زیاد ملعون داخل موصل
اما ربیعه آمد تا بدو فرسخ انجا لشکر یزید را دید وروز دیکر صفها آراستند وجنك بسیار
کردند واز هم جدا شدند روز دیکر هم صفها آراستند وبرهم ریختند وتا غروب آفتاب
جنك کردند واز لشکر ربیعه هزار نفر کشته شد روز دیکر صف آراستند وورقاء بمیدان
آمد مرد طلبید عمر ابن سلیمه سر راه بر او کرفت وورقا کفت ای ملعون تو کشته عبدالله
بن جعفری کفت بلی او را کشتم وترا هم میکشم وورقاء نیزه بر شکم او زد که از پشتش بیرون
آمد در انکه می شمشیر زد وسر او را انداخت وتکبیر کفت وبر خدا ومصطفی صلوات

فرستاد ومبارز طلبید وقیس بن کردم بمیدان آمد وبا ترك تلاش با هم کردند بدست
ورقا کشته حارث بن عبدالله بن ذهب بمیدان آمد وکفت میان من وتو حق نمك است
ای ملعون کفت تو دوست ابوترابی کشتن تو بر من فریضه است وورقاء که این اشنید
براو تاخت وکار او را بیك طعن نیزه ساخت ربیعه پرسید که این کیست که من
در عراق هرکز چنین کسی ندیده ام کفتند ورقاء بن قارثیت انکاه عبدالله ابن جبله
را طلبید وکفت با خیل خود بیرون رو وعبدالله با اصحاب خود حمله کرد ووقاء
سر راه ایشانرا کرفت وبنی مذحج مدد کردند ودر یکدم ایشانرا متفرق ساختند وخلق
بسیاری از شامیان کشتند تا غروب جنك میکردند وظفر اهل اسلام را بود وچون
شب شد بر کشتند وروز دیکر صف آراستند عبدالله پسر شعر ابن ابی شعر از لشکر
اسلام بمیدان آمد عمر ابن جرهم بمیدان آمد ودر میان ایشان جدال واقع شد وعبدالله
چنان بر کردن او زد که سر او را بمیان معرکه انداخت ربیعه که این ضرب دست را
دید ترسید وبانك بر پسر عبدالله بن جبله زد که بیرون رو وشر این را کفایت کن
عبدالله کفت کار من است نه کار پسر وابن ملعون از قاسطین بود ودشمن امیرالمؤمنین
بود پس هردو بر یکدیکر حمله کردند واز صبح تا چاشت ضرب بر یکدیکر میزدند آخر تیغ و
نیزه که عبدالله ابن شعر خدا را یاد کرده چنان تیر بر بغل او زد که دست او را با سپر
انداخت خروش از سپاه شام بر آمد وصدای تکبیر از سپاه عراق بلند شد عبدالله
بر کشت وورقاء بر او آفرین کرده او را بجای خود باز داشت وبمیدان آمد وندای

هل من مبارز در داد ربیعه سر راه بر ورقاء کرفت وکفت ای کوفی بیحیا میدانی من کیستم
کفت میدانم وترا نیك میشناسم که صد هزار لعنت خدا بر تو وامامت که عبدالله زبیر است
وبران حرامزاده که ترا فرستاده است پس بر یکدیکر حمله کردند وشصت هفتاد طعن نیزه بر
یکدیکر زدند وورقاء خدا را یاد کرده نیزه بر شکم او زد که از پشت او بیرون آمد ربیعه کفت آه
بکام دشمن شدم وورقاء کفت برو که دنیا مردم شام که این ضرب دست را دیدند ترسیدند ویك
مرتبه روی در کریز نهادند لشکر اسلام تعاقبشان کردند وچهار هزار وپانصد نفر در
ان جنك کشته شد وباقی بهزیمت رفتند واسیر بسیار داشتند همه را کردن زدند وسر عبدالله
جبله وربیعه را بر نیزه کردند وچون نماز خفتن را ادا کردند از خیمه یزید بن انس شیون
بلند شد که برحمت ایزدی [illegible] رحمة الله علیه چون روز شد به تجهیز او مشغول شدند
واو را دفن کردند ودر باب رفتن وماندن بکوفه مردد بودند زیرا که تاب مقاومت
نداشتند با پسر زیاد که در این وقت رسول عمر ابن حارث بن عبدالله از موصل آمد که
از شیعه واشراف انجا بود ادای پیغام کرد که اینکه خبر یافتیم که خدا شما را فتح داد سلام خدای بر شما باد وبر همه
مؤمنان بدانید که پسر زیاد با هشتاد هزار کس در موصل است وامروز یا فردا بیرون میاید که
بر سر شما اید وشما را بودن مرفه نیست بکوفه روید نزد امیر مختار وورقا قبول کرده از انجا
حرکت کرده آمدند بکوفه بخدمت امیر بزرکوار وورقا انچه کذشته بود همه را بیان کرد امیر او را
خلعت داد وابراهیم را مقرر کرد که برود بر سر راه ابن زیاد علیه اللعنه ابراهیم کفت یا امیر بفرمای
تا هر یك از این اشقیا غلامان ومعتمدان خود را همراه ما بدهند تا که در جهاد وکوشش

باشند بهانه انکه لشکر دار الامان میروند بحرب وکوشش وخزانه تنهاست وپنج هزار
کس را نکاه دار که بر سر شما باشند ومطلع بر احوال این جماعت باشند که اکر این اتباع
ایشان باتو به بی ادبی سر کنند یا خروج کنند اکر ملازمان ایشانرا بکشند تا عدت وشوکت
ایشان کم شود زیرا که من میدانم که جنك میانه من وپسر زیاد بطول میکشد واین مرتبه بدانه
کراتب تو مهر ورزی میاینند چون مرا از نزد دوری بینند بخاطر جمع پسر اشعث مختار قبول
نمود وملازمان ایشانرا بقدر مرتبه ومنصب از ده تا بیست وصد ودویست وپانصد
کرفت وداخل حصار کرده وایشان باشد رضا داده ابا وامتناع نه نمودند وابراهیم
با لشکر کران به تخلیه فرود آمد در ساعت سعد روانه موصل شد ذکر خروج محمد
اشعث وباد شمنان برامیر بها الیقدار وبرکشتن ابراهیم وانچه [illegible] شده
ابو مخنف کفته که چون ابراهیم روانه موصل شد روز دیکر شیث بن ربعی بر خوات
وبخانه عمر بن سعد علیه اللعنه رفت وکفت یا امیر خدا مرا بیمار داد ومختار را بدست
ما داد پسر اشتر واعتماد او بر ملازمان ماست وملازمان دار الامان پنج هزار
نفر اند از ایشان کاری بر نمی اید والله که اکر این مرتبه پسر مالك بن عبید زیاد ظفر یابد
مختار با کشندکان امام حسین هم کاری نکند که تا جهان باشد باز کویند عمر سعد
کفت راست میکوئی هر وقت که مختار نظر بر من میکند دل من فرو میریزد وچشم
من میجهد انکاه فرستاد وکشندکان انحضرت را جمع کرد واحوال بایشان کفتند که
نوایه ما بوده وحالا امیری اختیار داری بر مختار بیرون میاییم واو را هلاك

میکنیم وبامارت وبامامت دشمن خود راضی نیستم پس مجمع بخانه محمد اشعث آمدند
واورا اکاه کرداند برهلاک مختار محمد کفت ای یاران فرمان من قبول کنید واین فتنه
که خفته است بیدار مکنید زیرا که نصف سپاه من با ابراهیم اند کفتند هرکاه ما جنگ
میکنیم ایشان را اعلام میکنیم وخود خبر میشوانند در اینجا ابراهیم را می کشند و می آیند
ودر اینجا مختار را بکشیم وملازمان [illegible]
ما در [illegible] وپنج هزار کس از لشکر مختار که در دار الامان با مختار ند در پشت و [illegible]
نیستند پسر اشعث کفت ای یاران در اینکار مخاطره عظیم است مختار مارا هم خلعت
ومنصب وزر داد ومهربانی کرد وبا او سوکند غلاظ شداد خورده شوکن بطلاق
وعتاق کردانیدیم که با او خیانت نکنیم وما پسر رسول خدا را برای طمع ومنصب کشتیم
وازابن زیاد بغیر از ترس ولرز وسر کردانی ودر بدر کشتن چیزی دیکر بما نرسید
وآنچه وعده کرد بما نداد ومن راضی بودم که ابن زیاد ریاست کوفه را بمن دهد
حال مختار امارت مداین وسواد کوفه را بمن داده وتو که عمر سعدی امارت نهاوند
ناحد ودلرستان بتو داده وابوالاشرس را امارت خوزستان داده وسایر اعاظم
جزایر کرده وهم چنین هریک از شما را جوایز وعطایا داده وآنچه ابن زیاد بشما می داد
بر انعامات شما افزوده وملازمان وغلامان ما همه با مختار اند وشیعه ابوتراب و
دوستان مختار در کوفه بسیار اند واو مرد مبارز ودلیر وباتدبیر است وپادشاهان
عرب وعجم است همچون ابن زیاد ومصعب زبیر در بدر انداخته وعبدالملک خود [illegible]

آلوده وهمچون موش بسوراخ خزیده وعبدالله بن زبیر از دست او جلای وطن در یده می
بیند که با او چه قسم سر میکند دیروز بود که عامر بن ربیعه را با هفتاد هزار کس کشت و
در وانه کوفه را بت وهنوز نمک اورا فراموش میکنید واورا می نمایند من در این امر
با شما همداستان نمیشوم هر وقت بر شما دست انداز د از زمان کویم وشنوم وحال آنکه
دشمن او بسیار اند از اطراف خصوصا در این وقت که پسر زیاد با هشتاد هزار کس در دیار
داود اشقیا از این سخن متفرق شداند ودیکر باره بخانه عمر سعد جمع شد اند ودر خفایا
فرستاداند وراهها سپرداند عمر سعد کفت ای یاران من چنان کنم که اکر شما اهنک مختار
کنید حرب شما را پای ندارد وبکریزد از بهر امتحان یکی نزد او روید وبکویید مهتران
کوفه جمع آمده اند ومیکویند ما ترا بامارت قبول نداریم واز پس سر تو نماز درست نیست
زیرا که بر دو امام بیرون امدی پسر مروان ولپسر زبیر اکر دست بر میداری از این امارت
واز کوفه بیرون میروی فبها والا بر تو بیرون میاییم اکر جواب بنرمی واقتادکی کوید هم
روز بر وی خروج کنیم واکر بدرشتی جواب کوید کاری نمیسازیم وصبر میکنیم تا بوقت دیکر
پس یکی از ان [illegible] چنان آمد [illegible] کفت [illegible] ارا ده
[illegible] معاذالله [illegible] سما [illegible] باشم ومن [illegible]
آوردم بلکه خود باشد رضا فرستادید رسول برکشت وآنچه شنیده بود باز کفت ومختار فرمود
در ساعت تا غلامان آلات حرب اماده کرداند وکوشک وتوابع از سپرداند بمتمدان
ومنادیان را فرمود تا ندا کرداند که ملازمان جمع شوند ودر ساعت نامه نوشت بابراهیم

بن مالک که یا فخر الشیعه کشندکان امام حسین علیه السلام بر من خروج کرداند وراهها را
کرفتند که لشکر بیرون نرود چون نامه بتو رسد باید که در ساعت برکردی که من بحرب
ایشان مشغولم ونامه را به بشیر غلام خود داده روانکرد وفرمود تا طبل بیات فرو
کوفتند ولشکر روی بدار الامان نهاداند وروی بغلامان کرد وکفت مرا بوجود
شما احتیاج نیست بروید نزد موالیان خود ایشان کفتند معاذالله ما از پس تو بجای
نمیرویم وتا جان در تن ماست میکوشیم تو خداوند مایی وامیر مایی وبا دشمنان تو
حرب میکنیم واز خداوندان خود بیزارم که لعنت خدا ورسول بر ایشان باد پس انملا عیز
جمعیت کرداند وجبرا قهرا پسر اشعث را بیرون آوردند وسوار کرداند وعلم شقاوت
بر سر او برپای کرداند وچند رسول فرستاد بلشکر ابراهیم که انجماعت که همراه اند بیایند
وکار ابراهیم را بسازند وراهها ومحله ها را کرفتند که کسی بمدد مختار نیاید ودر ساعت
کوچه وبازار از انملاعنان پر شد وغیر از قاتلان بسیاری از کوفیان داخل لشکر
پسر اشعث شداند برای غارت کردن وروی بدار الامان نهاداند امیر نامدار که
این دید کفت بتوفیق خدای عز وجل کار ایشان را میسازم ومنان کنم که پیغمبر در
روز احد می کفت حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم پس مخالفان حمله آورداند ودر چهار هر دو لشکر افغان حرب
کرداند ومختار خود چنان حرب میکرد که کسی ندیده بود ونیکی محمد [illegible]
وخلقی از ان اشقیا را کفت وایشان ترسیداند وپس رفتند وکسانی که در محلات

بوداند ایشان را طلبیداند واین جنک از طلوع صبح بود تا غروب آفتاب اما روز
دیکر عصر بشیر بابراهیم رسیده نامه را بدست او داده کفت ای بشیر نا خوانده می
دانم چه خبر است پس سوار شده سر درون راه رفته بود در یک روز بکوفه آمد
پسر اشعث هزار کس بحارث بن قره شیبانی داده بود وبر سر راه ابراهیم فرستاده
بود چون دیداند دانستند که ابراهیم است کفتند شما کیستید ابراهیم کفت ویلکم
مرا نمی شناسید ودر اینجا چه میکنید بی فرمان من حارث کفت یا ابراهیم خبر نداری
که کوفیان مختار را در میان کرفتند وکشتند تو باری بکریز که قصد تو داراند
ابراهیم کفت ای حرامزاده تو ملازم امیری اما میدانم که نا بینی تو کی با ما دوست بودی که
نصیحت وغم خواری میکنی باری تو چرا آمدی ویاری امیر خود نکردی لشکر شرا کفت بکشید
این فاسقان را یاران حمله کرداند وابراهیم ضربتی بر او زد که تا سینه اش بشکافت وان
هزار سوار کریزان شداند ولشکر ابراهیم تعاقب نموده وپانصد کس از ایشان را کشتند
وابراهیم خود را بکوفه رسانید وصدای آمد آمد ابراهیم بلند شد دوستان از شادی
نعره کشیداند ودشمنان ماتم خود را داشتند در انوقت پسر اشعث دلیر شده بود
ولشکر مختار زبون شداند لشکر پسر اشعث متفرق شداند وزلزله در ایشان افتاد
ابراهیم خود را بمختار رسانید وسلام کرد مختار بکریه افتاده رد سلام ایشان را نموده
واورا پیش طلبیده در بغل کرفت وروی اورا بوسید وهر دو تکبیر کفتند واز شادی
کریستند مختار کفت یا فخر الشیعه مباد روزی که بی تو زنده کانی کنم وچشم من بتو

روشن باد دیدی که حرف تو راست واین حرامزاده ها اخر خروج کرداند ابراهیم کفت دغدغه نیست بهمانه حیات ایشان برشده واحوال کشتن حارث را نقل کرد مختار ابراهیم را دعا کفت ولشکر اسلام زور اور شدانند ومخالفان متفرق کرداند وخلق بسیاری را کشتند و روز باخر رسیده بود بر کشتند ذکر محاربه ابو اسحق با پسر اشعث وکرده بختن ابو بخت اما چون روز دیکر شد از طرفین مهیای حرب شد اند از لشکر مخالفان عبدالرحمن ابن سعید همدانی بیرون آمد و یك دست نداشت ودر جنك پسر مطیع افتاده بود سر راه بر او کرفت وکفت ای ملعون بد بخت تو انمر تبه که مدد پسر مطیع کردی و دست خدا انداخت توبه کردی وحال انکه دو بنی همدان کسی نیست که دشمن امیر المومنین باشد وانحضرت قبیله شما را ستوده معلوم من شد که مادر قحبه ات از زنا بهم رسیده وامیر که ترا بخشید وخلعت داد وامارت دینور وسنقر را بتو داد وحال شمشیر بر او میکشی وحال من ترا از دشمنی ال محمد خلاص میکنم وشمشیر کشید که بر او زند کفت یا امیر بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین که مرا امان ده که برکردم ابراهیم فتوی از وی بکردانید وکفت برو بجهنم عبدالرحمن کریخت واز کوفه بیرون شد ودیکر یراق نپوشید تا در خروج مصعب بن زبیر پس عبدالله بن قیس خولانی هوس میدان کرد ابراهیم را که دید کفت یا امیر ببخش که من کمان کردم که احمد بن شمیط بمیدانست حال اکر مرخص کنی بر کردم کفت از عار فرار اندیشه نداری عبدالله کفت میخواهم مردمان بکویند بکریخت فرج جزاه الله بهترات از قتل رحمه الله وکفت یا امیر فی امان الله و بر کشت وخود را بقلب

لشکر رسانید ودلش میطپید ومیکفت شکر مر خدای را که زنده بر کشتم انکاه زجر ابن قیس بمیدان آمد ابراهیم کفت یا زجر چرا از حق بر کشتی وبا دشمنان دین رفیق شدی زجر کفت من از حق بر نه کشتم اما دولت ومال از بنی امیه است لاجرم پشت بایشان دادم ابراهیم کفت پس انچه امیر بتو داد از زر وخلعت چه بود کفت از امید دکه مار انخواب کند وعاقبت بکشد لاعلاج مابر وی بیرون امدیم که پیش از انکه او ما را بکشد ما او را بکشیم ابراهیم کفت بکیر این را که پشت وپناه توست [illegible] وضربتی باو زد ودست او را انداخت وخواست ضربی دیکر بزند که زجر بفرو زد وبکریخت سایب بن مالك اشعری بمیدان تاخت وسر راه بر ابراهیم بکرفت ابراهیم بر او تاخت سایب عنان بر کردانیده کریخت مردم باو میخندیدند کفت بر من نخندید اکر بعمر که میروید واو را می بینید کریه خواهید کرد پسر اشعث بانك بر منقذ بن مره جیدی زد که چرا بیرون نمیروی وسر پسر اشتر را نیاوری منقذ کفت من سوکند خورده ام که نزد پسر اشتر نروم که او شوم دستاست پسر اشعث بانك بر منقذ زد حکم ابن طفیل را کفت برو بجرب ابراهیم که تو مرد مردانه حکم کفت اکر مختار میبود یا احمد ابن شمیط یا عبدالله کامل میرفتم پسر اشعث بر اشفت وعمر بن خالد را کفت پس تو برو با ابراهیم حرب کن کفت من از حال زجر ترسیدم پیش ابراهیم نروم پسر اشعث علی بن طالب را کفت برو وسر ابراهیم را بیاور کفت من با ابراهیم دوستم واقارب من بنی ازد بمدد ابراهیم امدانند مرا دشنام میدهند وهر کز پیش او نروم پس سعد بن ابهام

بمیدان آمد وکشته شد وبعد از ان شیبان بن ثعلبه امد او نیز کشته شد دیکر صف سپاه بسته شد پسر اشعث طلحه بن ابو ایوب غنوی را کفت برو بجرب پسر اشتر که ولایت تکریت وساباط را بتو میدهم طلحه کفت من سه سالست که توبه بهلوانی کرده ام که با کسی جنك نکنم محمد اشعث بر اشفت وصدا زد وبکر ابن وایل را کفت برو بجرب پسر اشتر کفت یا امیر من دوش خوابی پریشان دیده ام ودلم کواهی نمیدهد که بجنك روم که ابراهیم بسیار شوم دستست پسر اشعث سری بجنبانید وکفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وپسر سعد را کفت ای دشمن خدای ورسول [illegible] اکبر بپای کردی واین هنکامه ساختی وقتی که میکفتم این کار مکن نشنیدی حال من چکنم کسی بمعرکه نمیرود ابراهیم دشنام میدهد عمر سعد بطاهر بن ثعلبه عقبی کفت ای نامرد چون ایستاده برو بجرب پسر اشتر طاهر کفت سبحان الله من از قبل ابراهیم دشمن میدارم نمیخواهم که صورت کفاو را به بینم چه جای انکه جنك کنم ابن اشعث کفت دیدی ای امیر وشهی یار عمر سعد سر بزیر انداخت وحرف نزد ابن اشعث احمر ابن مرکب ازدی را کفت برو بمیدان وشر او را کفایت کن حمران کفت مرکب من خوب نیست وابراهیم پر زور ومیترسم که مرا در رباید وضربی بر من زند پسر اشعث عبدالله میمون را کفت من حرب ابراهیم را بتو دادم ومیدانم که از دست تو کاری بر می آید برو وسر او را بیاور عبدالله کفت مرا قولنجی عارض شده دلم سخت درد میکند فردا میروم بمیدان او عمر ابن حنظله امد کشته شد یزید بن نجاح بمیدان امد کشته شد ابراهیم خود را بقلب ان لشکر زد وچند تن را انداخت و بر کشت پسر اشعث

سیف ابن جرهم را کفت تو مرد دلاور وجهاندیده برو ومرا از عار کوفیان خلاص کن سیف کفت یا امیر ابراهیم مرد پرحیله است وپرورده ابو تراب است میترسم که حیله در کار من کند واولاد مرا یتیم کند در این وقت علم امان را از جانب میمنه بمیدان بر پای کرداند ومنادی ندا کرد که ای اهل شقاق ونفاق وای کوفیان بیجا امیر میفرماید که هر که در زیر علم حاضر شود امروز والله که در امان است بمال وجان وعطای شما را زیاد میکنم وانچه کرده اید بر شما نمی کیرم واکر صباح خواهید آمد والله که کناه کار وبی کناه را میکشم [illegible] منادی تزلزل عظیم در ارکان دولت ان لئیم بهم رسید وخلق بسیار جدا شدانند و بزیر علم امدانند وپسر اشعث ترسید وهر که میکفت بروید بمیدان نمیرفت کفت مرك در جان شما افتد چه شده است شما را اخر ابراهیم بلا است [illegible] ازدی کفت ما امیر ابراهیم از بلا بدترات پسر اشعث خشم کرفت ودشنام بکوفیان داد ولعنت کرد بر عمر سعد پس بشیر بن سوط همدانی را کفت تو برو وحرب کن بشیر کفت کسی که با ابراهیم جنك کند که اسارت میخواهد ومیخواهد صاحب علم باشد پسر اشعث در غضب شد وخود بمیدان امد ابراهیم کفت ویلك یا ولد الزنا نه تو با امیر بیعت کرده بودی وملازمت او را اختیار کرده بودی وسوکند بپیمان مغلظه وطلاق وعتاق کردانیده بودی که با او خیانت نکنی ودر دولت شریك باشی ای ادی طریق منافقان اینست وجد تو ابی بکر بیعت کثیر کاره کذاشت ونیا منتیا انکاشت وشکست که از او بهتر بوده وفا بعهد خود نکرده وپدر تو اشعث بیعت امیر المؤمنین را شکست وبا پسر ملجم مرادی رفیق شد واو را کشت وخواهر تو جعده بیعت حسن پسر او را ولخدا

راشکست واو را زهر داد و توچنین کردی ایملعون تا هفت پدر ملعون محمد گفت مرا از تو و مختار دشمنی بزرک تر نیست من کنان سوکند خود را خواهم داد ابراهیم گفت یا عدو الله بکجا رفت حقوق نمک مختار و امارت مداین را چه شد که زود دلکیر شدی محمد گفت من در اول مرتبه فریب خوردم که آمدم و آخر دانستم که مختار مرا میکشد بروی بیرون آمدم ابراهیم گفت لعنة الله علیک یا ابن الفاعلة الفاجرة و تاخت بر او برد و بریکدیکر او یختند محمد ضربتی با او انداخت ابراهیم از خود کنار اید و ضربتی بر او زد که کتف او را برید و شمشیر آمد و سینه او را کرفت و از انجا کفت و ران او را کرفت ابراهیم خواست که ضرب دیکر بزند محمد روی در ... نهاد ابراهیم کفت کی کذارم که از پیش بدر روی و از عقب او تاخت و او خود را در میان لشکر انداخت مختار کفت کار این حرامزاده تمام شد و سپاه از جا حرکت کرده لشکران ناپاک تمامادوی در کین بر کذاشتند و بیوفایی ایشان امیکشتند و می انداختند و میرفتند لشکر خود را بخانه ها انداختند و پنهان شدند و بعضی از شهر بدر رفتند امیر با ابراهیم شکر کویان شادان و خندان بقصر الامان آمدند پس اشراف و اعیان شیعه با لشکر جمع شدند پس سواران باطراف و جوانب فرستاد که راهها را نکاه دارند و بی مصلحت ابراهیم زوار و تجار و غیر ذلک از کوفه بدر نروند و هر که بی کس باشد ... بکشند و بعمال اطراف نوشت که کشندکان امام حسین را بکشند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده با اموال ایشان بدار الامان کوفه بفرستند و بکشند کسانی را که ناسزا بال رسول الله میکویند و بکشند کسانی را که در صفین مدد معاویه غاوی نموده اند و بکشند کسانی که در جنگ جمل رفیق عایشه طاقیه بوده اند و کسانی را که ناسزا با امام حسین

کوفه ...

کفته است و با او جنگ کرده اند و او را بجنگ تنها کذاشتند و کشتند و قومی که با مسلم بن عقیل حرب کرده اند و او را کشتند پس ملازمان باطراف و جوانب رفتند و راهها کرفتند و قیامت در ولایت عرب برپا شد ذکر سیاست کردن مختار قاتلان فرزند حیدر کرار صلوات الله علیه من الملک الغفار و الله اعلم راوی خبر کوید که آن سعادتمند فرمود تا علم سیاست برپا کردند و در آن روز مختار چنان باهیبت و سطوت بود که کسی با وی حرف نزدی و از فرمان او تجاوز نتوانستی کرد و علم امان را بیکطرف دیکر برپای کرداند و امر بقتل آن کفره فجره اهل قبیله عود فاطمیه از زن و مرد و کوچک و بزرک ایشان و ابن زیاد را کذاشتند و کثیر با سر رقت نشستند و ملازمان بخانه ها سر بیختند و ایشان را بدر می آوردند و میکشتند و نام ایشان را در دفتر حلقه میکردند انچه را ابو مخنف روایت کرده و احمد بن اعثم کوفی ضبط کرده از احادیث و تواریخ ظاهر میشود ... اسماعیل ... و شهر ... بود ... ابن زیاد ... بود و زنان و فرزندان ایشان را سر و پای برهنه و عریان ... ایشان فریاد ... و و احد ... ابن مروان ... شیعیان ابو تراب را اماجکاه کرداند مختار کفت ... عبدی ... پرسید کدام است طارق ... و او حرامزاده بود که ... امام حسین زده بود مختار کفت ... ابن زیاد ... که این دولت ... حال چونی و بکجا رفت آن لشکر و بکربلا رفتن و ملازمت من و شنیده ام که چو امام حسین ... بودی زیاد سر ... انداخت و کفت یا امیر ... زر و ... معاویه ...

مختار کفت ویلک یا ابن الفاعلة الفاجرة من از تو میپرسیم که در کربلا رفتی تو در جواب چه میکویی کفت یا امیر مرا بجبر برد اند مختار کفت که چون نکر بختی که بر کردی کفت از ابن زیاد ترسیدم کفت تو از رسول خدا نترسیدی و فرزندانش را کشتی از ابن زیاد ترسیدی من از کشتن تو چه پروا دارم بفرمود تا میخی را در آتش کرد کردند و بضرب تحاق بر دهن او کرفتند که از پس سر او بیرون آمد و بر زمین نشست و او میتالید و غلامان او فرمود تا او را چندان لکد زدند که بجهنم رفت سر او را بریدند و نام بنوشتند و تنش را ... قصر الامان سوختند و دیکری را آوردند که مکحر بن ثعلبه بود که سرهای شهدا ... برده بود امیر کفت لعنة الله علیک یا ابن الزانیه مرا میشناسی تو مغیره بن حارث سازندی نیستی کفت بلی منم مختار کفت ای کافر بیحو اندی فرمود تا او را نفت ریختند و سوختند و نام نوشتند دیکری را پیش آوردند کفت ای ... میشناسم تو مغیره بن حارث سازندی نیستی کفت بلی یا امیر او تو امان میخواهم و توبه میدهم نفس خود را از این عمل زشت که کرده ام فرمود من خود ترا توبه بدهم که هرکز این کار نکنی اکر زنده بمانی پس فرمود تا دستهای او را بستند و پایهای او را با مسمارهای برزمین کوفتند و آتش بر او زدند و سوختند و نام نوشتند و آن یازده نفر حوت بن زیاد بود و سودان بن ریاح کلبی و دیکران ایشان را معلق بکوشک او یختند و سرهای ایشان را بطنابها بستند و غلامان کشیدند و از تن کندند و بروایت ابن اعثم کوفی به منجنیق بستند و سرهای ایشان را از جوح منجنیق کندند و زنان و اولاد ایشان هم از نواصب بوده اند انداختند و سواران را فرمود تا اسب بر ایشان دوانیدند و همه را کشتند پس طارق را خلعت داده کفت نیکو تفحص کن و مردانه باش و کاد

بنهار شتیرها

خود و بروایت فضل بن شاذان این چهارده نفر را با آتش سوختند و شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده که چون مختار در کار خود مستقل شد بتفحص قاتلان امام حسین ع در آمد و اول طلب کرد جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک انحضرت بدوانند فرمود تا ایشان را بیاوردند و برو میخوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بر زمین میخ های اهن دوختند و سواران اسب بر بدن ایشان دوانیدند تا پاره پاره شدند و پاره های ایشان را با آتش سوختند و منادی از جانب او ندا کرد که هر که غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان انحضرت باشد و سر او را با ورد من او را از بند میرهانم و ازاد میکنم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را نزد مختار بردند و جایزه یافتند پس بعد از کشتن عمر سعد و ابن زیاد سلطنت مختار قوی شد و رئسا قبایل عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس میکفت بر من هیچ طعامی و شرابی کوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر زمین هستند و من هیچ یک از انها را زنده نخواهم کذاشت و کی نزد من منافقان ایشان نکید و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر که شریک بوده در قتل انحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او کرده است و زعفرانی که از علمای اهل سنت است در کتاب بهجت و ابن ابی الثوارب قاضی بغدادی عباسی در کتاب الزام میکوید از عبد الملک بن عمیر که از رجال عامه است که مختار تزلزل عظیم در ارکان دولت بنی امیه انداخت و عبد الملک که خلیفه آن زمان بود از او هراسان شد و سخت بترسید و کرکان و دزدان عرب همه موش شده اند و در سوراخها پنهان شده اند و هر که بکربلا رفته بود برای تماشا و سیر فرمود تا او را کرفتند و سر در حلق ایشان میریخت و قریب به هزار نفر و هر که چهارپا بکربلا داده بودند

بود یا توشه داده بودند فرموده تا گرفتند و میل‌ها ساخت میان هر و ایشان از بهیان ان میل کرد و فرمود
که آن آکج ریختند و او و استادان اضاف که همراه رفته بودند فرمود که هم را در محلات بر در خانه‌شان شکم
پاره کردند و اویختند و بسیار زنان شوهران خود را کشتند مختار بعد از عدت ایشان را بشوهر داد و مهر ایشانرا
از بیت المال داد و هر که خبر یکی بیاورد که در فلان جا پنهان شده صد دینار طلا مژدگانی میداد و هر کس یکی
را بیاورد هزار دینارش میداد و گاه میبود که برای گرفتن یک کس از قاتلان که صعب بود خود بنفس
نفیس سوار شد و چندین هزار کس بجانها و با صحراها و کوه‌ها میفرستاد و چندین کس را از آشنایان او و خویشان
او را بضرب شکنجه میکشتند تا او را نشان میدادند و ملازمان میگرفتند پس ملازمان بشیر ابن شوط همدانی
را گرفته بخدمت امیر آوردند پس امیر از جا برخاست و نشست و سجده کرد از خوشحالی و گفت شکر خدای را که
مدت مرا فتادی و بدست افتادی ای ولد الزنا آنچه کردی بس نبود که با سر امام بخشت نفرت شدی که دولت مرا
از من بگردانی کجاست امیر جلیل تو عبید الله زیاد ولد الزنا که میگفتی که او نایب خداست در زمین [illegible]
من بیساره بودا بند مختار گفت ای ولد الزنا اعتقاد به قیامت و معاد و بهشت و دوزخ داری که
گفتی حسین که بود گفت دختر زاده محمد است گفت چرا او را کشتی گفت برای مال ابن زیاد مرا وسوسه
دار و سیکرد و میداد امیر گفت از خدا نترسیدی بشیر حرف نزد امیر گفت ای بشیر بخدای عالم که
ترا بقصاصی بکشم که هیچ کس در دنیا از ملوک و سلاطین باین نحو نکشته باشد پس او را فرمود برهنه
کردند و پاهای او را بزنجیر فرو کردند و کچ ریختند و بعد از آن او را نفط ریختند و هر دو پای
او را سوراخ کردند و خون از او میرفت و آتش او را میسوخت و او فریاد میکرد تا آتش او را مشغول
فهم کرد و نام او را نوشتند پس هانی بن هانی تبیعی را آوردند مختار گفت لعنت الله علیک نه تو قاصد بودی

و رفتی بکه و نامه بردی بنزد امام حسین ع با قیس ابن مسهر میدادی وقتی آمد
بوهاین کربلا چرا انکار کردی که من از نامه خبر ندارم هانی گفت یا امیر فریب شیطان
خوردم احمر ابن شمیط در بالای سر امیر ایستاده بود گفت یا احمر ثواب این را بتو بخشیدم
کار او را تمام کن احمر از خوشحالی دوید و افتاد امیر و یاران تخت بودند پس احمر بخواهت
و شمشیر کشید و او را پاره پاره کرد و نام او را نوشتند و در سال و در سه ساله قاضی زاده که حروف
مسطور است که مختار فرمود تا شیث بن ربعی را آوردند گفت ای ملعون مرا میشناسی
گفت بلی میشناسم پسر ابو عبیده بن مسعود ثقفی مختار گفت چرا بکربلا رفتی و آنچه خواستی
کردی تو نوشتی که بیا که میوه‌ها رسیده و گندمها را خرمن کرده ایم آخر چه شد که وفا
بعهد نکردی گفت من ملازم بودم آنچه بمن فرمودند عمل کردم امیر فرمود تا او را
بجای میخ کشیدند و دو میخ آهن بر چشمهای او فرو کوفتند که از آن طرف پای دست آمد
بزمین فرو شد و او جان زنده بود پس فرمود تا دست و پای او را ببریدند و بسوختند
و نام او را نوشتند و بروایت ابو مخنف در جنگ مصعب با امیر عبد الله کامل
او را کشت پس خولی را آوردند که شمر علیه اللعنه شتر امام را نحر کرده بود
بغنیمت برده بود و چون بکوفه رسید او را نحر کرده قسمت کرده بود فرمود که تفحص
کنید آن گوشت داخل خانه هر که شده باشد مرا خبر کنید پس خبر دادند
فرمود تا آن خانه‌ها را خراب کردند و هر که از آن گوشت خورده و برده بود او را
بقتل آوردند پس عبد الله ابن حصین را آوردند امیر گفت ای دشمن خدا

تو بودی که با امام حسین ع میگفتی که یک قطره آب نخواهی چشید که به بیعت در آیی
آن روز این روز را یاد نمیکردی و از من نترسیدی که بروی من شمشیر کشیدی
عبد الله سر بزیر انداخته بود و هیچ جواب نمیگفت امیر گفت ای ولد الزنا تو که باشی
که صاحب بیعت باشی و چه کاره بودی در دنیا پس فرمود تا در قلاب بر جای او فلک او
زدند و از هم دریدند کله نحس او را و باین عذاب بجهنم فرستاد و نام نوشتند در این اثنا
زنی آمد و گفت یا امیر طلحه بن ... نشان دارم کس فرستاد تا او را بگیرند امیر فرمود
تا صد دینار را او دادند ابو عبد الله حبشی را با صد سوار و پیاده فرستاد تا او را آوردند
امیر گفت ای ولد الحرام ترا چه کار بود با امام حسین ع آن ملعون جواب نداد امیر گفت
ترا میگویم ای شقی طلحه گفت ما را مقرر کردند که بحرب او رویم امیر گفت چرا حایل شدی
میان او و آب با امام حسین ع نداد ی ساکت شد امیر فرمود تا او را بجهنم کشند و در
مزبله انداختند و نام نوشتند پس عبد الله بن اشید جهنی را آوردند امیر گفت
ای ولد الحرام خدای تو در کجاست و چه شد گفت خدای من جاودانی نداد امیر گفت
عبد الله فاسق را میگویم عبد الله دم نزد فرمود تا او را از اره ببریدند و نام نوشتند پس
مالک ابن هیثم را آوردند با حمل بن مالک محاربی امیر فرمود الحمد لله که دیر باد شدید ای
دشمنان خدا کجاست حسین علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بردند امیر گفت لعنت خدا
بر شما باد پسر زیاد ولد الزنا کی شما را بجبر فرستاد بلکه شما نامه فرستادید و آخر که پای
طلا و نقره بمیان آمد شرب کنان و نعمان کنان رقصید و ذکر رقصید آیا تو انستید که منت

بر او گذارید و شربت آبی باو دهید پس خطاب بمالک کرد که ای بن الفاعله تو بودی
که کلاه آن امام را برداشتی گفت نه امیر گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که یا
خلیفه عبد الله کامل از جا جست و آمد و در برابر ایستاد امیر گفت یا خلیفه تو
میانه خود و خدا گناه بسیار کرده اید عبد الله گفت که چه خیر است که امیر میفرماید
فرمود که ثواب این را بتو عطا کردم مالک را از آن تو و حمل بن مالک را از آن هیثم
هر دو سر فرود آوردند و ایشان را بقبیح ترین عذابی کشتند و نامهای ایشانرا
نوشتند پس ملازمان امیر الجیش آمدند و قراد ابن ماسک و عمرو ابن خالد و عبد
الرحمن بجلی و عبد الله ابن قیس خولانی را آوردند امیر فرمود تا طبل
بشارت زدند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطر
او را در میان خود قسمت کردید در نحس ترین روزها پس فرمود که ایشانرا
ببازار بردند و باتش زدند و نام نوشتند و بروایت دیگر گردن زدند پس
دو کس را آوردند که شریک شده بودند در قتل عبد الرحمن بن عقیل بن ابو طالب
نام یکی عبد الله بن عجش اسدی و یکی عروه بن کامل پس فرمود تا غلامان
ایشانرا بضرب خنجر سوراخ سوراخ کردند و نام نوشتند پس ورقا آمد و
مالک بشیر را آورد فرمود که تا او را بطلو کشیدند و نام او را نوشتند پس رفته بودند
پس ورقا آمد و طلحه بن اسد عقبی را آورد امیر فرمود تا با شمشیرهای ایشان او را
سوراخ کرده بعقابین آویختند چندان تازیانه زدند که در هاویه معاویه

ملاقات کرد پس مختار ابو عبد الله جدلی را فرستاد تا یزید ابن رقاد را
اوردند فرمود تا او را سنکباران کردند و بعد از ان باتش سوختند و نام
نوشتند و مقرر کرد که هر کرا می کشتند و رقا مالهای ایشانرا به بیت المال
باید پس محمد بن سلیمان بن صرد را با چهل سوار و پیاده فرستاد تا عمر ابن صبیح
صیدادی را اوردند با زن و فرزندان و کنیزان اورد تا مال و را به بیت
المال بود امیر کفت ای دشمن خدا و رسول چرا کشتی حسین را به کناه کفت
من نکشتم عمر ابن سعد کشت کفت ای حرامزاده زبان داری و در برابر من جرات
میکنی و حرف میزنی پس فرمود تا زبان او را بریدند و سوارانرا فرمود تا
طعن نیزه باو زدند و کارش را تمام کردند و کوشتها و استخوانها ایشانرا
بر سر نیزه ها کردند و نام نوشتند پس دختر بحیی مدبخدمت امیر و
نشان بجدل ابن سلیم داد صد دینار با وعطا کرد و سوارانرا فرستاد
تا او را اوردند امیر کفت ای ولد الحیض چرا انکشت امام حسین را بریدی
و موته های و را بردی انکار کرد امیر کفت من بیقین میدانم که تو
کردی پس فرمود تا دستهای و را از ضرب ساطور دفعه بدفعه
تا شانه انداختند و پاهای و را بضرب تبر کوبیدند و اعضای و را
مضمحل کردند و نام نوشتند و بسرا و را کفته دست و پا بریدند و بخون
خود غلطید تا بجهنم رفت و مالهای او را به بیت المال بردند و
خانه

خانه او را فرمود تا با زمین هموار کردند پس احمر ابن شمیط امد با
شمشیر خون الود و ملازمان او دو سر داشتند و حمید بن مسلم را
اوردند امیر فرمود که شکر خدای که تو بدست من کرفتار شدی فرمود
تا او را بچهار میخ بستند و میخی از اهن بر کله او کوبیدند که از زیر کلوی
او بیرون امد و نام او را نوشتند پس امیر هانی بن هانی را فرستاد
تا عبد الله فرقد و عبد الله ابن انزار را اوردند امیر کفت لعنت خدا
بر شما باد و امام شما و امیر شما کوان بر ابلق و اسب که بکربلا میرفتید و
میکفتید یزید امام برحق هست و حرب با امام حسین فریضه است
ایشان دم نمیزدند مختار کفت ای فرزندان زنا با شما میکویم چرا جواب
نمیدهید ایشان کفتند ما چه کوییم که تو راست میکویی پس فرمود ایشانرا
بعقابین اویختند و هر یکرا هزار تازیانه زدند و بعد از ان تقوا ویختند ند
و سر بریدند پس غلامان امدند و زیاد ابن حارث و قیس ابن ابو قنظره
و بنجار ابن حرب عبدی را اوردند امیر فرمود ویلکم یا اولاد الزنا
دیدید که این دولت بر شما نماند و امیر شما بهاویه بنزد معاویه رفت و
انشاء الله شمارا از عقب امیر شما می فرستم امام حسین ع با شما چه کرده بود
که اب برو بستید و اسباب او را غارت کردید و اولاد او را یتیم کردید
و تیر باو انداختید و شمشیر بر او زدید تقصیر ان مظلوم چه بود با شما

۱۰/۲

بنجار کفت ان روزی که ابن زیاد میداد اکر تو هم بودی میکرفتی و بجلد
می رفتی امیر کفت ای شقی بن شقی مکر مثل شما کافرم پس فرمود تا ایشانرا
بستند و دستها و پاهای ایشانرا از رهاده بریدند و ایشان در خون
خود میغلطیدند و اب میطلبیدند نمیدادند تا از غسلین جهنم سیراب شدند
پس نام ایشانرا نوشتند پس امیر را خبر دادند که سیف بن جرهم راشدی
چهل نفر را در خانه خود راه داده و ایشان بیا مهار بلمده اند و تیر می اندازند
ان نورکوار که این شنید چنان در غضب شد که نزدیک بود که رکهای
کردن او بشکافد نهیب داد بجیش که برو با زنکیان لعنت انداز و تیر اندازان
ایشانرا بکیر خیر خود را رسانید و دور ان خانه را احاطه کرده زنکیان بر بامها
برامده قاروره اتش بایشان زدند و جمعی را سوختند و جمعی را کرفتند
از انجمله منصور بن حازب بود و سعد ابن وال و عطیه بن عطوان
چون اوردند سلام کردند امیر بر ایشان لعنت کرد پس فرمود تا امیران
ایشانرا هدف تیر کردند و نام نوشتند پس مختار معاذ بن هانی را فرستاد
بخانه ابراهیم ابن ایوب ساع و سعد ابن واحد کندی را با عیالان
ایشان کرفتند و مالهای ایشان را در رقابه بیت المال برد و چون برابر
اوردند فرمود ایشانرا بچهار میخ بستند و هر یکی را میخی از اهن بر شکم کوبید
و پاهای ایشانرا اکشودند بهمین سر و پا بر زمین زدند تا بجهنم رفتند و
حمید

جسدهای ایشانرا سوختند و نام نوشتند و زنان و فرزندان ایشانرا
کشتند و تنهای ایشانرا باب فرات ریختند پس دو زن امدند و عبد الله
بن منشار را بسته اوردند ابراهیم با امیر عرض کرد که بپرس که این زنان اینرا
بچه نوع کرفتند و این کیست انزنان کفتند یا امیر این عبد الله بن منشار است
قاتل ابو بکر ابن علی و ما زنان او بیم دوشینه موزه و چادر طلبید که بپوشد
و از کوفه بیرون رود او را بخواب کردیم و هر دو برو بحلا و افتادیم و او را
کرفتیم امیر فرمود تا هر زنرا صد دینار دادند و هر زنرا لنصف مال عبد الله
بخشید و بخانه اقارب خود انزنانرا فرستاد پس امیر فرمود یا ابن منشار مرا
میشناسی من همان مختارم که پسر زیاد مرا به بند فرستاد و بمن رسیدی
و اب دهن بصورت من انداختی عبد الله بعجز و التماس در امد امیر کفت
والله ترا زنده بر دار عریان با فتاب بیاویزم تا بمیری پس جلادان او را
باین عذاب کشتند پس زید ابن مطروق را اوردند فرمود تا او را شکم پاره
کردند در اینوقت ثابت بن امیر مختار امد و عمران شاکری و شعل ابن
عریف خواعی را اورد امیر کفت بارک الله ای فرزند بکوش که دولت دولت
ال محمد است و نوبت نوبت ماست ایشانرا ابلق اورد تا بدنبم چون پیش اورد
هر دو را شناخت کفت یا سهیل توان نیستی که سیخ بر شتران میزدی تا رم کنند
و اهلبیت را از روی شتر بیندازی سهیل انکار کرد امیر کفت اکر تو صد مصحف

بسوزی که من با و زنکنم پس فرمود تا انکشتان چهار دست و پای ایشان ببریدند
و در افتاب انداختند تا بجهنم رفتند و نام نوشتند پس ملازمان خلیفه امدند
و تمر بن سر شیبی را اوردند امیر فرمود شکر خدای که بدست من افتادی
پس فرمود تا نقاره شادی زدند و کفت لعنه الله علیک یا ابن الفاعله تو بودی
که وکیل و وزیر و مشیر و مدبر امور ابن زیاد بودی مرا می شناسی و من ترا
صله و انعام دادم و انیس و محرم خود کردم این بود مکافات که سر اشعث غنت را
برانکیختی و بر روی من باز داشتی و حرف نمیزد فرمود تا بمقراض کوشتهای بدن
او را ببریدند و نام نوشتند پس زائده بن قدامه حارث بن قنطره را اوردند امیر
خوشحال شد و فرمود تا انروز را مجلس کردند و بار خاص و عام داد و چون شب
شد فرمود تا او را از نفت ریختند و اتش زدند و لعین می دوید و بهر طرف
میرفت ملازمان شمشیر با و می انداختند تا سوخت و نام او را نوشتند
پس ملازمان امدند و عبد الله بن قیس حنفی را اوردند امیر فرمود ای عبد الله
ترا عذابی بکنم که هرکز نشنیده باشی عبد الله زبان اور بود کفت یا امیر تقصیر
من چیست کفت ویلک یا ابن الزانیه تو تقصیر نداری چرا بکربلا رفتی عبد الله
کفت مثل من بسیار بودند امیر فرمود چرا خیمها را باتش زدی عبد الله کفت
اکر تو شیعه ابو ترابی چرا در موصل در خانه عمت سعد امام حسن ع انجا امده بود
زخم دار تو میخواستی او را بکیری و بدست معاویه بدهی و جایزه بکیری اخر
عمت

عمت ترا منع کرد خود این کار میکنی و طعنه میزنی مختار کفت ای عدو الله
مرا سرزنش میکنی [illegible] و جرات داری و حرف میزنی عبد الله کفت حالا
مرا مرخص کن تا بروم امیر خندید و فرمود تا پوست سر و صورت او را
کندند و نام نوشتند و درین ایام موسم بهار بود امیر فرمود تا اسباب عیش را
ببردند بطرف باغات کوفه بعمارات نعمان بن منذر پادشاه عرب و در انجا
نزول اجلال فرمود و ملازمان و معتمدان باطراف کوفه فرستاد که راهها نیکو
نکاه دارند و قاتلان را بیاورند در خانه هر کس باشند و نشان ندهند
صاحب خانه را بکشند و باقی احوالات از اشقیا درین فصل کفته میشود
انشاء الله تعالی **فصل دویم** در سیاست کردن ان طایفه طاغیه راوی اخبار
کوید که حق تعالی چنان سطوت و مهابتی از مختار در دلهای کوفیان
و امیران و ملازمان انداخته بود که کسی را جرات سخن کفتن با او نبود چه
جای انکه خود از امر او نمایند چون در باغات نزول فرمود امیر ابرا کفت چرا
قاتلان را نمی اوری و از تردد باز ایستاده اید ابراهیم کفت ایها الامیر بخدا
قسم که از سپاهی اد[illegible] که از انروز تا بحال که امر امیر شده بسیاست قاتلان
دو اسب و [illegible] اسب کشته و روز و شب عکوی را سایند و بهر کرفتن هر جا
فقیی کاه هست که ده کس از اقارب و همسایکان او را میزنند و می بیند و
میکشند تا نفر برامیکیرند کویا امیر بیندارد که هر کس را که بیاورند حاضر نیست

و بی زا بدست می اورند امیر کفت کوش من این نمی شنود باید نیکو تفحص کرد
و ایشانرا بدست اورد ابراهیم کفت بالرأس و العین در ساعت با امیران
سوار شد و هر یک را با سپاه خود بطرفی فرستاد پس احمر بن شمیط را طلبید و
کفت سعد برادرت را حاضر کن احمر کفت منت میدارم در ساعت رفت و
برادرش در خانه پنهان بود او را کرفت و اموال او را تاسیر دکه به بیت
المال بردند و زن و فرزند او را حاضر کرد سعد سلام کرد امیر جواب نداد
و بر او لعنت کرد و کفت ای ملعون کجا رفته امیر جلیلت پس [illegible] راند کفت یا امیر
مرا ببخش به برادرم امیر خندید و کفت ترا بخشیدم با حمر احمر در ساعت تیر برامد
و برادرش را انداخت و چشم بر هم نهاد و سر او را ببرید و کفت هذا جزاء المجرمین
امیر کفت بارک الله ثواب این عمل اضعاف مضاعف است یا خداست تا دانی
و خدا ترا امرزید پس زن و فرزندان سعد هر کدام لعنت کردند بر یزید و
معاویه بخشید و انچه نکردند باتش سوخت عبد الله کامل چون دید که احمر
برادرش را اورد پسر بزرک او که زیاد نام داشت و بکربلا رفته بود و سرکرده
طایفه شاکری بود و مادر او جاریه بود که او را خریده بود زیاد را اورد
بنظر مختار فرمود بارک الله کفت یا خلیفه کمان ندارم که باین ثواب رغبت
کنی و لیکن اکر به غلام خود را بطلبت تا او کار را بسازد اکویه امد و خنجری
بر پهلوی او زد و بعد از ان سر او را ببرید و نام نوشت امیر فرمود یا خلیفه
دلت

دلت سوخت کفت نه یا امیر چون میدانستم که حرام زاده است زیرا که چون
مادرش را در خریدیم استبرا نه نمودم و لیکن حالم متغیر شد امیر کفت دغدغه نیست
ثواب تو و اجر اضعاف مضاعف است پس هر دو را خلعت داد و در روایت دیکر
خلیفه او را کشت پس ملازمان امدند و لیث بن عنان شاکری و سعد ابن
عبد الله حنفی و عمر ابن خمید را اوردند امیر کفت شما بودید که تازیانه بر بدن
مبارک حضرت امام ع می زدید ایشان کفتند لا و الله امیر کفت بلی و الله
و اشاره کرد تا جلادان ایشانرا بعقابین بستند و هر کدام هزار تازیانه زدند
و از ضرب تیغ ایشانرا کوفتند تا همه اعضای ایشان مضمحل شد و بسته هیمه
اوردند و ایشانرا سوختند پس ابو عبد الله جدل را طلبید و کفت ابو بکر
بن عمر قوام خود را با پسرهای او حاضر کن کفت منت دارم و ایشانرا اورد امیر
فرمود که این ثواب بسیار است ابو برده را بتو عطا کردم پس کفت [illegible] اراده
دارد که باجر ثواب و باو بخشیم ابو عبد الله کفت ای امیر جعلنی الله فداک
انا اولی و احق هذه الثواب امیر فرمود همه را بتو عطا کردم و تیر را
بتو شریک کردم پس هر دو کار ایشانرا ساختند و کشتند نام ایشانرا ابد فتر برد
پس ابو عماره را کفت تغافل میکنی چرا قاتل زیاد ابن اشعث که از اصحاب ان
حضرت بود نمی اوری و نام ان ملعون طارق بن ابی زیاد بود ابو عماره
کفت ایها الامیر طارق برادر زن من هست و مدتی هست که او را ندیدهم

بکلیم و زنم التماس میکند و حال که او را زمین کریز اینه امیر فرمود کوش من
این را نمیشنود برو و او را پیدا کن و بیاور ابو عماره او را اورد ان ملعون از امیر
التماس میکرد که مرا عفو کن کفت غم منیست همین دم ترا ازاد میکنم بشیر جلاد را فرمود
او را در حضور من بنبش را از هم جدا کن او را بپاداش عمل رسانید و نام او نوشتند
پس یا قال ابن لاحق امد و مخطبه بن عامر را اورد و این مخطبه در کربلا تیر اسیکرد باهلبیت
و ناسزا بامام میکفت امیر یا قال را مرحبا کفته سر برید و کفت سلاح شما بهودان بد از
معاویه و یزید است و سامانه ایشان کجا اورا بدست الله کدمن مشتاق او بودم
کفت ایها الامیر در راه قبیله سا حا برادرم را کرفت امیر کفت لعنة الله علیك
و علی ابائك خوب خدا کیر شدی کجا رفت ان خندهای قهقه که میکردی در راه
کربلا و خوشحالی و ذوق میکردی و کجا رفت ان دشنام دادن باهلبیت و صداحی بر نبی
و ال تو یاد کردن کفت ایها الامیر توبه میکنم امیر فرمود که من ترا توبه میدهم پس
باشنهای او را فرمود تا از تیشه نجاری قطع کردند و هر دو دست او را نیز
از تیشه انداختند چهان زنده بود فرمود طلی از سرب کداخته بحلق او ریختند
و روانه جهنم کردند پس خلیفه امد و چهل کس را اورد با زنان و فرزندان ایشان
از انجمله عمرو بن وائله بود و حوید بن یسار امیر که ایشان را دید بکریه افتاد و یاد کربلا
کرد و کفت لعنت خدا بر شما باد فرمود تا همه ایشان را بستند و بضرب تخماق سرهای
معتران ایشان را کوفتند و نام نوشتند ابو الیهود امده ابو کیشه عجلان عبدی را
اورد

اورد ان ملعون کفت یا امیر چرا کرفته امیر کفت از برای انکه کربلا رفته بودی او
انکار کرد امیر فرمود تا در دفتر نام او را پیدا کردند ان ملعون باز منکر بود امیر فرمود
شاهد شیعه داری کفت ندارم امیر فرمود قسم می خوری کفت بلی و مکرر قسم بنام
الله یاد کرد امیر فرمود او را قصاص کنید ابو کیشه کفت یا امیر منکه قسم خوردم مکر
مسلمان نیستم که قسم مرا باور نداری امیر فرمود که نه من ترا مسلمان نمیدانم او را بر
تخته بستند و بضرب تیشه نجاری پاره پاره کردند بعد از ان یعقوب ابن اسد سابا طی
را اوردند امیر بخلیفه کفت ثواب این اسیر را بتو عطا کردم پس او را بیرون اورد و مثله کرد
پس ابو عمرو حاجب در بازار دو چار شد بطوفان ابن اسد موصلی که کلیم از زیر
پای مبارک امام حسن ع بر چیده بود و بعد از ان رفته بطرف معاویه دستار
در کلو کشان کشان ملازمان او را داشتند و چوب بر او میزدند امیر پرسید که
این کیست کفت ایها الامیر این طوفان بن اسد موصلی است کفت شناختم
او را ای ولد الزنا امام حسن ع با تو چه کرده بود و اسب و خلعت بتو داد و سه هزار
درهم و بردی که با معاویه جنگ کنی اخر بخیه او دیختی و کلیم از زیر پای او کشیدی
و رفتی بطرف معاویه طوفان کفت یا امیر شیطان مرا فریب داد کفت مرا شیطان
نیز فریب میدهد که ترا بکشم طوفان امان طلبید و کفت یا امیر حرف شیطان را
قبول مکن و فریب او را نخور و مرا ازاد کن من از کشندکان امام حسین ع نیستم
مرا مکش که بکار تو می ایم امیر کفت راست کفتی در کربلا نبودی اما با امام حسن ع

حرب کردی و شمشیر بر او کشیدی و یار تو سالم ابن قبیضه اسدی خنجر بر ران
او زد تفاوت میان حضرت امام حسن و امام حسین ع طوفان کفت العجل من الشیطان
شتاب مکن در خون من امیر کفت فی التاخیر الافات پس فرمود تا دستهای او را
و پاهاش را بضرب ساطور انداختند و زن و فرزند او را باتش سوختند پس ان
ملعون و نام نوشتند پس ابو عبد الله جدلی امد و عثمان بن سعید کندی را اورد
امیر بسیار خوش حال شد و کفت لعنت خدای بر تو باد و ان عثمان که این جهد فضائل
برای او شد چرا بکربلا رفتی و با پسر رسول خدا حرب کردی کفت دروغ میکوئی
بکربلا نبودم و خبر ندارم فرمود بلکی که در دفتر نام او بد بین کثیر نکاه کرد کفت بلی
امیر نام او هست و بجنك بخوان هم رفته بود فرمود او را بیازار بردند و شقه
کردند و نام نوشتند پس امیر ناصر را عبد الله بن ناجد را بطلب مطعم بن دوال
فرستاد او را اوردند امیر کفت لعنة الله علیك چون شد خدای تو و بکجا رفت کفت
خدای من جائی ندارد امیر ای ملعون نه تو میکفتی یزید نایب خداست و در
زمین بجای او کار میکند من ترا بعقوبتی بکشم که خدا پرستان بترسند پس فرمود او را
تخته بستند و پاره پاره کردند پس اهل بازار امدند و چهار نفر را اوردند یکی هارون
بن عباد بود و یکی حمدان بن احمد ساباطی و خالد ابن نوفل خریمی و سهیل بن
عبد الله امیر فرمود که شما چرا سقائی میکردید در کربلا و اب باسبان مخالفان میدادید
و از اهلبیت مضایقه داشتید و خاك خاك می اوردید و در چه ها میریختید و
می باشید

بی کد کرد بر اسپان مخالفان نه نشینند پس فرمود تا دستهای ایشان زدند تا
بجهنم رفتند پس خلیفه را طلبید پس عبد الله را طلبید و کفت یا خلیفه ترا ثوابی
دلالت کنم معادل حج اکبر باشد عبد الله کفت امر از امیر است قراد بن مالك
و بحیر ابن ارسلان در هر جا باشند البته ایشان را پیدا کن و بیاور که این دو ملعون
در کربلا اسباب انحضرت را غارت کردند پس خلیفه رفت و بحیر ابن ارسلان را
پیدا نتوانست کرد اما قراد را اورد امیر کفت لعنة الله علیك چرا شمشیر بر
امام حسین ع زدی و سپر او را بغارت بردی ان ملعون جواب نداد
امیر فرمود یا خلیفه این ثواب با انعام تو مقرر کردم او را خدمت کن عبد الله
اول پهلوی او را شکافت و غلامان را کفت تا دست و پای او را بریدند
و نام نوشتند ابو رجا ابو رجا عطار روایت کرده که دیدم در کتاب کهنه
مندرس در سنه پنجاه و پنج بود که در انجا نوشته بود که مختار فرمود تا هیثم
ابن اسود کندی بن مالك را اوردند مختار کفت چرا ای ملعون تازیانه
بر کتف زینب زدی او انکار کرد فرمود تا او را مجاب بستند و عریان کرده
هزار تازیانه بر دند ابطلبید با و نداد فرمود تا او را انداختند و میخی
بر شانه او کوفتند که از سینه او بیرون امد و بجهنم رفت ملازمان امیر
امدند و بیست و سه مرد و چهارده زن از زنان را اوردند امیر پرسید ایشان
کیستند کفتند بعضی را میشناسیم یکی مطیعه بن بدر است و سعد ابن عجلان

وطریح بن شاهد و طرماح بن هلال تمیمی و فاقد تغلب کنانی و ریان بن یحیی
ازدی و قطب نهروانی و ان زنان نیز دشمن اهلبیت بودند امیر فرمود تا
مژدا را بچهار میخ بستند و دستهای ایشانرا بمیخ اهنی و فرمود تا ملازمان
و غلامان امیر از چوب و تازیانه بر بدنهای ایشان زدند تا در هاویه معاویه را
ملاقات کردند و زنانرا از منارها انداختند بعد از ان ملازمان شعر ابن ابی
شعرا مدند و هفتاد نفر را اوردند و رئیس در میان ایشان سرجان بن اسد و
عبد المسیح و یزید ابن طلب و یزید ابن مهار و نصر ابن ابی منصور و حازم بن
کلوب کلبی امیر فرمود یا ابا اسحق تو از ایشان سوال کن ابراهیم گفت لعنة الله
علیکم شما را که بر این داشت که دین را از دست دادید و یزید را امام خود کردید
و کجا رفت امیری و چرا فرزند رسول خدا را کشتید گفتند ما تنها نبودیم بلکه
صد هزار کس بودند همه عالم و عابد و قاری قران ابراهیم گفت لعنت خدای بر شما
و ایشان پس فرمود سرکرده ها را باتش سوختند و باقی دیگر را فرمود یا اهل شهر دادند
و ایشان با قبیح ترین قصاص کشتند و باتش سوختند پس زید ابن والوا اوردند
که شلوار زنان چادر بر سر کرده بود امیر فرمود تا در کوچه های کوفه گردانیدند و مردم
لعنت باو میکردند و خاک و خاکستر بر سر او میریختند و در ابواب کنده او را
باتش زدند پس قدار ابن سالف عنبری را و شبیب ابن عابس را اوردند امیر گفت
ویلکما یا اولاد الزنا چرا بکربلا رفتید گفتند ما را بجبر بردند فرمود چرا ند
از زیر زیاد

از زیر زیاد کریختید گفتند چه شد او عطایی کرد و ما قبول عطای او کردیم فرمود
چرا نگریختید گفتند راه ها بسته بود پس فرمود تا ایشانرا در تنور اتش کذا
شتند و سرپوش کردند و نام نوشتند پس سعید اعوج حاکم قبیله بنی خالد
بنجاه نفر از قاتلان کرفته بود و فرستاد هفت کس از ایشان انسان بودند که
بر اسیران اهلبیت موکل بودند یزید ابن عبد الله و مالک ابن وایل موصلی
و عبد الرحمن ابن قیس و جون بن اقبال رازی و سعد ابن منذر سکونی و عون
بن محمد بن راشد سماری و معاویه بن قیس امیر گفت یا اولاد الزنا چرا پرده
فاطمه زهرا را دریدید و حرمت رسول خدا را در باره اهلبیت او نکاه نداشتید
کجا رفت امیر شما عبید الله ابن زیاد فاسق الفاسقین یزید که خدا لعنت کند
با این دو کافر بعد لعن عاد و ثمود گفتند ما حرب کردن با دوستان ابو تراب
واجب میدانیم و کشته شدن از دست ایشانرا شهادت میدانیم امیر گفت
امیر گفت ما نیز کشتن شما را حلال و ثواب میدانیم پس فرمود تا شمر و جلادان همه را
دست و پا بریدند و مشرف نام ایشانرا نوشت احمر ابن شمیط امد و گفت یا امیر
دویست نفر از دروازه عراقین در باغی کرده ایم همه تیغ ها از اشند همی تا کیم رفت
ایشان در حصار اند و لشکر در هوا امیر سری جنبانید گفت لا حول و لا
قوة الا بالله مثل زنان در حجله اوردید برای من پس حیدر ابا ابو از سوار فرستاد
بکرفتن ایشان پس چون خبر رسید فرمود تا بحرا باطراف ان باغ بستند

و دیوار انداد و این دویست نفر در اب و کل فرو رفتند و لشکر دور ایشانرا کرفته
نفط انداز ان بر ایشان قاروره ها انداختند تا همه را سوختند و کشتند و سر
های ایشانرا اوردند امیر خبر را خلعت داد پس ابو المیمون امد و حجر ابن الاحجار را
اورد و این ملعون از جمله قاتلان و نگهبانان اب فرات بود امیر که او را دید
خدا را شکر کرد و فرمود تا طبل بشارت زدند پس گفت ویلک یا شقی الاشقیا ای
فرزند زنا ترا چه کار بود که بکربلا رفتی و ان ماجرا بر اهلبیت رسالت کردی ای دشمن خدا
تو هتک حرمت رسول خدا کردی گفت ما را امیر فرمود که برویم مختار گفت کو ان
زن جلب امیر تو کجا رفت ان ملعون و نترسیدی از من که عاصی شدی و رفیق
پسر اشعث مخنث شدی و میخواستی که دولت را از من بگیری حجر جواب نداد
امیر گفت ترا میگویم ای ساک ملعون چرا جواب ندهی از من نمی ترسی حجر گفت
تو امیری که خیر در روی تو نیست و شر تو مقدم است بر خیر تو خدا نیز از تو
می ترسد امیر گفت من خوب ترا بتو بسازم تا بدانی که من کیستم حجر گفت ما هر چه خواستیم
کردیم تو نیز هر چه خواهی بکن پس فرمود دیک اب کرم شد و چندان جوشانیدند که
یک ثلث ان کم شد و گفت یا حجر نام تو سنک است و بسیار صلابت داری
میخواهم ترا نرم کردانم پس فرمود که او را در دیک انداختند و بجنبه روز کار از تو
راوی کوید که در ان روز چنان غضب بر امیر مستولی شده بود که بیم الا بود
که امیر او را کردن زند پس شمشیر را کشید و در پیش خود کذاشت و گفت شما رعایت
اقارب خویشان

اقارب و خویشان خود میکنید و ایشانرا نمیکیرید هر چند بشما سفارش میکنیم تغافل
میکنید جهت انرا نمیدانم که چیست امیران مضطرب و متزلزل شدند و سرها
بزیر انداختند پس گفت ای معاشر بجیله خدا سر ابر شما امیر کرده نه شما مرا این
منصب داده اید اکر چنانچه دنیا و دید خویشان و برادران و اقربا و فرزندان
نجعان خود را برب کعبه و قسم و با رکان کعبه قسم و بصاحب کعبه و باقی
کعبه که همه شما را زنده پوست میکنم و بر دار میزنم پس در نهایت خشم و غضب
اسب طلبید و سوار شد و از باغستان کوفه بیرون امد و لشکر و امیرانرا
بمحلات و کوچه ها و بازارهای کوفه و اطراف فرستاد و ابراهیم را گفت منادیان را
بگوی تا ندا کنند که هر کس سری از دشمنان اهلبیت بیاورد ده هزار دینار دهیم
و هر که سر اقارب خود را که از قاتلان باشد بیاورد دو سر او را بو میدارم پس
منادیان ندا میکردند و عسکر سعادت اثر که این را شنیدند ریختند باطراف
شهر و محلات و دهات و رئیسان و کدخدایان محلات را میکرفتند
و خانه های ایشانرا غارت میکردند و خانه و بنیان خانه را میکشتند و دست از
پی میبریدند دشمن و اشنا و بیکانه و هر کس بگیری میامد سر او را از تن او بر
میداشتند و اهل و عیال ان منافقانرا اسیر میکردند و چون افتاب
غروب کرد از قاتلان و معاونان پسر اشعث و از زن و مرد و طفل سی هزار اسیر
در پای علم در بیرون قصر الاماره اوردند و انداختند و چنان مشهور است که

در کوفه افتاد که میگفتند قیامت برپا شده در کتاب بعض الجون دیلمی که از
کشیشان بنوک اهل سنت است از این مردکه و یا فلان اورده که مختار چهل برابر
بخت النصر کرد واو در یکروز هفتاد هزار از بنی اسرائیل را در روی صخره بیت المقدس
ذبح کرد تا خون بجلهٔ فرو نشست و در یک روز بیست هزار سر در پای علم مختار اوردند
و چهل هزار زن و مرد و کوچک و بزرگ غریق لجهٔ فنا شدند چه ایشانرا از فرات اندا
ختند و چه الکد کوب ستم ستوران شدند و هنوز طیش و غضب مختار فرو ننشست
و کویا اینکه حضرت امام زین العابدین ع در مدینه مشرفه میفرمود با اصحاب خود که امروز
روزیست که مختار ستمکاران امت را قصاص میکند و جزای ایشانرا میدهد این روایت
که مومن و کافر و دوست و دشمن ترسان و هراسان شدند و فغان و ناله
کوفیان و زن و مرد ایشان بفلک دوار میرسید و جهان اشوب و وحشتی برپا شد
که کسی یاد ندارد پس منادی از جانب دستان کرد که امیر میفرماید که این بعوض آن
شادی و سروری که امروز کربلا میکردید میبینید بخاطر قتل و غارت با ایشان کرد
که چنگیز خان و امیر تیمور برایرانی و تورانی کرد هزار سر بیک تیغ چون روز دیگر
شد امیر فرمود تا عسکر دار الاماره حاضر شدند و نطعها افکندند و هزار
درهم و دینار ریختند و انچه فرموده بود هر توبی را داد گفت سر و جان شما الحذر
یک حمله دیگر بر این اشقیای ورید کالای ایشان تمام است و من میخواهم که ناله و اه و
واویلاه از خانه کوفیان کم نشود و بزرگان ایشانرا محافظت کنید و کار سران ایشان
که ایشانرا

که ایشانرا بخاطر جمع بانواع عذاب بکشیم و خانهای دشمنان دین را خراب کنید
و زنان و فرزندان ایشانرا بکشید و بسوزانید پس فرمود تا اجساد خبیثهٔ آن
کفره الفجره را بچاه و کودالها انباشتند و ازبرای عفونت هوا و بوی جسد
کشتگان از قصر الاماره حرکت کرده با سپاه سعادت پناه بدیر عبد الرحمن و
قصر ابن ابی هبیره که جای دلکش و مقام خوب بود در حوالی کوفه در انجا نزول
اجلال فرمود فصل سیم در باقی احوال المختار چون انتقال بمقدار در دیر عبد الرحمن
نزول نمود فرمود تا کثیر اسامی اشراف و بزرگان برون نوشت هزار
و دویست و سیزده نفر اشقیا بودند صد و چهل نفر از بزرگان عظیم الشان
بودند در بیوقت امدند و گفتند ایها الامیر ما همسایه سایب بن مالک اشعری
ایم و ان ملعون در زیر زمین خانه خود پنهان شده است شنیدیم که میخواهد
بیرون رود کسی بفرست که او را بگیرد امیر هر کدام را صد دینار داد و ارسلان غلام
ابراهیم را فرستاد تا ان ملعون را اوردند امیر که او را دید بسیار خوشحال فرمود
که ای ولد الزنا کجا شد امیری عبید زیاد فاسق بی پدر گفت ایها الامیر
چکنم مرا بجبر فرستاد گفت میبایست در عرض راه بگریزی و در کربلا حاضر نشوی
و هر گاه حاضر شدی جنگ نکنی کثیر گفت ای ولد الزنا دروغ میگویی و با خیال
خود رفیق ما و تو همسایه بودیم و تو از عسکر دار الاماره نبودی یادت هست که
که صبحی از خانه بیرون امده بودی و من در کنار نهر وضو میساختم ترا گفتم کجا

میروی گفتی میروم نزد امیر جلیل که صله و انعام بگیرم و بجنگ حسین روم
من گفتم نماز نمیکنی گفتی بعد از نماز فرض تراست قضای نماز ممکن است و قضای
زر ممکن نیست مبادا که بمن نرسد و رفتی امیر فرمود تا او را بعقابین و قلاب بر شانهٔ
او زدند و او را اویختند و پاهای او را بریدند ابو مخنف گوید ان ملعون سه روز اویخته بود
و زنده بود و روز چهارم مردیس زید بن یسار را اوردند و او دشنام بان حضرت
داده بود فرمود تا او را بر نیزه خنک اوزدند و او را در میان رفق کوفه اویختند و چندان
بود که کلاغان چشم او را کندند پس ملازمان احمر امدند و حمدون بن زیاد و سیار
بن ملاعب و قحطان بن ثقفی را اوردند امیر خرم شد و خندید و ایشانرا پیش طلبید و
بقحطان گفت ای ولد الزنا تو پسر عم منی و از قبیله بنی ثقف ترا چه باین داشت
که بجنگ پسر رسول خدا روی مگر تو مال کم داری و اعتبار بزرگی نداشتی که
دین را بدنیا دادی و نه دنیا داری و نه اخرت ذالک هو الخسران المبین قحطان
گفت یا امیر خطایی بود که از من صادر شد امیر گفت این چه خطا بود که بدست
مکرر ترا نصیحت کرده و میگفتی حق الدنیا نقدا هر چه خوردی بردی و هر چه گفتی
مال تست من ترا و این حرامزادها را بنوعی بکشم که سالها باز گویند قحطان
گفت از برای صله رحم مرا ببخش و مالهای مرا بگیر امیر گفت این نمیشود قحطان
گفت از برای خدا مرا ببخش گفت ای ملعون چرا پیشتر مرا امیر نمیگفتی حالا امیر
میگویی و انروز از من نمیترسیدی و حالا میترسی قحطان گفت انروز هم
از خشم تو

از خشم تو می ترسیدم حال مرا رها کن و مال مرا بگیر صد هزار دینار نقد دارم و شنیده ام
که زن مرا دوست داری او را نیز طلاق میگویم و بتو میدهم امیر گفت لعنت خدا بر تو
و بر زن تو باد و مالت را میگیرم پس فرمود این سه نفر را پیش سگان درنده انداختند و
اموال ایشانرا اوردند تا به بیت المال برد و بعد از ان گفت حمد و سپاس مر خدای را
که پسر ابو عبیده را بر این قوم طاغی گماشته تا دمار از ایشان براورد و اصلا رحم در
دل او نیست خدا او را بکشد اگر رحم کند بر کشندگان امام حسین ع و شکر آن
خدای که یکی را زنده نمیگذارد که بیرون رود وای امیران و اشراف شیعه من جهان
مختارم که در میان شما بودم از من بترسید که خدا مرا در میان شما امیر کرده نه شما
مرا امیر کرده اید مبادا روزی التماس کسی را بکنید از دشمنان خدا و رسول زیرا
که من میدانم که اکثری قوم و خویش شما اند که البته قبول نمیکنم بلکه شما را اعتبار نخوا
هم کرد در تشیع و دین داری گفتند ما همه امیر را اطاعت میکنیم و خدا ترا بر ما
امیر کرده و تجاوز نمیتوانیم کرد پس انروز را مجلس کردند و اموال قحطان صد هزار
دینار نقد بود و صد هزار جنس بود چون روز دیگر شد مختار تب کرد و حال او
متغیر شد امیران مضطرب شدند امیر گفت دغدغه مکنید شفای من در کشتن
یزید ابن رکاب است و ان ملعون سرکرده ده هزار سوار بود ابو عمره کیسان را دی
کنند و او را هر جا باشد پیدا کنند و بیاورد ابو عمره رفت و تلاش بسیار کرد و خانه
بخانه رفت و ادم بسیار را بر پیر بیشکنجه کشید تا او را پیدا کرد و اورد امیر که او را دید

کفت که الحمد لله که تو بدست من افتادی ای عدو الله خدا ترا خوب کرفت و بدست
من داده یزید کفت من چه کرده ام که خدا مرا کرفته است امیر کفت لا حول و لا قوة الا
بالله ای ملعون چه نکردی نامه با امام حسین ع نوشتی که بیا که میوها رسیده و کمرها
و جو را خرمن کرده ایم چون آن امام مظلوم آمد انکار کردی که من نامه ننوشته ام
و سر کرده دو هزار سوار شدی و یکی بالا رفتی و جنک کردی و او را شهید کردی
از این بدتر بدی در جهان میباشد پس کفت کو آن زره که پوشیده بودی در
وقت جنک رفتی و اشعار امرء القیس را می خواندی آن ملعون انکار کرد فرمود تا او
را زیر بو داشتند تا اقرار کرد و ورقا رفت و آن زره را فرستاد و خود بهیچ کردن بال
او مشغول شد امیر فرمود تا آن زره را باتش سرخ کردند و او را برهنه کرده اطراف زره را
با تبر بو داشتند و در کردن او انداختند و او فریاد میکرد و میسوزید و بوی می
غلطید و آن زره در بدن او جسبید و کوشت و پوست او را بخت هیثم بن اسود آمد
و پسر او را آورد در غایت حسن و جمال بود امیر فرمود مرحبا باد یا هیثم مرا چاق کردی
و شفا یافتم آن پسر ابن شفی طلبید و از خنجر پهلوی او را شکافت و دست ها را به خون
او آلوده کرد و نام هر دو را نوشتند و بعد از دو روز امیر شفا یافت پس خیر را طلبید
و کفت ای فرزند نوبت نوبت ماست در کار خیر تاخیر مکن بعد ازین هر جا باشد
قثم ابن کعب را بیاور آن ملعون سردار دو هزار بود در کربلا خبیر بعد از دو روز او را
آورد امیر فرمود تا دستها و پاهای او را بریدند و او را بختند چندان چوب بازدند

داو را کشتند

داو را کشتند و سوختند و واقدی روایت کرده که بعد از کشتن وردان غلام
ابن زیاد را آوردند و او سردار بیادکان بود در کربلا امیر کفت
لعنت خدا بر تو و مولای تو امام تو کجاست آن ولد الزنا فرزند
مرجانه وردان کفت عنقریب است که می آید و تو را از زندکی
فارغ میکند امیر کفت حالا من عجالة تو را از زندکی
فارغ میکنم پس فرمود که او را آویختند و از ضرب کارهای
آهن کری او را از هم دریدند و بجهنم فرستادند و نامش را
در جریدهٔ ثبت مأمور نوشتند علیه اللعنة و العذاب الشدید
و چون روز دیکر شد خبر آمد و زنی را کیسو بسته آوردند
و او ناله و فریاد بسیار میکرد که واغوثاه واعجبا امیر کفت که این
زن کیست خبر کفت که ایها الامیر این زن ابو نصر شیبانی
است که آن ولد الزنا از سک کمتر تیر بخیمهٔ حضرت امام حسین
علیه السلام می انداخت و این ملعون مردود از سک کمتر سردار
پیادکان شیبانی بود امیر فرمود که ای کافرهٔ ملعونه کیسو بریده بکوی
که کجاست شوهر ملعون حرام زاده تو آن ملعونه کیسو بریده کفت
بیم سیاست تو کریخته امیر کفت تو دروغ میکویی آن ملعونه را
بعقابین کشیدند و بسیار زدند که راست بکوید و چون چند تازیانه

بر آن ملعونه زدند بیتاب شد و فریاد میزد که مرا مزنید تا بکویم
امیر فرمود که ای ملعونه کیسو بریده راست بکو زن کفت ابو نصر در خانه
پسر خاله اش یزید شیبانی است که ملازم امیر است این بکفت و در ساعت جان
بداد امیر فرمود تا یزید را اکرفتند کفت لعنت بر این خوری ای حرام زاده ملازم
منی و قاتل فرزند رسول را و دشمن مرا در خانه نکاه میداری یزید منکر شد فرمود تا
او را بعقابین کشیدند و تازیانه میزدند چندانکه راست بکوید انقدر زدند که مرد امیر
را کفتند یزید مرد کفت بجهنم برود فرمود که مال او را ضبط کنند و زن و فرزند او
را بیاورند عبد الله پسر یزید پیش آمد و بخاک افتاد و کفت ایها الامیر الامان الامان
امیر مختار کفت می بخشم راست بکو عبد الله کفت ابو نصر در خانهٔ ماست من هر چند
پدرم را کفتم این را نکاه مدار که امیر می فهمد و ما را میکشد قبول نکرد و الحمد لله که
پدرم بغضب امیر کرفتار شد من بروم و او را بیاورم امیر او را امان داد عبد الله رفت و
ابو نصر را با لنهنک در کردن آورد آن ملعون سلام کرد کر جواب داد امیر کفت ولد الزنا تو چرا تیر
بخیمهٔ امام حسین ع می انداختی کفت من کارکن بودم هر چه میفرمودند میکردم امیر کفت ای ولد الزنا
آنحضرت عبد الله کفت جاهل و نادان امیر کفت من باز فرمان بردم امر خلق بر هم که تا
کهنه تو دادی امیر مرا از شر خود کوتاه کن که خلعت نمیخواهم امیر کفت نمیشود از آن خلعت که بر قد تو
پوشیده ام تو بپوشم ابو نصر کفت بحق امام حسین که مرا بخش و هر چه از نقد دارم بخزینهٔ خود دا
میدهم امیر کفت تو امام حسین را میشناسی ابو نصر کفت اکر نمیشناسم تو میشناسی امیر کفت که

نشان

نشان بده تا زرها را بیاورند نشان داد ورقاء و زرها آنچه داشت آوردند پس عمر ابن
عبد الله را کفت این ثواب کشت او را بر در بروم جون کرباس از هم بدر بشر او را بر
بوده حق او را داد و نام او را نوشتند پس قطعطانیه حرامی عبد الله جعفی را آوردند
امیر کفت ویلک یا شقی از من حکمت کجا میروی کفت بیکر بحیثم که از شر تو ایمن شوم کفت
ای عدو الله چرا کربلا رفتی کفت اکر انروز تو هم میبودی حرب میکردی امیر کفت ای حرام زاده
مکر مثل تو ام قطعطانیه کفت آنچه من کردم برای خیر بود و رفاه مسلمانان و آنچه تو کردی برای شر
است و تفرقه کردن مسلمانان مختار کفت زبان داری و بروی من حرف میزنی کفت او
من مبارکست و رو تو نحس امیر فرمود تا دهن او را از هم دریدند و نام نوشتند راه
داد الحاق دست زید ابن ارقم را آوردند امیر فرمود که و الله ای زید که من مشتاق تو بودم
زید کفت دروغ کفتی ایها الامیر مرا رحم کن هر مالی که دارم بتو دهم و توبه کنم که من بعد
این کارها نکنم امیر فرمود که هر کار که بود کردی امام حسین ع را کشتی و توبه میکنی ما انکار تو را
میکنیم و میخواهم در حضور من تو را شقه کنند چون این را کفت در ساعت جلادان او را
بعقابین کشیدند و بضرب ساطور دو پاره کردند و نام او را نوشتند و در دفتر ثبت
کردند پس امیر ورقا را بطلب مثل ابن ایاس سعید فرستاد ورقاء آمد و دور خانه او
را احاطه کرد و او را اکرفته مثل تو مرا بکی میبری کفت امیر مشتاق تست مثل کفت
امیر که مشتاق من است امیر را کن هر چه دارم بتو دهم و کیرم ورقاء کفت من مرد امیر
نیستم ملازم امیرم غم مخور که آنچه داری از امانت او نزدیکم راند ورقاء سر او را
کشتند

و آوردند به برابر امیر فرمود ای شبل خوش آمدی والله که ترا دوست میدارم بآنی
که نمیدانم شبل گفت که مرا دوست میداری اگر راست میگویی مرا رها کن چنان دوست
میدارم که گوشت تمام بدن ترا بمقراض جدا کنند و من به بینم بلا اوان تا زمانی که
ام کلثوم زدی و مقنعه از سر او کشیدی و رسن تا او را انداختند و انچه در خوره
بود بگاه اوردند و نام نوشتند حارث بن یزید را آوردند او را نیز با بنی غدا گشتند
سوید ان ثقفی که در بادیه و قبایل میگشت و لعن و طعن عادی دین میکرد حارث
بن قرین را گرفت و بحضرت امیر فرستاد و آنحرامزاده منحوس بدشتی بگریزد چون امیر او
را دید گفت خوب خدا گیر شدی گفت یا امیر مرا آزاد کن امیر گفت آزاد می کنم
یکدمی صبر کن این بگوی که کربلا که رفتی پس بنود ابن زیاد که مرا گرفت تو چرا مشت
بر دهن من زدی و مرا لعنت کردی گفت یا امیر توبه مختار گفت توبه ترا قبول کردم
وقتی که مرا از نزد آن پسر زن تو چرا بندهای مرا سنگین میکردی و نانی که برای من خبر آوردند
ببول آلوده میکردی حارث گفت این را بر من مگو گفت این را نگویم مگوی وقتی
که مرا از نزد آن پیرزن بند تو چرا در پیش روی من تا بسرا امیر المومنین ع میگفتی حارث
گفت از آن عمل توبه میکنم بر من مگیر امیر گفت این را نگیرم بگوی که در آخر که خداوند
عالمیان مرا بر شما کامیاب تر اخلعت دادم و اسب و زر دادم و حکومت نصاری
کوفه را با نعام تو مقرر کردم کجا رفت و حقوق نمک من و مهربانی ها ای پیر آشوب
مخنث رفیق شدی و بر من خروج کردی و شمشیر بر روی من کشیدی

حارث گفت ایها الامیر ما دانستیم که آخر ما را میکشی و ما را فریب میدهی ما از برای
دفع ضرر تو بیرون آمدیم اما از این نیز توبه می کنم بر من مگیر این را امیر را ندی
بتو بخشیدیم در وقت حرب کردن چرا مرا دشنام میدادی و ولد الزنا میخواندی
و دشنام بن ن عبدالله عمر چرا میدادی و او با تو چه بد کرده بود و خواهر من
که زن او بود نیز با تو چه بد کرده بود تو را قیاس این بود که امیر تا این
دولت را از من میگیرد حارث این میتید جواب نداد امیر گفت یا ابن
الفاعله چرا جواب نمیدهی پس فرمود تا در برابر حارث زنان و فرزندان
او را سوختند و او میگریست و تضرع و استغاثه مینمود که یا امیر مکن و ما را
ببخش و آزاد کن امیر گفت دلت سوخت بر اولادت حارث گفت بلی امیر
گفت دل فاطمه زهرا صلوات الله علیها نیز چنین سوخت بر کشتن حسین ع
حارث گفت یا امیر بخبر دارم از من بگیر و مرا آزاد کن امیر گفت البته
چنین خواهد بود آنچه داری میگیرم و آزاد میکنم و بروایت دیگر حارث
بخانه مختار بود فرمود وقتی ترا می بخشم که لعنت بر یزید و مروان و ابن
زیاد کنی حارث گفت صد هزار لعنت خدا بر ایشان باد امیر گفت یا ابا اسحق
اسحق ثواب این را بتو بخشیدم ابراهیم برخاست و شمشیر برداشت و چنان بر
کتف او زد که برق شمشیر از میان پای او بیرون شد مختار و امیران همه
بارک الله کردند در این وقت مردی آمد بشیر نام آمد و سلام کرد و دعا

و ثنا گفت امیر مرحبا گفت بگوی چه مطلب داری گفت ایها الامیر دو نفر از قاتلان
یکی قیس بن قطر و طعر ابن ملجم در خانه من پناه آورده اند و بروایت دیگر عبدالله
بن سوید کلبی این سه نفر در خانه من پناه آورده اند امیر کس بفرستد و
ایشان را بگیرد امیر گفت یا رفقا این ثواب از آن تست و رفقا گفت منت
دارم و آمد و تلاش بسیار کرد تا ایشان را گرفت و نزد مختار آورد امیر گفت
یا قیس ع تو آن بنودی که تازیانه بر دست کنیز امام حسین زدی و دست
او را شکستی قیس گفت لا والله من چنین نکردم امیر گفت بلی والله تو چنین کردی پس
بن نطفه گفت ای ملعون تو آن بنودی که دعوای تشیع و دوستی حضرت
امیر المومنین ع میکردی در کربلا چه کردی و چرا اسب بر بدن قاسم ابن الحسن
میزدی و میگفتی بکشید این خارجی را ظفر قسمهای مغلظ یاد کرده گفت ای
امیر من بکربلا رفتم اما چنین کاری نکردم نه شمشیری زدم و نه نیزه بکار
بردم امیر گفت همین رفتن بکربلا که اقرار داری در کفر و ارتداد تو بس است
فرمود تا او را بعقابین کشیدند و چندان تازیانه زدند که در هاویه
معاویه را ملاقات کرد و آن دو نفر را گردن زدند و نام نوشتند
بن خلیفه آمد و سی نفر را آورد سرها و پاها برهنه و دست بسته و ها
شکسته از آن جمله ابو العلای جادو بود و مروان بن ادریس و حکم ابن
عبدالرحمن شاکری پسر عم خلیفه و امیه بن سنجاب دادمی امیر فرمود که

ابو العلا را میشناسم او را پیش آورد ابو العلا را پیش آوردند گفت یا ابو العلا وقت
می آید که من بکوفه می آمدم و تو در بالاخانه خود شراب میخوردی چون مرا
دیدی گفتی مختار مژده باد ترا که نایب امامت را کشتیم و بعد از آن امامت
را و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم شکر خدای نصرت و دولت
با بنی امیه و زمان زمان ماست و بروایتی دیگر آمدی بزندان نزد ما
و گفتی امامت را کشتیم و زنان او را اسیر کردیم ابو العلا جواب نداد
امیر فرمود از آن شراب صاف بخوردش دهید تا مست شود جلادان
یکی طشت سرب گداخته بحلق او ریختند و او را روانه جهنم کردند و باقی
را فرمود دست و پا ببندند و ببستند و سواران فرمود تا بر ایشان
اسب تاختند و همه را کشتند و نام نوشتند پس محمد ابن سلیمان
بن صرد صد نفر را گرفته آورد هشت نفر از آن جماعت بودند که نیزه
و شمشیر بر امام حسین ع زده بودند یکی خالد بن عمر ابن ابی وقاص بود و عتبه
بن وهب و ثور ابن ابی فاخته و ناصر بن مرثد مجاشعی و عثمان بن
نجم حمیری و غالب بن هلال ختعمی و بدر ابن ریحان و شریق بن اسود
مخالطی امیر گفت ای حرامزاده چه کار داشتید که بکربلا رفتید ایشان
گفتند ما را بجبر بردند گفت چرا نگریختید در صحرا و بیابان پناه بود
گفتند راهها را نگاه داشته بودند ما میخواستیم که بگریزیم از ترس

بکو بجنیتم که مباداکشته شویم امیر گفت چرا نامه بامام حسین فرستادید که بیا
بطرف عراق وقتی که آمد چرا یاری او نکردید وبعوض یاری با او حرب
کردید ایشان جواب ندادند امیر گفت که ظاهر شد که شما بخدا ورسول
وروز قیامت اعتقاد ندارید جلادان را فرمود که کاه ها آهنکی برا در
آتش سرخ کردند وبدان بدنهای ایشان را ازهم بدریدند وما بقی را
همه در چاه انداختند بر روی هم وخاک ریز کردند وبروایت احمد ابن
اعثم از کاه دود کشتند پس در حال طفلی آمد ودر بر مختار گفت یا
امیر جبر بمن میدهی که در وازده نفر از قاتلان در محله شاکری در خانه
دیگی پنهان شده اند فرمود تا صد دینار بان طفل دادند وطارق
بن اسماعیل را فرمود بر وهمراه طفل وایشان را بیار ودور دیگی را کردن
بزن وسر او را بیار ودر جای زنان واولاد وان نواصب باشند همه را بکش
ومالهای ایشان را باور رقابه بیت المال بیار ودید طارق آمد وبا ایشان
حرب کردند وهشت نفر را کشت با دیگی وچهار نفر را آورد وفرمود با مرات
که من ایشان را بمیشناسم کیانند ابراهیم گفت یکی تحلیه است قاتل ابو بکر
ابن علی ودیگری طلحه بن عبد الصمد باهلی ویکی نصره بن شمر طائی
ودیگری عمر ابن یاسر مخزومی امیر رو کرد بطلحه وگفت ای شقی از رسول خدا
شرم نداشتی که جگرش فرزندان او دفنی وترا کمان این بود که خدا بر تو نمیگیرد

وغافل

وغافل از عملت داشتی که خدا دیر گیر سخت گیراست خوب بدست من افتاده
آن ملعون زبان آورد بود گفت تو حال صد هزار کس را کشتی از اهل قبله من یکی
خدا غافل است از عمل تو وترا میگیرد البته میگیرد امیر فرمود که ایشاده وآن
حرامزاده زبان درازی میکند حاجبان شمشیر دارو گذاشتند وهمه را پاره
پاره کردند ونام نوشتند پس امیر از قصر ابی هبیره از دیر عبد الرحمن
بعزم سیر وصفا آمد به نجف اشرف وا زیارت گذشت ویکشب در قصر
ابی هبیره ماند ودو روز در حیره ماند وروز سیم روانه قصر ابیض مداین
گردید وباقی احوال آن طایفه در این فصل گفته میشود انشاء الله تعالی

فصل چهارم

چون امیر جلیل در آن مقام نزول اجلال فرمود بازجواسیس
را باطراف فرستاد وطلب ستم کاران وراههای را می تبرد یکی غلغن کرد
که نیکی نگاه دارند وبازمنادی را فرمود که ندا کنند که در هر خانه ومحله
که قاتلان یافت شوند وخبر بکنند آن خانه خراب میکنیم وصاحبش رامی
کشیم ومقرر کرد که خانهای بزرگان این طایفه را اگر اینکو محافظت
نمایند وراه دخول وخروج بر ایشان به بندند بلکه آب وآذوقه را
از ایشان منع نمایند پس طارق آمد ربیع بن خراش را آورد امیر گفت
ای ولد الزنا خوب بدست افتادی که سخت مشتاق تو بودم آن
حرامزاده امیر را دشنام داده فرمود که آن را بدار زده تیرباران

کردند پس شقر ابن ابی شقر از راه بصره سیزده نفر را گرفته ملازمان او را آورند
وعریضه نوشته بود که یا امیر این جماعت از پیراهن میرفتند با صلاح تمام
بیست نفر بودند هفت نفر را کشتیم وباقی را فرستادم ومیگویند ما از قاتلان
نیستیم چون عریضه را خواندند احمر گفت ایها الامیر اینها از مردم بصره اند
که در خدمت ابن زیاد می بودند سه نفر را می شناسم یکی ابو بکر بن میمون است
که چاوش لشکر کربلا بود ودیگری فصوح بن ارسلان عجلی است ودیگری
سعد ابن اشناس سعدی امیر گفت نه شما گفته بودید که ما هرگز ابن زیاد
را ندیده ایم چون شد که حال ملازم آن بودید فرمود تا دست وپاهای ایشان
را بریدند ونمک بر جراحت ایشان ریختند وبخون خود غلطیدند تا بجهنم
رفتند پس معاذ ابن هانی وابو عمره کیسان را فرستاد تا سعد ابن مسهر صیداوی
وعمر ابن وائل را آوردند فرمود یا اولاد الزنا چرا بکربلا رفتید که خدا بر
شما لعنت کند گفتند که ما ملازم بودیم هرچه میفرمودند اطاعت میکردیم
گفتند هر که ملازم کسی شد دست از دین برمیدارد ورعایت خدا ورسول
نمیکنند والله که میخواهیم که عذابی که خدا در روز قیامت بشما خواهد کرد
من در دنیا بکنم پس فرمود تا قطران بر ایشان ریختند وقطعه های
کوکرد در میان جامها وبدن ایشان پر کردند ونفط ریختند وآتش
زدند وایشان را رها دادند وعساکر دور ایشان را گرفتند وآتش

بایشان

بایشان محیط شد وبهر طرف که میرفتند شمشیر بایشان میزدند تا باندک زمانی
بجهنم رفتند ودر کنز الغرایب آورده اند که مختار فرمود تا قیس ابن اشعث
کندی را آوردند چون حاضر شد گفت ملعون بن ملعون وای فاعل...
میدانی که چه کردی از کوثر در افتاده ابی بکر زندیق حد تیغ وبد رحم کرده
تو اشعث یا امیر المؤمنین وخواهر ملعونه تو جعده با امام حسن ع وتو برادر
محمد واسحق ویعقوب در کربلا چه نکو دیدی تو خواهرزاده ابی بکر زندیقی وآن
ملعون علم ضلالت این امت بود ومنار غرایب این ملت من نیز میخواهم
که تو علم عبرت این امت کردانم پس فرمود تا دو قلاب بر چشمهای او زدند
واو را از دار آویختند تا مرد ونام او را نوشتند وبروایت ابن اعثم حمل ابن
مالک مالکی محاربی را از بغداد آوردند امیر فرمود تا او را از تیشه
نجاری قطعه قطعه کردند پس ساطر ملامح یهود آمد وچهار صد نفر را
آورد از خوارج ونواصب وقاتلان امیر افزین باو کرده او را در مجلس
نشانید ومکرر مرحبا باو گفت واو را خلعت وانعام داد وانزرای برادر
یا قال نیز خلعت فرستاد وگفت بخدا که سلک شما یهودان بهتر از ابن
زیاد ومسلمانی ایشان است وایشان را بمحلات کوفه فرستاد که قصاص
کنند وآن روز حقر که در کوفه عید کنند از برای شادی وازقاتلان
مسلم ابن عقیل در آن میان هفت نفر بودند واز قاتلان سید الشهدا

چهل و دو نفر را بسزا رسانیدند پس خبر بامیر دادند که غراب بن اسود کشنده
عباس علی علیه السلم و مبارک ابن الیاس ازدی دیث با چهل نفر از کوفه بیرون
رفته اند فی الحال سواران از پی ایشان رفته اند اما تا علامت و اثر
ایشان معلوم نیست که از کدام راه رفته اند امیر پرسید که از کدام دروازه
بیرون رفته اند گفتند از دروازه شام امیر فرمود بورقا که بی خبرای
سبز علی مالهای آن جماعت را بتو دادم در هر خانه که بوده اند و هر که خبر
داشته و ایشان را بد رکرده اند خونش هدر کردم مکذا دکه بیرون
روند پس ورقا با فوجی از سپاه تعاقب ایشان نموده رسید بقریه طاطری
و فرمود تا ریسمان را بر شکنجه کشیدند و چهار نفر را بزیر چوب کشتند
تا ما ایشان را در حصای نشان دادند و ورقا بر ایشان تاخت و آن
جماعت را کشت و غراب و اسود را چند زخم زده گرفت و ایشان را و
هر که بر حال ایشان مطلع بود هم بجزای عمل خود رسانیدند و مالهای ایشان
را ضبط کرده در روز بیستم بخدمت امیر آمد و اهل کوفه خاک و خاکستر
بسر ایشان ریختند و لعنت میکردند چون ایشان را بخدمت امیر آوردند
امیر فرمود یا غراب یا مبارک لا بارک الله لکما چرا سنگ بجبهه امام حسین می
انداختی و چرا تازیانه بر زنان میزدی گفتند یا امیر مال دنیا و زر بود
که ما را بطمع آورده بود امیر گفت لعنت خدا بر شما باد راست گفتید
من

من که مال بشما دادم و ملازم خود کردم تا من چرا چوب کردید میگفتند حسد
امیر گفت چه حسد با من داشتید ایشان گفتند ما نتوانستیم دید که ارکان
دولت بنی امیه درهم شکنی و پسر زیاد را در بدر انداختی و ریما امارت
میکردی امیر گفت نه این فاسق پسر مرجانه زانیه بر شما امیر بود و حکومت
میکرد امیر امیر میباشد ایشان گفتند پسر زیاد شیخین را لعنت میکرد
تو لعنت میکنی امیر گفت لعنت خدا بر شما باد که راست گفتید پس
فرمود تا ایشان را برهنه کردند و بستند و بضرب چکش میخهای آهن
آهن بیدن ایشان کوفتند و کار ایشان را ساختند پس قاعد بن عبد
الرحمن بن جندب که امیر حلب بود او را طلبید و گفت یا رفاعه وقت
آن است که احمد بن ابی شعران مداینی را که بدرون تست با نعمان برادر
حاضر کنی رفاعه گفت یا امیر برادرم بکربلا نرفته و شاهد دارم و اما
احمد رفته فرمود که هر دو را بیاور و پی احمد رفت و هر دو را بست و آورد و
چهار نفر شهادت دادند که نعمان بکربلا نرفته بود امیر فرمود پس نعمان
بن عبد الرحمن که در این طومار نوشته است کدام است رفاعه گفت او
نعمان بن عبد الرحمن ابن ابی عمیس ثقفی است نه عبد الرحمن برادرم امیر فرمود
باید تحقیق این بشود پس بمشرف و کیفر فرمود که برببیند که کدام رفته
و کدام نرفته چون بدفتر رجوع کردند گفتند یا امیر این نعمان همراه

اهل بیت شام رفته بود و از جمله بابان سر با بوده و نام او این است و بامیر نمودند
همه جو کار نیکو شد یکدو ما ند رفاعه بسیار مایوس شد و بر خاک افتاد و سر بر سنگ
کرد و التماس برادرش کرد امیر گفت یا رفاعه تو خدمت مرا بسیار کرده
باید دست و این نمیشود خدا بر من رحم نکند اگر من بر برادرت رحم کنم و لایق
این ثواب حسینی و بتو عطا نمیکنم ابو عمره را گفت این ثواب را از ان تست
او را خود زنده پوست کن و بهشت بازای آن تست ابو عمره از عمارت
پیر پیما آمد او را فرمود بستند و متوجه کار رسانیدن شد رفاعه حالش متغیر شد
امیر فرمود یا رفاعه محزون مباش که امام حسین نیز در کشتن عباس محزون شد
و کوبید که تو چرا چنین مضطرب شدی در کشتن او گفت یا امیر دلم نسوخت
خدا و رسول شاهد ند و بیزار ند از او و لیکن حالم متغیر شد فرمود تا
کلاب باو دادند و آن چهار شعر که شهادت داده بودند فرمود تا زبان
ایشان را ببریدند و فرستاد تا آن نعمان را در حیره کوفه گرفتند و
آوردند پس فرمود که میخواهم یا عبد الرحمن بن جندب برادرت را
رفاقت کنی در جهنم که تنهاست پس فرمود یا رفاعه این را پوست
بکن تا ثواب داشته باشی رفاعه کار او را ساخت و ان ملعون یکشب
و یکروز زنده بود بامیر گفتند فرمود تا او را سوختند و نام نوشتند و
دو روز دیگر احمد را طلبید و گفت یا ابن الفاعله تو که نامه بامام حسین ع
نوشتی

نوشتی چرا بوعده وفا نکردی و از قول خود بر گردیدی و مدد آنحضرت نکردی
هرگاه یاری نکردی چرا جنگ کردی او جواب نمی داد امیر گفت ترا عذابی
کنم که امام تو یزید در گور خبردار شود پس فرمود تا او را در کوره آجر نهادند
پس رفاعه را طلبید و گفت شنیده ام که تو عاشق زن نعمان بن ابی عزه
ثقفی بوده آن زن را بتو بخشیدم بعد از عده او را نکاح رفاعه بخاک افتاد
و امیر را دعا کرد پس غلامان آمدند و حکم ابن ولید عنوبر را آوردند امیر فرمود
ویلک یاد لدا آزنا تو بودی که تیر بر پهلوی عباس اکبر زدی و او را کشتی
گفت نه امیر فرمود او را انداختند و پهلویش را شکافتند و جگرش را
برآوردند و بدهن او کذاشتند و دست و پایش را بریدند و هنوز
زنده بود او را سوختند پس فرمود یا ابراهیم یا فخر الشیعه برخیز و صد سوار
بردار و برو بمحله شوق الدواب در خانه احمد ابن حازم سلمی در انجا چهل
نفر از قاتلان هستند بیاور یکی اروح بن زبیر است دیگر قیس بن
اشعث کوره و دیگری بکر ابن عاصم و عبد الله بن عقبه که سر امام حسین را او
داشت و بر نیزه می کرد ابراهیم گفت یا امیر شما از کجا دانستید فرمود
دوش در خواب دیدم که مرا گفتند که ایشان در آنخانه اند ابراهیم برخاست
و آنجا امیر نشان داده بود همه راست بود پس احمد را با این جماعت گرفته
و بخدمت آورد امیر گفت یا احمد تو لاف تشیع میزدی و از مطبخ ما جانت و نام

وطعام می بری و دشمنان رسول خدا را نصرت میدهی و بخدمت خود جا داده خدمت
ایشان میکنی احمد گفت یا امیر ایشان دخیل من شدند و من لاعلاج ایشان را
جا دادم و امیدوارم توبه کردم که دیگر این کار نکنم امیر گفت اگر من ترا زنده بگذارم
این کار نکنی و مهمان داری نکنی فرمود تا او را در آتش سوختند بعد از آن
گفت ای ملعون کجا شد امیر حلبیت عبدالله زبیر کافر که شب و روز از جانب او
در کوفه ندا میکردی که خدا دنیا را برای بنی امیه آفریده و اطاعت ایشان با طاعت
خدا و رسول برابر است پس فرمود تا او را بعقابین بستند و خود چوبی بر دهن
او زد و دو نفر را بخیر بکشیدند پس عبدالله بن عقبه را طلبید و گفت ای ملعون
آنچه خواستی کردی پس بگو چرا سر امام حسین بر نیزه میکردی و در راه تازیانه
بر زینب میزدی عبدالله گفت تو دروغ میگوئی من خبر ندارم امیر فرمود ای ملعون
من دروغ میگویم حالا ترا باقرار در آورم فرمود تا انبر گرم بر پستانهای او
گرفتند و گوشت او را کندند اقرار کرد و از خود رفت چون بحال آمد فرمود
تا او را بند بند از هم جدا کردند و نام نوشتند پس جاسوسان ابوالسلاسل بر کرده
بیاد کان پیر زیاد را آوردند از قادسیه امیر فرمود کای ملعون کجا شد
امام تو و امیر تو ابوالسلاسل گفت امام رفت به بهشت و امیر در دنیا است
بخدمت میرسد امیر فرمود که ای ملعون معما میگوئی فرمود تا پستانهای او را به
تیشه نجار قطع کردند و در شب او را چراغان کردند و نام نوشتند

دوکانی قرشی

در اینوقت زنی آمد و ابوعمره حاجب را طلبید او بزیر آمد و نزد آن زن شد
گفت تو چه کاری داری گفت چهار روز است که هفت نفر در خانه من پنهان
شده اند و در اول میگفتند ما مردم کوفه ام که بر امیر خروج کرده ایم و از تو
پناه میخواهیم پس ایشان را جا دادم و خدمت ایشان می کردم و طعام از برای
ایشان مهیا ساختم دیشب چون طعام را گذاشتم مرا گرفتند که فضیحت
کنم نشد من ایشان فریب دادم و آمدم که امیر را خبر کنم که ایشان از قاتلان اند
ابوعمره خوشحال شد و او را صد دینار داد و آمد و ایشان را گرفت ظهیر ابن
مزاره بود و لیث ابن عباد دارمی و مزاحم بن مره عنسی و سفیان بن حکم
و حسان شاکری و برادرش رددان و جبیر ابن ناعم و ایشان را بنظر امیر
آورد امیر بحسان شاکری گفت ای ولد الزنا کجا شد حقوق نان و نمک امیر
المؤمنین که تو گدائی میکردی و بدریوزه میرفتی ترا از آن کار منع کرده بود
خود برده کار تو بجائی رسانید که منطقه که دخترت در میان می بست هزار
اشرفی قیمت آن بود حسان گفت یا امیر ما اهل دنیائیم و ما را اعتبار و
بزرگی می آید و معتقد آخرت آیا راست باشد یا دروغ و این همه که رفتند
کسی خبری نیاورد و پسر زیاد نقد میداد و امام حسین نسیه وعده میکرد و
عاقل نقد را بنسیه ندهد امیر گفت ای ولد الزنا ملحد بوده و اعتقاد
بقیامت نداری فرمود دهن این را بر از زر کنید حسان خوشحال شد

و امیر را دعا کرد پس فلوس بسیار در آتش ریختند و بدهن او ریختند امیر فرمود
تا چشمهای او را کندند و بعد از آن او را سوختند پس دیگران پیش آوردند
و بعد از کلام بسیار طعمه شیران کردند پس با ابراهیم گفت یا فخر الشعر
سوار شو پس و تا بیرون شهر که دلم گواهی میدهد که امروز شکار خوبی
بدست ما می آید ابراهیم سوار شد و با ملازمان آمد تا بدر باغی رسید
دید که شخصی سر از باغ بدر کرد و باز در رفت ابراهیم گفت والله
در این باغ کسی هست پس فرمود تا لشکر دور باغ را احاطه کردند و در را
شکسته باندرون رفتند شبلی برادر خولی بن یزید اصبحی علیه اللعنة
با هفتاد نفر سنان راه کرده بودند که یکی یزید ابراهیم بن شبلی تاخت او تیغی
بر ابراهیم انداخت ابراهیم از خود کنار نمود و بر دهن او زد که نصف
سر او انداخت و آن هفتاد نفر را بعضی کشت و بعضی را گرفتند با باقی آنها
و بخدمت امیر آوردند امیر گفت یا ابا اسحق نگفتم که امروز شکار خوب
میکنم ابراهیم گفت بلی یا امیر حق فرمودی از آنجمله یکی نعمان بن ثابت بود
که نگهبان آب فرات بود و یکی برادرزاده شمر علیه اللعنة بود و عبدالله
بن عون و خالد بن هلال بجلی و عبد وس کلبی امیر بخالد گفت ای بدبخت
چرا در کربلا خیمه امام حسین را سوختی گفت من خبر ندارم فرمود تا او را عریان
کردند و در آتش انداختند و سوختند و عبد وس را گرفته پیش آوردند زهره

او

تا کی خود بجهنم رفت و از دست مختار جان برد پس نعمان را پیش آوردند
امیر فرمود تو بودی که نگهبان آب فرات حاجب بودی فرمود تا سر او را
بضرب تخماق کوفتند و بضرب تیر تا جاهایش را شکستند و نام نوشتند
پس اصبغ را پیش آوردند گفت ای ولد الزنا تو بودی که چادر از سر
زینب کشیدی او انکار کرد فرمود تا او را زنده پوست کردند و مابقی
فرمود تا لشکر تیرباران کردند و مالهای ایشان به بیت المال آوردند
بعد از آن رئیس محله بنی زهره عبدالله بن معیاد را گرفته بودند آوردند
امیر فرمود تا نقاره شادی زدند بعد از آن گفت ای ملعون تا در بخاطر
تو بودی که گوشواره از گوش ام کلثوم بدر کردی و میگریستی و میگفتی
اگر من نبرم دیگری میبرد گفت لا والله امیر گفت بلی والله تو بودی
میخواهم ترا عذابی کنم که هیچکس بر احدی از عالمیان نکرده باشد
عبدالله گفت من چه کرده ام امیر گفت هر چه کرده من جزای تو خواهم
داد پس فرمود تا انگشتان دستهای او بریدند و پاشنهای او را
سوراخ کردند و بقلابه عقابین کشیدند و چندان چوب زدند
که گوشت بدن او ریخت و هنوز زنده بود آب طلبید ابن ندادند
و کشتند بعد از آن هیثم بن اسود آمد و شرا ده بن راشد مذحجی را
آوردند امیر فرمود تا دستهای او بستند و چندان چوب زدند که تا بجهنم

او ریخت و بند بند او از هم جدا کردند و نام نوشتند بن رافع بن مالک را
آوردند و او سرکرده لشکری بود که در کنار آب نگهبان بود و حایل بود میان
لشکر آن حضرت و آب فرات و بروایت ابن جوزی شافعی ابن عبدالله را آورد
و میگوید رافع ابرا در خولی بن یزید بنی اصبحی در باغ ابراهیم او را گرفت چون
او را آوردند و او سردار دو هزار سوار بود امیر فرمود که بسیار خوش حال اند
گفت لعنة الله علیک ای احول ما در زانیه خدا ترا حوف کرفته و بدست
من داده فتم جواب نمی داد بعد از آن گفت ای ولد الزنا ترا می گویم
چرا جواب نمی دهی گفت چکنم مرا بجبر فرستادند گفت میبایست جنگ
نکنی چرا شمشیر بر آن امام مظلوم زدی بن او را بیش طلبید و چوبی در دست او
بود بر دهن و بر دهن و صورت او زد که دندانهایش شکست بن فرمود تا او را
بر عقابین کشیدند و کتف او را بیرون آوردند و موافق روایت اول
رافع را فرمود تا دو قلاب بشانه او بند کردند و آویختند و هزار تازیانه
بر آوردند آب طلبید یک حلب نجلق او ریختند و نام رانوشتند
بن مرد پیری آمد و بر امیر سلام کرد و گفت یا امیر ناعم بن مره نجدی
کشنده علی اکبر در منار مسجد پنهان کنده کریخته کس بفرستید امیر او را جهار
داده کس فرستاد تا او را گرفته آوردند امیر آب دهن بر صورت او انداخت
و گفت ای حرامزاده چرا علی اکبر را کشتی گفت من نکشتم پدرم منقذ

کنند

کشت امیر گفت من خبر ندارم که تو با برادرت بر هم زدید و برادرت ترا زخم زد و
میگفت در پیش پسر زیاد من کشتم و تو میگفتی من کشتم بن فرمود تا با تیشه ها
پای او را از تیشه نجاری قلم کردند و پوست سر و روی او را کندند و هنوز
زنده بود و فرمود تا دست و پای او را بیدند و هنوز زنده بود و ناله میکرد
فرمود تا پهلوی او را شکافتند و جگر او را بیرون آوردند و او را سوختند
و آن روز و آن شب امیر از خوشحالی در قصر الاماره نشست و با امیران صحبت
میداشت که طارق چهار نفر آورد مکمل یراق و گفت یا امیر وقتی رسیدیم که
بادرو انه بانان در جنگ بودند و میخواستند در را باز کنند و بیرون
روند امیر فرمود دو نفر را می شناسیم سعد بن عباده غنوی است و عثمان بن
امیه بن شهاب بعد از آن گفت ای اولاد الزنا چرا فرزند رسول خدا را کشتید
گفتند معاذ الله ما نکشتیم شمر و سنان کشتند امیر فرمود شما حاضر بودید و زنده
بودید در کشتن و مدد کردید در جنگ کردن و رفیق بودید در تاراج بردن
و مصاحب بودید در دفتن کربلا بن قائل چه معنی دارد فرمود تا ایشان
بستند و از کار دهای هنک گوشتهای بدن ایشان کندند و استخوانها
بهم شکستند و چون آب خواستند روغن نفط جوشان بحلق ایشان ریختند
با آتش ریختند پس یزید ابن تمیمی را آوردند فرمود تا او را دو هزار تازیانه
زدند چون تا زیانه تمام شد نیم جانی داشتند گفت یا امیر بگوی تا مرا آب

دهند گفت آب خواهی خورد در جهنم و دیگری زد ند تا کار او تمام شد از قضا
روزی جنس در بیرون کوفه سیر میکرد و ماهی داشت و تعلیم میداد در نخلستان
می دید شخصی به تعجیل میرود و مردم بعقب نگاه میکند چون دو باره دوان
از پیاده که چیز را دید بتعجیل دوان شد و خیر نیز اسب را تاخت تا بنزدیک
آمد قادر ابن عبدالرحمن کندی را دید خوش حال شد شاطرش را گفت تا دست او را
بست و گفت یا اخا العرب چه حال داری گفت حال سلک خیر گفت تو از معتمدان پسر زیادی
قاصد فتح عمر سعد بودی خوب است خود نسبت بسلک میکنی قادر گفت یا خیر دست
از من بردار تا پنج هزار درهم و دو دست سلاح بتو دهم خیر گفت ما را احتیاج
نیست بزر و سلاح از دولت امیر مال خود را نگاه دار که بکار دوستی می آید قادر
گفت یا امیر دست از من بردار تا داو و قبه طلای احمر بتو دهم خیر گفت ای کندی
من امیر نیستم بلکه غلام مکتب بن امیرم طلای بکار من نمی آید مصاحبت تو به
از طلا است تا بنزد امیر روم قادر گفت مرا چه کار نزد امیر می بری خیر گفت امیر
مشتاق تست قادر گفت لا والله و بیزار از من است خیر گفت امیر همین قدر
بتی کار داد که از تو بپرسد که کیان بکربلا رفته اند قادر گفت من که بکربلا نرفته
و خبر ندارم و این امیر بسیار تیزوم است همان ابن زیاد خیر گفت چرا قادر گفت
هر که پیش او رفت زنده بر نگشت خیر گفت خاطر جمع دار که من نمی گذارم که ترا
بکشند قادر گفت من یقین میدانم که ترا از او می باید و بی خبر با و صحبت میداشت

تا بجنفت

تا بجنفت امیر آورد امیر گفت بارک الله للهم یا خیر خوب کردی که قادر را آوردی که من
سخت مشتاق او بودم ای ملعون توان بنوری که خبر فتح عمر سعد بکوفه آوردی و
از پسر مرجانه هزار دینار گرفتی قادر جواب نداد امیر گفت ای ملعون چرا جواب
ندهی قادر گفت چه گویم که امیر راست میگوید فرمود که آن زرها کجاست بمن بده
تا ترا آزاد کنم قادر گفت زر دیگر هم جمع کرده ام آن را نیز بتو میدهم امیر فرمود
خوب است ورقا رفت و آنچه داشت آورد امیر فرمود چون شب شود او را جدا
کنید و در کوفه بگردانید و خبر فتح ما را بقاتلان امام حسین برسانید پس امیر خلیفه
و بزرگان را گفت که حال وقت آن است که سرکردها را بیاورید عبدالله گفت
یا امیر در هر خانه چند کس موکل کرده ام و راه را بر ایشان بسته ام فرمود امروز
آن حرامزاده پسر شعث مخنث را بیاورد و در بعضی نسخها مسطور است که گویند
محمد ابن اشعث در حمل اول که از ابراهیم گریخت یک شب در کوفه ماند و شب
دیگر بیرون رفت ابو مخنف گوید که چهل شبانه روز در خرابها و خانهای
گشت و در آخر چون زنان چادر پوشید و موزه برپا کرده بر خری سوار شده
بطرف بصره روان شد و کسی او را ندید مختار فرمود تا اول خانه او را غارت
کردند و چهل کس از غلامان و کنیزان او را کشتند و فرستاد بمداین و پسرش
عبدالرحمن را آوردند و امارت مداین به پسر داود ابن سرحان داد و فرمود
تا گردن او را زدند در روایت حلال العیون محمد ابن اشعث

کرکیت و رفت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار از طلب او فرستاد او از

راه دیکر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود تا خانه او را

و قصر او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بعد از آن جشنی عظیم

ساخت و اهالی کوفه را بمهمانی طلبید قریب بچهارصد نفر از قاتلان را در حبس

داشت در آن روز فرمود تا عسکر سعادت اثر تیغ بایشان کذاشتند و همه را کشتند

و اعیان و اشراف او را تهنیت و مبارک باد دادند و از اعیان کوفه شخصی که او را

عبد الرحمن بن مخل شاکری و خطبه خواند و کفت یا امیر سلام امام حسین بر تو باد که لعنت

بر آل زیاد و مردان و ایشان منکوب و مقهور کردانیدی من در همین موضع دیدم که

بند بر دست و پا نهاده و زنجیر بر کردن تو داکنون می بینم ترا در اینجا بحکومت

و امارت نشسته خدا ترا عزیز کرد و سرهای اکابر دشمنان را نیز می بینم که بخواری

هرچه تمام تر بدست و پای مرکب عساکر تو افتاده است امیر او را دعا کرد و کفت ای

عبد الرحمن خدا مرا امیر کرده و امارت من مثل سلیمان بن صرد و عبد الرحمن نیست

همه کفتند یا حسینی است که امیر میفرماید مختار کفت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن

يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ابو مخنف کوید که عبد الله بن اسد و مالک بن

بشیر را ابو عمره آورد امیر کفت ای اولاد زنا شما که ملازم من بودید بیاری

برادر نعمت مخنف چرا آمدید ایشان کفتند یا امیر بر ما رحم کن امیر کفت ای برادر

ترا چه دشمنی بود با آل محمد و امام حسین را چرا کشتی کفت ما را باکراه بردند

کوفه

کفت چرا آتش بخیمه آنحضرت زدی این عمل که کردی باختیار بود نه باکراه فرمود چون

کوسفند سر او را بریدند و مالک چون همسایه خیر بود کفت یا امیر او را بمن بخش امیر فرمود

او را با ثوابش بتو عطا کردم خیر او را بند از بند جدا کرد آب طلبید رطلی

از سرب بحلق او ریخت و نام هر دو را نوشتند بس غلامان آمدند و سعد ابن

حجر الاحجار را آوردند مختار کفت والله مرا مدعا همین بود شکر خدای که بمطلب

رسیدم غلامان را خلعت و دینار داد و این سعد با بدرش و رافع بن نعمان

و ثابت نکهبانان آب فرات بودند و غلبه کردند بر عباس رضی الله عنه

با چهار هزار سوار و دستهای او را انداختند نظم آه از دمی که حضرت

عباس بی کناه بی هر دو دست روز قیامت بیا شود امیر فرمود تا بندهای

او را از تیشه قطع کردند و رطل سرب بحلق او ریختند و هر بار روغن نفط

جوشان بر زخمهای او میریختند و کار او را ساختند و چون روز شد عبد الله

با ملازمان سواره در بازار میرفت زنی از غلامی برسید که این کیست

کفتند این خلیفه و نایب امیر است و بجای او حکم می کند کفت مرا پیش او بر

زن را آورد عبد الله عنان کشید و ایستاد و کفت ای مادر چه کار داری کفت

یا خلیفه چهار کس از قاتلان مدتی است که در خانه من پناه آورده اند و این

زر را داده اند که از برای ایشان نفقه بخرم عبد الله کفت زری که داری

برای خود نکاه داری و فرمود تا پنجاه دینار دیکر باو دادند و غلامان را فرستاد

در آن

واشان کرفتند حارث بن بشیر بود و قاسم بن جاره و حارث بن نوفل تیمی

و عمر ابن عبید و ایشان را بقصر الاماره فرستاد و امیر هنوز نشسته بود امیر کفت

بعمر ابن عبید که لعنة الله علیک کواه و سلاح که بجنک امام حسین میرفتی

و میکفتی یزید امام مؤمنان است و خلیفه پیغمبران است و معاویه خال مؤمنان است

و هند مادر معاویه جده مؤمنان است و ابن زیاد پدر مؤمنان است پس ای پلید

و کفت چه فساد داست در میان منافقان از شراب خوردن و خون فرزند پیغمبر

ریختن و احادیث دروغ کفتی ای عمر خوب خدا کیرنده کمان کردی که خدا از

تو غافل است آن روز این روز را یاد نمی کردی عمر کفت خدا ترا خواهد کرفت

که بدست دیکری بدهد و انتقام مرا بکشد فرمود تا کردن او را زدند و حارث

ابن نوفل را کرفت و کفت تو نه آن بودی که تازیانه بر زینب میزدی و فرمود

تا او را بعقابین کشیدند و هزار تازیانه بزدند زنها رخواست و بامان آمد

مختار کفت خدا بر من رحم نکند اکر بر شما رحم کنم فرمود تا هزار تازیانه دیکر باو زدند

و هنوز زنده بود کفت مرا آب دهید فرمود از نفط جوشیده جرعه بحلق

او ریختند و آتش بحلق او زدند و سوختند قاسم را طلبید و کفت یا امیر

من شاهد دارم که بکربلا نرفته ام امروز امیر از یاوران آنحضرت سعید کس را

عفو کرده مرا آزاد کن امیر کفت هر کاه نام تو در دفتر نباشد و دو عدول

کواهی بدهند آزادی پس چهار نفر از شیعه کواهی دادند که قاسم بکربلا رفته

جواب

در آن

در آن روز خود را بیمار ساخته بود در دفتر نام او نبود او را رها کردند و حارث

بن بشیر را طلبید کفت تو بودی که دشنام بامام مظلوم می دادی کفت نه امیر

فرمود تا دهن او را دریدند پس بقصر الابیض آمد بقصر الاماره و بقیه احوال

آن طایفه در این فصل کفته میشود انشاء الله تعالی فصل پنجم در ذکر کشته شدن

خولی اصبحی و ابو سفیان مولانا محمد باقر مجلسی علامة العلماء الاسلام مولانا محمد باقر مجلسی

طاب ثراه در جلاء العیون میفرماید که مختار ابو عمره کیسان را با جماعتی فرستاد

بخانه خولی یزید اصبحی که خانه او را غارت کردند و زن او از شیعیان بود از خانه

بیرون آمد و بطاهر کفت نمیدانم او در کجاست و اشاره بسوی بیت الخلاء

کرد که پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند و بسوختند و ایضا بطریق

دیکر فرمود که مختار معاذ ابن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی یزید اصبحی لعنة الله

که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلاء

پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند در اثنای

راه مختار را دیدند که با لشکر می آید کفت این را بر کردانید تا بر در خانه خودش

بسزا رسانم پس آمد بر در خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را

باتش سوختند و کشت و ابو مخنف کوید که ابو عمره و عبد الله کامل و حاجب در خانه

خولی ریختند و آن ملعون دو زن داشت یک شامیه دشمن اهل بیت و دیکری کوفیه

شیعه بود و در آن وقت زن کوفیه بخانه همسایه رفته بود چون برکشت دید که

جمعی در این خانه اند و عبدالله از شامیته مبر رسید که خولی کجا است او گفت بگاه است
که از ترس امیر گم شده است و بیرون رفته عبدالله با زن گفت تو کیستی گفت من هم
زن خولی ام و در این خانه زیر زمینی بیت و خولی در اینجا بیت عبدالله دربان
و نظربان زن کرد و اشاه کرد که انجا است و غلامان را فرمود تا انجا را بشکافتند
و او را بیرون آوردند عبدالله گفت ای ولد الزنا نیزه که سر امام حسین را بآن نصب
کرده بودی بیاور زن کوفیه گفت بعبدالله که یا خلیفه این زن را بگیرید که صد مرتبه
از شوهرش بدتر است و او را بخدمت امیر بردید عبدالله آن هر دو زن را با خولی بیرون
آورد و رقاع با ملازمان انچه اموال او بود به بیت المال آوردند خولی گفت یا خلیفه
مرا رها کن و پنجهزار دینار پنهان درم بتو میدهم و من از این شهر بروم عبدالله گفت
ای ولد الزنا آن زرها در کجا است فرمود تا بر دستهای او زدند و برهم شکستند
و او را افکندند و چوب بسیار باو زدند تا هر طلا و نقره که پنهان داشت بیرون
آوردند و او را بخدمت مختار آوردند آن جناب فرمود تا طبل شادی زدند و آن
روز را مجلس کرد و خولی را از زندان فرستاد و زنان او را طلبید کوفیه گفت
یا امیر اطال الله بقاک بدانکه آن روز که سر مبارک امام حسین آوردند من در خانه
بودم و بدیهی رفته بودم چون آمدم دیدم که این شامیته کف زنان و پای کوبان
هلهله میکرد نزد من آمد و گفت ای کوفیه ترا سخن گویم که دل تنگ شوی گفتم بگوی
گفت سر آن کس که تو او را امام میدانی پسر ابوتراب را خولی آورده و خدای تعالی

یزید را نصرت داده است و شادی میکرد من گفتم ای ملعونه بر قتل فرزند پیغمبر شادی
شادی میکنی انشاء الله تعالی حق تعالی کسیرا بر تو مسلط گرداند که زبان ترا ببرد گفت
اگر باور نمی کنی آن سر در این تنور است چون نگاه کردم سر مبارک امام حسین را
دیدم بسیار گریه و زاری کردم و این ملعونه بر من تمسخر میکرد و می خندید پس مختار و هر
که در نزد او بود بر آن حضرت گریستند امیر فرمود ای مادر دعای تو در حق او مستجاب شد
و الله پس شامیه گفت چگونه در حق یزید گفت امام بر حق بود گفت چگونه در حق امام حسین
گفت بر امام زمان بیرون آمده بود و خبر بسزای خود رسید و نسبت باهل بیت
ناسزا گفت مختار گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس فرمود تا اول
زبان او را بریدند و بعد از آن سنگسار کردند و زن کوفیه را بالف درهم
و ابراهیم دویست درهم و پنجصد درهم و خانه خولی را باو بخشید با اسباب خانه و زنکی
آن محله را گفت متوجه او باشند پس روز دیگر فرمود تا خولی را آوردند امیر لعنت
باو کرد و گفت ای ولد الزنا تو مسلمانی یا کافر گفت مسلمانم و بخدا و رسول اقرار دارم
امیر گفت ای ملعون چگونه مسلمانی که فرزند رسول خدا میکشی و خانمانهای ایشان را تالان
میکنی و زنان ایشان را اسیری می بری گفت مثل من بسیار بودند تنها من نکردم
امیر گفت لعنت خدای بر تو و آنها باد پس فرمود تا دستهای او را از انگشتان
تا ساعد مرتبه مرتبه بریدند گفت که یا امیر مرا بگذارید که تا زنده باشم و این
کار را نکنم امیر فرمود که هر چه خواستی کردی دیگر چه کار مانده فرمود تا چشمهای او را

کندند و بعد از ساعتی پاهای او را بریدند و سر او را در آخر بریدند و باتش سوختند و گویند
بعد از کشتن خولی ابو عمره آمد گفت البشارة البشارة عماد بن خالد را آوردند و این
عماد از کشنده عبدالرحمن بن عقیل بود پرسید که او را در کجا گرفته گفت شغر این
شغر در راه بصره او را گرفته که بر اسب عبدالرحمن سوار بوده چون آن اسب را آوردند
مردم خروش بر آوردند و بر او لعنت کردند امیر گفت ای ولد الزنا از زمان خروج
ابن اشعث تا حال کجا بودی و که متکفل احوال تو بود او نشان داد چهارده
تن بودند امیر فرمود تا همه را شکم پاره کردند و خانمانهای ایشان را غارت کردند
و عماد را فرمود تا بعقابین کشیدند و میزدند که زر و اسباب تو در کجا است
که ابو عمره داخل شد و دست پسری در دست داشت چون ماه برافروخته و لالای او گرفته
پسر و ابو عمره هر دو میگریستند امیر پرسید که این کیست گفت این پسر عبدالرحمن
بن عقیل است امیر که این حرف شنید برخواست و پیش آن پسر آمد و او را در کنار گرفت
و بسیار گریست و در پهلوی خود نشانیده گفت ای نور دیده من در کوفه چه میکنی
گفت یا امیر نام من قاسم است و سه روز است که باین شهر آمده ام گفت تنها
آمده یا کسی همراه تو هست گفت مادرم و سه خواهر همراه دارم چون پدر ما را
شهید کردند مسلم ابن عقبه از جانب یزید آمد بمدینه و سه روز قتل عام
کرد و در مسجد پیغمبر چندان آدم کشت که خون بمنبر آنحضرت رسید و ضریح مقدس
خون آلود شد و شقیان بنی امیه خانمانهای ما را خراب کردند و در روزی و زندگی بر ما

بستند و بسیاری از ما از گرسنگی و فقر مردند و ما نیز فقیر و پریشان شدیم و افتان رحمت
گذرانیدیم و در آن ولایت بمنزله جهود شدیم بلکه جهودان از ما بهتر بودند در نزد
اصحاب معاویه و آل مروان شنیدم که خدا ترا توفیق داده و امیر عراقین شده و طلب
خون امام حسین میکنی بکوفه آمدیم که شاید اوقات ما بهتر بگذرد و از زحمت و آزار دشمنان
در امان باشیم امروز شنیدم که قاتلان پدر مرا ملازمان تو گرفته اند آمده ام
که او را قصاص کنم امیر فرمود که ای نور دیده عالم و عالمیان اینک قاتل پدر
تو حاضر است هر چه خواهی بکن و فرمود تا کاردی بقاسم دادند و بر سینه او زدند
که تا ناف بشکافت پس نام او را نوشتند پس امیر فرمود تا قاسم را سراپا مخلع
کردند و سه هزار دینار باو دادند و از برای مادرش و خواهرانش دو هزار
دینار فرستاد و ابراهیم پنج هزار درهم بقاسم داد و بنی دکان و اشراف هم
در خور کرم خود احسانی بقاسم کردند و خانه از برای او فرمود تا تعیین کردند
و مقرر کرد که اهل بیت عبدالرحمن را بآنخانه آوردند و چاشت و شام از برای
او میبردند پس زائده بن قدامه را فرمود که برو و سرور دید مولای عمر سعد را
بیاور و او را در خانه اش پاره پاره کن و خانه او را خراب کن و زن و فرزند
او را در چاه کن و سر آن را بپوش و اموال او را بیاور و زائده سمعنا و اطعنا
گفته آمد و او را با قبیح ترین قصاص بجهنم فرستاد و انچه امیر فرموده بعمل آورد
و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از حضرت امام حسن عسکری نقل کرده

که روزی مختار ورید را فرمود تا کشتند و نام او داخل دفتر مقتولان کردند آنچه
بشمار آمد در اهل کوفه هشتاد هزار و کسیر بر آن گشته بود زیرا که بسیار کس که ملازم
ابن زیاد بودند از مردم کوفه از راه عداوت و بعضی از راه شهرت و اعتبار
و دنیا بکربلا رفته بودند پس روزی ابو عمره بن مقدام آمد نزد خلیفه و گفت
بودم از دشمنان اهل بیت و چهار نفر از کشندگان آنحضرت را در خانه خود
جا داده است در زیر زمین عبدالله ملازمان را فرستاد و هر چهار را بیرون آورد
یکی زیاد بن مالک بود کشنده غلام حمزه و دیگری یزید بن [illegible] کشنده مظاهر
و عبید ابن اسود کشنده عمران ابن مطاع جعفر و دیگری ابو عمر [illegible] فرمود تا همه را
بیاوردند و سوختند پس امیر معاذ بن حارث بن [illegible] گفت باید که همین دم
پدرت را گرفته بیاوری معاذ رفت و او را آورد مختار گفت ای پیر [illegible] مدتی
خدا ترا مهلت داد و من نیز مدتی دست از تو برداشتم حال می باید که ملحق
شوی به برادرت که هم در جهنم منتظر تو اند خدا ترا و او را نکو [illegible] کرده بود
که [illegible] و کو خدای تو و امام و پیشوای تو که لعنت خدای بر تو و
ان ولد الزنا [illegible] تو باد مثل لعنت قوم عاد و ثمود و او جواب [illegible] داد و گفت
امیر گفت ای شقی با تو سخن میگویم چرا جواب نمیدهی ابن [illegible] گفت چگونه که امیر
میگوید امیر گفت میخواهم که ثواب کشتن ترا به پسرت معاذ عطا کنم اما مرا حیف
می آید از او که خدا [illegible] بسیار کرده است چون ترا میکشت شش ماه زند که بیشتر نمی کرد

حبیب ابن

ترا بخنجر

ترا ای بخشم به برادر خودم امیر الجیش ابراهیم برخواست و کار او را تمام کرد پس در همان
روز غرا ابرا اشو منقد ابن مره عبدی را که کشنده [illegible] فرستاد امیر فرمود تا طبل شادت
زدند چون او را آوردند حاضران با و لعنت می کردند امیر گفت ویلک یا ملعون
توان بینی که بکشتی فرزند پیغمبر فخر و مباهات می کردی چرا کشتی علی اکبر را و کی
ابن زیاد ناپاک و دولت آن خسر الدنیا و الآخرة شدی ای ملعون چرا ناسزا باهل
بیت میگفتی و خنده میکردی منقد گفت یا امیر من تنها نبودم بلکه هزار سوار با من
بودند مختار گفت راست گفتی که لعنت خدای بر تو باد اگر ان هزار سوار با تو نبودندی
میتوانستی او را کشت پس فرمود تا سواران بار تاختند و او را بطعن نیزه و شمشیر
پاره پاره کردند و بروایت دیگر ابن مره بن منقد بود پس غلامان ابراهیم
آمدند و نوفل ابن الحر و حنظله بن کلاه را آوردند امیر فرمود تا بعقابین کشیدند
و چندان تازیانه زدند که بجهنم رفت بعد از آن زیاد ابن قادر را آوردند
کشنده عبدالله بن مسلم ابن عقیل امیر گفت ای ملعون بچه نوع او را کشتی بگو تا ترا
بکشم گفت تیری به چشم او زدم که از قفایش بیرون رفت و از [illegible]
او را بر پهلو [illegible] که بر مسلم است فرمود تا او را بعقابین کشیدند و تیری به چشم او زدند
که از قفایش بیرون شد بعد از آن امیر او را نشانه تیر کرد زیاده از هزار تیر بوی
زدند و او را در آتش انداختند پس یزید ابن مطرح را آوردند امیر گفت ای ولد
الزنا تو نه آن بودی که نیزه بر کتف زنان میزدی و از خیمهها بدر میکردی گفت

حنظله

یا امیر والله دروغ گفتی من نبودم امیر فرمود من حالا دروغ و راستی خود را بتو بنمایم پس فرمود
تا زبان او را بریدند و پاره پاره کردند پس قیس ابن [illegible] را آوردند فرمود تا او را نیز پاره پاره
کردند پس بکر ابن عامر را آوردند امیر فرمود ای ملعون توانی بینی که زنان را پیاده
میدوانیدی در کربلا بلکه گفتی از [illegible] پردن کردی انکار کرد فرمود
تا او را انداختند و بضرب [illegible] تا پای او را کوفتند و نام نوشتند ذکر کشته شدن
حرمله بن کاهل اسدی در املای شیخ طوسی و کشف الغمه مذکور است که منهال بن عمرو کوفی
از کوفه متوجه زیارت حرمین زادهما الله شرفا شده در مدینه طیبه بخدمت حضرت امام زین
العابدین مشرف شده بود آنحضرت خبر مختار از او پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است
و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرمله بن کاهل اسدی
زنده است گفت بلی امام فرمود اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِیْدِ اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ
النَّارِ یعنی خدایا باو بچشان تندی آهن آتش را گوید بجانب کوفه رسیدم در بیرون
شهر دیدم که مختار ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار داده اند و چنان می نمود
که انتظاری دارد من پیش سلام کرده ایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را
دست و گردن بسته آوردند شعف و شادی بسیار نمودند و گفت الحمد لله که خدا
مرا بر تو مسلط کرد [illegible] فرمود تا دستهای او را آوردند و آتشی عظیم افروختند
و آن لعین را بند از بند جدا کردند و در آتش انداختند چون آن را از امام
شنوده بودم تبسم کردم مختار را نظر بر من افتاد و وجه تبسم پرسید گفتم که در مدینه

خدمت

حضرت امام زین العابدین رسیدم و چنین فرموده و الحال هنوز بشهر داخل نشده
این امر غریب را مشاهده نمودم کلام آنحضرت بخاطرم رسیدم تبسم کردم مختار را از این
حرف از اسب فرود آمد و دو رکعت نماز کرده و دو سجده شکر بجا آورده و مدتی
حمد یدی روی بر خاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش
روان شدم و چون راهش بدر خانه من بود التماس نمودم که ساعتی مهمان
من شو گفت در آن وقت که تو آن سخن نقل کردی چون هنوز چیزی نخورده
بودم بشکرانه آنکه امام یاد من کرده و این از حق تعالی طلبیده از من بظهور
رسیده نیت روزه کردم و امروز صایمم اگر نه دعوت تو اجابت میکردم
خدای تعالی تا اجزای جزد [illegible] که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد
و فرمود تا کیتر و مشرف [illegible] کشتگان کردند خبر باو دادند که نزدیک بهشت
هزار کس میشود ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار چهل و هشت هزار و پانصد
و شصت و دو کس از مبغضان و دشمنان حیدر کرار را بقتل آورده بود
چون خبر باو دادند خوشحال شد و گفت عمر من هنوز باقی است و زنده خواهم
بود که عدد کشتگان بیصد و هشتاد و سه هزار کس برسد پس بعد از آن
عمر ابن حجاج و سیف بن حجاج و سیف بن زبیر و ابو بکر بن علیما و تاکری
نفر را آوردند امیر و امرا بر عمر ابن حجاج لعنت می کردند و آن ملعون آنچنان
بود که اول شمشیر بر امام حسین زده بود پس فرمود تا دستهای او را بضرب

تیر تا ساعد بر هم شکستند و بعد از آن بریدند و سوختند پس آن سه نفر را گفت شما را
چه کار بود با امام حسین که او را کشتید برای آنکه بر امام زمان یزید بیرون آمده بود
لا بد بسزای خود رسیدی فرمود تا این هر سه را زنده در کور کردند پس سفان بن
عمر بصری را آوردند و او شریک بود در قتل حسین فرمود تا شکم او را دریدند پس سید
که حکم ابن طفیل در کوفه است یا بدر رفته گفتند بلی یا امیر در کوفه است و او را
متحصن بخانه اش کردیم و راه دخول و خروج باو بستیم فرمود که او را بیاورید
ابو عمره گفت ایها الامیر عدی بن حاتم طائی پدر زن اوست اگر بیایید و حرف
زند حکیم خود میدانید که او را نتوانید آزرد زیرا که از صحابه کبار و
از اعاظم بزرگان عرب است امیر فرمود ای ابو عمره هنوز جاهلی والله که من
قاتل آنحضرت را میکشتم هر کس باشد بروید او را بگیرید و بیاورید تا کار
وی را بسازیم ذکر کشته شدن حکم ابن طفیل علیه اللعنة پس عبدالله سوار شد
با جماعتی کثیری و آمد بدر خانه حکم و سواران اطراف خانه او را احاطه کردند
و پیادگان بر در بانها گذاشتند و بیامها بر آمده غدغن امیر چنین بود که
بهر خانه که میرفتند چنین میکردند که مبادا کسی بیرون رود پس عبدالله
با خاصان خود بدرون خانه آمدند و بغیر از زنش که بجاله او متعرض
نشدند ⁕ هم ملازمان و کنیزان و غلامان او را گرفتند و دقایقی
بضبط مالهای او شدند و قیامت در آن خانه بر پا شد اهل کوفه از زن و مرد

بیا مها

بیا مها و کوچها بر آمدند و عدی را خبر کردند در ساعت نزد عبدالله وقتی بود که حکم را
می بستند و گفت یا خلیفه این را بمن بخش عبدالله سلام کرد و بر خواست و تعظیم
او کرد و گفت یا سیدی حرمت تو بسیار است و من از سر خشمی ترسم و او را بحکم
امیر رها نتوانم کرد که او کشنده عباس است برادر شاه عالم و عجب از تو یا سیدی
که شفاعت میکنی کشنده فرزند علی ابن ابی طالب را عدی گفت راست میگوئی
اما داماد منست عبدالله گفت یا سیدا گر من این کار را بکنم امیر مرا میکشد
و از کشتن من پروائی ندارد عدی گفت او را رها کن تا من بروم و توقع
امیر را بیاورم عبدالله گفت ای بزرگوار این توقع از من مدار که مرا شرم از
روی تو می آید اما من او را رها نتوانم کرد بالله العظیم که از امیر می ترسم
عدی گفت من از دست تو در پیش امیر شکایت بکنم که دست رد بر قول من
گذاشتی و تندخوئی کرد عبدالله گفت من از تو حیا میکنم هر چه خواهی بگوی که
من این سگ ولد الزنا را رها نکنم من شش ماه است که صد نفر را علوفه و مواجب
داده ام که محافظت او کرده اند که بیرون نرود عدی گفت در حضور مردمان
میکنی که دشنام میدهی عبدالله گفت که سگ کروه جهود با و شرف دارد
و این کشنده پسر علی ابن ابی طالب است ای پیر کامل شاکری تو نمیدانی که من
کیستم من پسر حاتم طائیم که فخر عرب است در سخاوت و اسلام مرا رسول خدا
بسندیده اگر من این التماس را پیش امیر مختار میکردم سخن مرا رد نمی کرد گفت

اگر بنده از محمد حنفیه را او کشته باشد والله که قصاص آن غلام را از او میخواهد این
ولد الزنا قاتل عباس علیه السلام است ای زاهد دین دار خدا ترس دست بیفشرد عدی بر
خاست و گفت گناه منست که حاجت پیش تو بی سر و پا آوردم تو و پدر تو بدولت
رسیده کافر نعمت ناشکری بدولت خویش نمیدانی که سوار شو در حال نزد خلیفه مختار روی و ده هزار
سوار در پیش و پس تو میروند و دو هزار جنیبت در پیش تو میکشند عبدالله گفت
من منکر این نیستم زیرا که من از صدقه سر مختار است که مرا بزرگ کرده است بنده خدا
او را بزرگ کرده و بر ما و شما گماشته و من با او هم نشستم و شبها صحبت بسر برده ام
بلکه کارها عجب با و فرموده ام حال او سالار است و من مملوک و او سید منست
و من مولای اویم اگر بغضب بمن نگاه کند من در حال زندگی را وداع کنم عدی
دیگر سوار شد و هیچ نگفت و روانه قصر الاماره گردید عبدالله گفت ای یاران عدی
را در نزد امیر عزت بسیار است و شفاعت او را قبول میکند این ملعون را هم اینجا
باید کشت اما عدی آمد بخدمت مختار و سلام کرد مختار جواب او داده بر خواست
و تعظیم او نموده و بجای خود نشانیده و دانست که بچه کار آمده عدی دید که هشت
نفر را با غل و زنجیر در برابر او بازداشته اند فرمود که یا امیر اینها چه کسانند گفت
اینها بیادی پسر اشعث آمده بودند و مدتی است که در زندان بوده اند میر
الحبیشی شفاعت ایشان را کرده معزز کرده ام که عسسان آمده زنجیر ایشان
بر دارند و کشندگان امام حسین را عفو نیست عدی گفت مگر یکی رفت که

دلیر

دست او را ببوسد مختار نگذاشت عدی گفت یا امیر من بخدمت تو آمده ام برای حاجت
بزرگ امیر گفت آن کدام است گفت ایها الامیر حکم ابن طفیل را بمن بخش امیر گفت مرد
عالمی و فاضلی و از خاندان کرم و سخاوت و پسر حاتم که با وجود بدولت خدای تعالی
او را عذاب نمی کند و شکر الحمد لله مؤمن و موحدی و با پیغمبر خدا و امیر المؤمنین بسیار بوده
و در حربها و معارک بسیار معاونت علی علیه السلام نموده و دیدهای خود را در جنگ
جمل و صفین نابود کرده و ایشان ترا حرمت بسیار میداشتند تو شرم نداری
که کشنده فرزند علی ابن ابی طالب است او را شفاعت میکنی عدی گفت یا امیر چنین است
اما این حاجت مرا روا کن مختار گفت ایها الشیخ از این سخن درگذر عدی گفت
اگر حاجت بزرگ نبودی پیش تو نیامدی مختار زمانی سر در پیش انداخت پس
سر بر آورد و گفت سخت درمانده ام نخواهم که تو با مقصود از پیش من بروی
و کشنده عباس را چون بگذارم که ایمن باشد و لیکن ترا حرمت بسیار است من بگذارم
بان شرط که در کوفه نباشد و از شهر بیرون رود و بروم است دیگر اگر از کوفه بیرون رود
خونش هدر است عدی گفت چنین باشد در این سخن بودند که عبدالله آمد و گفت
یا امیر ما حکم را می آوردیم کوفیان هجوم کردند و سر راه بر ما گرفتند و گفتند این
کشنده فرزند علی ابن ابی طالب است او را نمیگذاریم که بخدمت امیر برید و او را
پاره پاره کردند امیر دریافت که عبدالله چه کار کرده است عدی گفت تو او را
کشتی عبدالله گفت که امیر او را بمن می بخشید عبدالله گفت من او را نکشتم و اگر کشتم مرد

بنود عدی شروع کرد باضطراب امیر فرمود یا عدی امام حسین را داماد تو کشت او را که در عوض بکشند باری بیست عدی در خشم شد و برجست و گفت یا مختار خدا هرگز مرا بتو حاجت مند نکند عبدالله گفت اگر حرمت امیر نبودی ترا باور سانیدم امیر اشاره کرد که ساکت باش و دیگر عدی پیش مختار نیامد ابوعمره آمد و گفت یا امیر عدی بشما ناسزا میگفت و میرفت امیر گفت ما کار حق را کردیم او هر چه خواهد بکند و حرمت او بر ما [illegible] و بعد از کشتن این ملعون موافق جلاء العیون عبدالله بن کامل را فرستاد بطلب منقذ ابن مره عبدی که قاتل علی ابن الحسین بود و آن ملعون نیزه بر کف گرفته از خانه بیرون آمده نیزه بعبدالله زد و او را از اسب انداخت عبدالله برجست و تیغی بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و بر او دست نیافتند ذکر کشته شمر علیه اللعنه

پس امیر معاذ ابن هانی و ابوعمره را فرستاد بطلب شمر ملعون و او را طلب کردند گریخته بود بطرف بادیه پس ابوعمره را فرستاد با جمعی از اصحاب خود بر سر او و مقاتله کردند و آن شقی نیز خود مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت ماند و شد و او را گرفتند و آوردند مختار فرمود تا روغنی جوشانیدند و آن ملعون را در میان آن روغن افکندند تا آنکه همه اعضای پلیدش مضمحل شد و بروایتی ابوحنیفه دینوری بنی حرب و آن کافران تا چهل نفر بیراق بستند و از محله باب الجعبه باتفاق حارث بیرون آمدند و بطرف دروازه رفتند مردم آن محله چون دانستند که این ملاعین در آنجا بودند و می گریزند عبدالله کامل را گفتند که قومی را دیدم که بطرف دروازه رفتند از ان

جلد

جمله حارث را شناختیم عبدالله گفت که حارث همراه است شمر را بیرون می برد پس آمد بدار الاماره و پاسبانان و امیران حضور را خبر کرد چون امیر در خواب بود گفت من رفتم از عقب ایشان خبر با هزار غلام سوار شد و بطرف دروازه رفت و عبدالله از راه باغات رفت که سر راه ایشان بگیرد و خبر بتعجیل میتاخت با آن لشکر تا رسید بایشان و بیکدیگر آویختند شمر ضربتی بخبر زد اما کاری نبود خبر گریخت با لشکر و شمر خود را بحارث بن ضمیر رساند که بردار بود و او را کشت و بدر دروازه آمد و پاسبانان را متفرق کرده از شهر بیرون رفت چون روز شد مختار را خبر کردند خبر را طلبید و گفت که در همین نیم شب سوار شو بتو گفت که در نیم شب سوار شوی و بجرب روی و کوشش و خزانه ما را تنها بگذاری مرا بشما غلامان اعتماد است و بکوهیان اعتماد نیست و بی اذن من چرا رفتی مگر حاجبان و خزینه کان نبود ندای ناپاک تو با هزار نفر از قلیلی مگس نیز گریختی گفت یا امیر مرا خبر دادند که شمر با چند تن گریختند من گفتم شاید این ثواب مرا باشد امیر برآشفت و گفت بزنید گردن این سگ را امیران التماس او را کردند امیر او را بخشید و در ساعت عبدالله کامل و ابوعمره و حاجب را با پنج هزار سوار از عقب ایشان فرستاد اما شمر ملعون با یارانش میتاختند و میرفتند تا بدهی رسیدند که آن را کلتانیه میگفتند و مسافت آن تا کوفه بیست فرسخ بود و اکثر مردم آن ده از خوارج بودند و تقیه میکردند شمر خاطرش جمع شد و مردم از آمدن آن سگ خبر دار

دی کا

شدند و در بالای ده خیمه از برای ایشان بپا کردند و چند نفر را بجاسوسی فرستادند پس عبدالله و ابوعمره شب بانجا رسیدند و از ایشان خبر گرفتند گفتند کسی بانجا نیامده از انجا گذشتند و دو فرسخ که رفتند بسماران ایشان باز خوردند مسلم بن عمرو ازدی گوید که من با شمر همراه بودم چون بایندروز ده فرستاد تا امام و مؤذن را بیاورم چون آوردم گفت دو دلیل می خواهم یکی که ما را از بیراهه ببصره رساند و دیگری که نامه مرا بمصعب رساند پس ایشان رفتند و دو نفر را آوردند و گفتند این یکی مسلمان است و این راه را نیک میداند و دیگری جهود است و بیابان و روی را نیک میتواند شمر پنج درهم بامام و مؤذن داد و ده درهم بمسلمان و نامه نوشت بمصعب و جهود را پیش طلبید و جهودی بی شانه او زد و گفت ای دشمن خدا و رسول نه شب آرام بگیری و نه روز تا این نامه را بمصعب رسانی و او را مزد و نفقه بداد جهود نامه را گرفت و روان شد چون پاره راه رفت راه را گردانید و بدان راه رفت که عبدالله فرستاده بود چون بایشان رسید او را گرفتند و نزد عبدالله آوردند عبدالله گفت از کجا میآیی گفت از کلتانیه گفت بکجا میروی گفت ببصره میروم گفت بچه کار میروی گفت نامه مرد ظالمی زشت روی دارم پیس که مثل سگ پستان دارد میبرم بمصعب عبدالله دانست که شمر است گفت بده نامه را نامه را داد عبدالله مطالعه کرد پرسید که چند نفرند گفت از پنجاه نفر

متجاوزند

متجاوزند از آن مرد پرسید تو چه مذهب داری گفت من شیعه ام یا امیر و لعن میکنم بر یزید و معاویه و آل مروان و ابن زیاد و این جماعت که آنجا یند همه از نواصب و خوارج اند عبدالله گفت من میدانم پس از آن جماعت چهل هزار دینار ترجمان گرفت و چند نفر را کشت و متوتر کرد تا در مسجدان مردم بر یزید و معاویه تبرا کردند و آن مرد شیعه را ریش ایشان کرد و خلعت داده گفت از برای تو از امیر خلعت میگیرم و میفرستم و بآن جماعت گفت وای بر شما اگر اذیتی باین مرد برسانید یا او شکوه شما را بنویسد و بفرستد پس ریشان را بی داشت و با پس سرها بکوفه آمد ذکر کشتن سنان ابن انس اقوال دیگر هست در کتاب نصاب الصبیان مسطور است که بعد از واقعه هایله کربلا سنان ابن انس را بفرموده محمد ابن سعد لعنة الله علیهما سر مبارک حضرت سید الشهدا را بکوفه نزد عبید زیاد فرستاد و در وقتی که آن لعین نزدیک دمشق رسیدند شمر ملعون سر مبارک مقدس آنحضرت را به بشر ابن مالک داد و او بنزد یزید پلید فرستاد و آن ملعون آن سر را به پیش تخت نحس آن کافر گذاشت و این بیت را خواند که پر کن رکابم را از طلا و نقره یزید گفت تا گردن او را زدند و در بعضی گویند حکایت بشر و شعر خواندن او در مجلس ابن زیاد واقع شد در جلاء العیون مسطور است که سنان بن انس لعین از کوفه بدر گریخت و مختار در کوفه خانه او را خراب

کرد روزی آن ملعون از بازار بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون بانجا
رسید جوانان مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن
لعین را بریدند بعد از ان دستها او را قطع کردند و روغن زیت را فرمود تا بجوش
آوردند و آن لعین را در میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد اما در طریق
ابو مخنف آن است که سر شمر و پاهای او را و سنان بن انس را زنده بکوفه
آوردند مردم شاد شدند چون آن سرها با سنان دیدند و آمدند تا بدر قصر
دار الاماره و امیر دو رکعت نماز گذارد و شکر خدای بجا آورده فرمود تا مجلس
کردند و ارکان دولت حاضر شدند و آن سرها را بنظر آوردند پس سنان
و حارث را پیش آوردند با دستهای ان کلبا یته فرمود تا دستهای ایشان را کوفتن
زدند و بحارث گفت ای ملعون چه فکر کرده بودی خیال تو این بود که
این دولت از من بگردانی و کوبختا اعانت دشمن من میکردی حارث
گفت یا امیر خدا میداند که من دشمن خدا و رسول و فرزندان ایشان نیستم
و من خدمت امیر را بصدق دل میکنم و شمر پسر خاله من بود و دست از
من بر نه داشت و بجبر بر دنبال رسیدم که اگر نه بروم مرا بکشد امیر فرمود چرا مرا
خبر نکردی و هرچند می رسیدم فتنم یاد میکردی حارث گفت من
در اول مرتبه دروغ نگفتم دیگر خبر نداشتم اما در اخیر دانستم
این تقصیر را دادم که بگفتم باقی امر از امیر است جلاد را طلبید که او را کوفتن

بزند

بزند ابن القاس که بدی و مختار او را بخشید و از ان منصب انداخت و او را بغیب
خود داشت و رفت پس سنان را طلبید و گفت لعنة الله علیه یا اشقی الاشقیا و ایفرزند (margin: زنا)
چرا بر سینه امام حسین نشستی و سر فرزند رسول خدا بریدی و کوان وحدهای ابن زیاد
و کمان منصب و امارت موصل فرزند رسول خدا را کشتی بعد از تقاضا میکردی و او جواب نداد
پس آن لعین در بند بود که کنیز او در بند انداخت او را فرمود تا آوردند و کنیز در مجلس نشسته بود با (margin: سعر)
کانیان و دو نخل امید بود امیر او را طلبید کنیز آمد در برابر ایستاد امیر گفت با کنیز این پسر را
می شناسی گفت بلی الحمد لله که او را در بند و ذلیل دیدم امیر فرمود این ثواب آن است که ...
عمر جلی کنی و این جاری خدمت نشت و دست آن ناخن این سگ بچه اگر نیکو رسی و دست بنیزد
در پای بدنش سر ببر کنیز خنجر کشید و از در پای سنان انداخت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
هذا بمحبة الحسین و سر او ببرید سنان آهی کشید و بگریه افتاد امیر گفت ای ولد الزنا دلت
طلب سوخت و ایران هم دست بر شمشیر اشقی و او را خدمت کنند که او از خرمش بر آمد
اسپی پس سپید میان کشتی که سوم شمر آنان بسکینه اسپی سنان را باد بده
تا بکشتیم و ما فای ان کشتی بیم ایشان امیر فرمود تا اول با مال شمر و ادنی ایشان
او را پاره پاره ساختند و سوختند و فاکستر او را بهلات برده در دنبال ما بخشید
اما در باب کشتن شمر میان اهل سیاه در عالم امجنه شخص است ... شده است حیوان
کشته شدند حق تعالی قالب او منقلب کرده سلسله در بیابان سر های ... شرف
میکرد دون باب او از هر او بیره آمده ... که بر زبر آن اینکه آب میدو و

مهرای ان که میبیند بجان آب با آن طرف میدود و هیچ نشته خامه بیه نار وند بیاست
و انجمیع ثقه مسموع شده که او را در کنار آب بطلبیده اند بعد از ان امیر با بو عمره گفت
که شنیده ام که شمر ملعون از ان آنحضرت غارت کرده بر بکر و داده بیه کران بر ای دختر او
دز دینه نشاند او و دیگر یارای سر پس اگر این جهت ... دیگر ما بین کرده داده
امیر فرمود تا او را بگو آنجا کشتند بدان گرفتند و بروایت احمد بن اعثم سه نفر
از قفا آن شمر که بحسین رد نشتند بعراض عبید و الله ... مهشیم بن اسود بوده و با یاد ایشان را
گرفته آوردند یکی عبد الرحمن بن حصین بود و اسود بن حنظله و ابن یسار ایشان را پیش امیر آوردند
امیر گفت لعنة الله علیکم ای عبد الرحمن تو بودی که پیراهن آنحضرت بردی گفت نه امیر گفت
آری والله میخواهم پیراهن او را با گلیم پس فرمود تا پوست او را کنند و هنوز زنده بوده
و ناله میکرد او را گفت با آتش در انداختند و سوختند و اسود را گفتند ای ملعون تو
بودی که شمشیر آنحضرت را بردی گفت تا دستهای او را بریدند و پوست صورت
او را کنده و سوختند پس ابن یسار را فرمود تا بستند میخ آن آهن بیاف او کوفتند
که از پشت او بیرون آمد و او را کشتند و دست و پای او را بریدند و نام نوشتند و بعد از ان
آمد عامر بن طفیل را آوردند و مختار او را گفت لعنت کرد و گفت ای عامر میخواهم
کرد دیدن کردن آتش در آنجا بیدار دست شمر بکنی و ان تنهاست پس او را از که طلحی کرده
پس حمل بن مالک بن محاربی را آوردند و بروایت دیگر عبد الله را در رشی امیر فرمود
تا او را بتیشه ترعنا بند دستهای او را قطع کردند و پاهای او را انقبار بان ندانداختند (margin: ابراهیم)

(catchword) بنده او آتش

و در آتش سوختند پس فرمود بر بند و اسحق بن اشعث را بیاورید و باقی امرای ...
او را بکوان و در این مثل گفتم میشود ان شاء الله تعالی فصل ششم در ذکر کشته شدن (margin: فصل ششم)
اسحق بن اشعث علیه اللعنة و بقیه معران ابی مخنف گوید که چون خبر کشته شدن سنان
و شمر و پسران طفیل با اسحق بن اشعث رسید سخت بترسید نیک از اول کسی که امام
حسین را شمشیر زده بود او بود و خواهر او زن عبد الله کامل بود و بعد از نماز شام آن
ملعون بام بر بام آمد بخانه عبد الله و در را بسته بود که کسی او را نشناسد و در زد پیچ (margin: للیه)
غلامان را گفت بروید که کیست رفتند گفت که کار میبرم که برادر من باشد غلامان
رفتند او بود و داخل بخانه نشد خواهر او را بغل گرفت پس پیش عبد الله آمد و سلام
کرد عبد الله گفت ای اسحق بد کرده که پیش من آمدی بعد از این بود که تو از من پنهان باشی
کرا این هیچ کس دعا نمیکند و بسبب تو هم کشته میشوم و از ان خون تو بی نام نشی
بالتماس آمد و گفت نمی‌تینانی او را ان کشتن بهانه ان برای آنکه خدمت او بسیار
کرده عبد الله گفت این چه خیال محال مکه ... شده دشمن با من داشت کرا این
حرف را بی نف نزد دیگر بار به عجز و الحاح آمد بزبان گفت خاطر تو بیان جبر است اما
فایده نداد ابن التماس میخواهی که آب بر ... پیش امیر برد و که نیابت
و خلافت خود را بمن دهد من پاس دولت خود امید دارم هرگز این حرف
نمیدانم پس با اسحق ای شقی و تاجر بر ین داشت که بجهت امام حسین فتنه ولوله
بیگانه کشتی و خدا بغضب آورده تو لکا بود که این دولت حق و امیر تیسر یاد بانی

وانه که این صورت نهاده او را خواهد کشت اگر باسمان رفته و اگر بزمین پای رفته
و اگر به تخت شیر بوده داخل شده اسحق گفت یا امیر راست میگوئی سخن آن
کشته نگوئید من پناه بتو آورده ام مکن و بیان من بگو عبدالله گفت ای ابله چرا کی
که دین را بدنیا دادی و خسر الدنیا والآخرة شدی بر خیمه نان بیاده بود و گفت بکجا بودم
که راهها بسته اند و [illegible] کسی نتواند از کوفه بیرون رفت و هر که رفت بی مهر بگی
آمد و چند نفر در خانه من اگرفتند و راه دخول و خروج را بر من بسته اند ناکش
گفت هرگاه امیر بمهر سعد شوهر خواهر [illegible] ندانستیم که چه باید که تو هان بود
و التماس کن بلدم را عبدالله گفت تا من التماس میکنم مواخذه میکنند و جنگی
بدولت میافتی و او را از من طلب میکنی صرف [illegible] و نفد بسیار
گریه کرد و عبدالله او را بسیار دوست داشت گفت این گریه مکن که فایده ندارد گریه
گفت چرا نگریم که مختار بلدم این شهر آواره شده است بسرم رفته است مختار خانه
او را خراب کرده و مالهای او را برده و عبد الرحمن پسر [illegible] را کشته و قیس بلدم
نیز کشته این در این شهر [illegible] و تو سانست و دست انجاب برداشته عبدالله
گفت ای ابله چشم بر امید کور شود که این کار نکنی و [illegible] الا باد مستوجب
جهنم [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] اولاد [illegible] عبدالله
دید که زنان الحاح میکنند لاعلاج شد و قبول کرد روز دیگر بخدمت مختار آمد و سر برهنه
کرد و زمین بوسید امیر فرمود حاجت روا است ای خلیفه عبدالله گفت یا امیر

اسحق بن اشعث را بمن بخش چنانچه عمر سعد را شفاعت کردند و امان دادی امیر گفت
والله او را امان ندادم تو قصد سیصد نفر را کاشته که شب و روز پاس
او را میدادند و ملازمان رعایت من میکنند و خاطرم در خانه آن ملعونست
و میخواهی که رخصت من داخل شوند عبدالله گفت یا امیر راست میگوئی ولیکن
او را بمن بخش و بیان [illegible] مختار گفت او را بتو بخشیدم برای
خاطر تست که میدانم او را دوست میداری عبدالله امیر را دعا کرد و بخانه
آمد و آنچه گذشته بود باز نان گفت اسحق در خانه خوشی هر دو خوشحال شدند و امیر
در این اندیشه بود تا چه نوع اسحق را بکشد انگشتری که در انگشت
داشت عبدالله بگفت این انگشتری بده تا ببینم عبدالله گفت پیش کسی امیر است
[illegible] مختار گفت این از برای [illegible] که در دست باشد و بعضی دیگر مشغول شد
در این وقت حکیم بن [illegible] و ابوالمیمون [illegible] و صندل بن ابطاه را آوردند فرمود
تا هر دو را [illegible] بکشتند و سوختند و بعد از آن عروة بن قیس احمسی را آوردند در چادر
[illegible] دست با مختار [illegible] لشکر کرده [illegible] پس گفت ای ملعون
تو آن بودی که در معرکه اول تیر بامام حسین انداختی [illegible] تا او را دبار کردند
در نام نوشتند و [illegible] که وجه [illegible] یکی شمر مسلم بن [illegible] را آوردند
قاتل مسلم بن عقیل در خانه [illegible] را آورده [illegible] تا او را [illegible] و او را سر [illegible]
مالک بن [illegible] را [illegible]

سالیه و کهنه ها بر خود بسته در آورده و فرمود تا پاهای او را از زانو انداختند و در روز
چهارم و پنجم [illegible] گفت یا خلیفه امروز [illegible] طرف [illegible]
شاید کسی [illegible] عبدالله رفت امیر الیاس
که مهر [illegible] غلامان او را طلبید و گفت این انگشتری را بگیر و بخانه اسحق
و او را بطلبید [illegible] الیاس [illegible]
به [illegible] خلیفه آمد پیغام [illegible] اسحق [illegible] شنید [illegible]
افتاد و مضطرب [illegible] گفت ای [illegible] خلیفه انگشتری [illegible]
۳ بدهد و غلام [illegible] اسحق گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مختار پادشاه است و پادشاهان
از عقیده [illegible] البته مضطرب میشود و الیاس [illegible]
[illegible] یا اسحق [illegible]
خلیفه [illegible] فرستاد
[illegible] اسحق [illegible] آمد و بالیاس گفت یا امیر معقول است
که بی سلام [illegible] اسحق گفت [illegible] سلام [illegible] است [illegible]
او راست [illegible] الیاس گفت [illegible] تا من امیر را
خبر کنم حاجبان گفت [illegible]
باو [illegible]

میش [illegible] آیه من
نصریت [illegible]

او را

او را میکشند اسحق گفت امیر شناسید امیر امان داده است و شما چنین اهانت
میرسانید پس الیاس آمد بخدمت امیر و گفت یا امیر او را آورده ام فرمود [illegible]
که نقش [illegible] این را بتو بخشیدم الیاس [illegible]
رسانید و گفت [illegible] الیاس گفت [illegible]
[illegible] و شمشیر کشیده [illegible] اسحق [illegible] گفت [illegible]
امیرم چه میکنی ایشان گفتند [illegible] ملعون [illegible]
امان [illegible] خلیفه [illegible] کدام هزار دینار
میدهم [illegible] اسحق ده هزار طلا [illegible] نقره و صد دست
اصلحه و دویست [illegible] ده اسب میدهم [illegible] الیاس گفت ای ابله [illegible]
[illegible] امیر است [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
شمشیر [illegible] مختار [illegible]
خدای [illegible] خلیفه آمد و گفت یا امیر [illegible]
یا خلیفه [illegible] گفت الحمدلله که [illegible] پس [illegible]
برداشت [illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] طلاق [illegible] خلعت داد [illegible]
از خانه [illegible] ذکر کشته شدن عمر ابن سعد ابن وقاص

بدانکه سعد پدر این ملعون که سنیان او را از جمله عشره مبشره میداشتند سپه سالار
بود در زمان عمر بن خطاب علیه اللعنه که بجنگ یزدجرد شهریار آمد و حکایت شوری
که عمر قرار داده و عبد الرحمن بن عوف خلافت را از امیر المؤمنین ع گردانید و بعثمان دادند
بعد از قتل عثمان هم بیعت نکرد با حضرت و گفت بیعت میکنم با تو بشرطی که شمشیری
بمن بدهی که در وقت بکار فرمودن بگوید این شمشیر که این کافر است یا مؤمن و
در وقتی که آنحضرت در منبر بود آن ملعون برخواست و ایستاد و گفت یا امیر المؤمنین
تو دعوی میکنی که راه آسمانها است و زمین هاست میدانم بگو در سر و ریش من چند
مو هست در کتاب مجالس المؤمنین از کتاب مثالب نقل شده که نسب سعد پدر ظاهری
با بو وقاص نیست بلکه از نطفه یکی از بنی عذره است دلیل بر اینکه وقتی سعد بمعاویه گفت
که من سزاوارترم بخلافت از تو معاویه گفت که بنی عذره این دعوی را از تو قبول
نمیکنند و مقابله این از جهت استهزا بود که در فصول الحق آمده که سعد بن
وقاص متفق غایب بود و یکی از بنی عذره را نام عبلا خود ساخته بود اتهام
و آیات عیبت سعد بجوشت زوجه او در سپس بود و عار از او بوجود آمد و معاویه
در عنک گفت یعنی که نسب تو به بنی عذره تمام میشود و همچنین ابن سعید اسمعیل بن
علی بن التبان که از علمای انساب حنبلی است میگوید نسب عمر سعد از بنی عذره است
و پدر سعد ابی وقاص نیست و سعد ملعون هم از حضرت امیر المؤمنین ع تخلف ورزید
که کسی و رخانه نرفت که تا آخر حسین فرزند منست و او وسیله است که بسر تو بگیر

این امر شنیع میشود و گاهی میگفت میترسم تو قاتل حسین بن علی در کتاب شیخ بن کمال
محمد خان بن لطف الله که در حین ما یاد میبود و این کتاب در بدو اصل سنت نوشت در زمان
پادشاه بهشت جایگاه مغفور مبرور قطب شاه علیه الرحمه این حدیث را نقل کرده از کتب متقدمین
که عمر سعد علیه اللعنه چندین میترسیدش از واقعه کربلا هر گاه از مسجد داخل میشد هر گاه
نظرش میافتاد به اختیار میگفت ها لا قتل حسین بن علی تا انکه روزی بخدمت امام
آمد و گفت ای سفیها مردمان ایست که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت تبسم نمود و گفت
اینها که این حرف بزبان جاری میسازند سفیه نیستند کلمه حقی است که طعمه خواهد
یافت بزبان ایشان جاری میکرد ولیکن تو عمر سعد بدانکه بعد از من شکم از گندم
عراق سیر نخواهی کرد و در کربلا بر بالای منبر ملعون گفت و قتل این حرامزاده اکثر تواریخ
معلوم میشود در دهم ماه ربیع الاول بود که الحال شیعیان عید میکنند و قتل عمر بن
خطاب علیه اللعنه اعدا این روز نمیدانند و در کتب سیر و تواریخ اکثر معلوم میشود
قتل پسر خطاب در بیست و ششم ذی الحجه بوده در کتاب انساب النواصب مسطور است
که عمر سعد حرامزاده بعد از کشته شدن بصورت سگ شد و در الکوفه میگردید پس
با امیر عرض کردند که آنحضرت از کوفه بدر رفت و در ساعت سپس پیاده را موافق
روایت معتبره فرستادند او را در وادی الشوک کشتند و آوردند تو ایشان گفت لعنه
الله علیه از من میگریختی و بیجای دیگر رفتی تو بر عمر بن عبد کربلا اگر خواستی که داخل بیت المال
بشام بودی با مخنف بن شعلبه و دیگر این را انبیکو دید که خطا دیگر ستم کار است قتل

میکرد و شکر خدا که بدست من افتادی اوجواب نداد امیر گفت ای یا ابن الفاعلة الفاجر چرا
جواب نمیگوئی گفت اگر تو هم از وزیر میبودی حرب میکردی پس فرمود تا بر عضا بی کشیدند
و کفنهای او را بیرون آوردند و هیزم زنند بر فرموده تا او را بتیشه نجاری پاره پاره
کردند بعد از او بفرمود تا حاضر عصبانه رفتند و خانه بن و لیس را که هم سابق عمر سعد
گرفتند و آوردند و سر برید و بر بدر خانه عمر سعد بکلو کشیدند و در آتش سوختند
پس رو کرد باشراف و بزرگان که حال وقت او رسید که امیر درین سرها پیدا نمایم
و در کشته آن ملعون بسیار قول است اول آنکه در کربلا حضرت سید الشهداء نفرین کرده که
انگندم ری نخواهی خورد تا آنکه در دشت خابه سر او این فرقاقبت الامر با آن مختار فرستاد
و سر او را آوردند دیگر در جلاء العیون مسطور است که جماعت بسیار نزد مختار
آمدند و از برای عمر سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون
مختار شنید او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود
خونش حلال باشد روزی مردی نزد عمر علیه اللعنه آمد و گفت ای پسر از مختار شنیدم
که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصد او تعلق دارد پس
بیستر از کوفه بیرون آمد بسوی موضعی که آن را حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد
او را گفتند خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت و چون مطلع
میشود که از کوفه بیرون رفته میکویی امان را شکست وترا میکشد پس آن ملعون
در همان شب بخانه برگشت دیگری گوید که چون روز شد بفتح بخدمت مختار چون
نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از آن حفص پسر عمر سعد آمد و سلام کرد

کشت ...م میکویم ... شد ... امان کرد بلادی و آمدید ... تو برابر ... ما دی قتالی ... فصل ...
الن ... که آمد ... بعد ... لین ... آمد ... ابن ... گفتا ... با حفص گفت ... این ... اینجا ...
گفت ... اولیای ... بندی ... خواهی ... کرد ... بعد ... یا ... شد ... اینجا ...

پس مختار سر را بعوض امام حسین و حفص را بعوض علی بن الحسین و حاشا که چنین است و اینها
خون انها برابری کند پس بعد از کشتن عمر سعد و ابن زیاد سلطنت مختار قوی شد
و در اساس قبایل عرب همه مرعوب و ذلیل و مطیع شدند پس گفت بمن هیچ طعام و شرابی گوارا نیست
تا کشندگان حسین و اهل بیت او در زمین هستند و من هیچ یک را از ایشان زنده نخواهم گذاشت
و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند پس ابو مخنف گوید که این مرد کو او عبد الله بن کامل را طلبید
و او را خلعت داد و گفت میخواهم امیری را بیاوری که پیش از این حیف است که زنده باشد
پس رهب بود اسماء کلبی را طلبید و فرمود تا منتشر شود با امارت ری و غار و دماوند و
شهرهای دیلم عبد الله زیر خدمت بر رسیدند گفت عمر و دولت امیر زیاد باد بدانکه از
ری و قلاع آن در عراق بلادی معمورتر و آبادتر نبوده را از بسیاری حاصل و اطمینان آن
درای این جنت نشان نیست و ایشان در آن دو برادر بودند یکی نام وی ری و دیگری رانوا اولاد عراق
خراسان بودند و در تقسیم آن گفته لوکی بر ما و آبادان قرار داده که در حائل ری و دو شهر
را نهر دو شریک باشند و الحال از شوکت امارت عمر سعد خرابست و شاه طهماسب علیه الرحمه
طهران را بجای ری بنا کرده اری که چون خبر کشته شدن اسحاق بن اشعث بن سعد
رسید پسران طفیل را شنیدند که ریع کشتند تا سین و بوصول بخانه یحیی بن حصین
هیچ وقت که خواهرزاده ایشان بود که او از مختار درخواست او را بکشد و پیش
از شهادت سید الشهداء الملعون با یحیی دوست بود و اوراه اطلاع شده سلام کرد و یحیی
پیوست و بانگ برآورد و گفت ای سگ حرامزاده کار تو چه دین بجا که دید بجا آورده
که تو فضلهای تعالی از دعوی بنا نیست کن که بعض مختار گرفتار گردان و بعد از آن حرف زد
پس یحیی تا بکو کرد او را زد و پیری کرد و نا شنقی بجا نبود دست و پای او شکسته افتاد و گفت

بو ضیق و بخانهٔ مختار رفتند و التماس کردند او را گفت ای بد بخت چرا این کار ها میکنی
که حالم چنین که می بینی ... تا حسین ... کشتی هر که مختار بخانهٔ من نیامد و بی من نظر
نکرد و بیا کباد ... نغمه هر که بیاید ... کاری ... به وقت ... روز اول و ملعون
بگریه افتاد و مبالغه و عجز و الحاح از حد گذرانید نه ... علاج چون شب شد چادر پوشید و
کنیزی بخدمت مختار آمد و سلام کرد مختار گفت چرا بی رخصت من آمدی گفت ای امیر ابلیس
گفت یا امیر من ... بشفاعت شوهرم آمده ام ... اگر نه ... کشتی
تو را نفع نبودی ... تا ... بکشتم تو دختر ابو عبیده باشی و شوهر تو پسر رسول خدا را
بکشت و تو ... که او را بکشی ... شوهر ... گفت یا امیر
والله که نخواستم او را بکشم از ابن زیاد ... لکشت و مرا
و مال الحمد لله تعالی ... این قوم ... و انتقام بکشی ... که
مختار ... آمد و ... و کذشت و گفت ... و ... بخانه که ... این
خانه بی رونق است ... شوهر ... خلیفه ... گفتم ... و ...
تا امارت ری ... مختار ... صبح طالع شد عبد الله ... اهتمام سپاه
دار الاماره سوار شد ... امارت ری ... پیادگان ... سپاه
... کوفه داشتند که بکشتن عمر سعد ... بیام ... و ...
... شد از کثرت ایشان و عبد الله ... خانه آمد و ... اطراف خانه ...
و پیادگان بیام ... و عبد الله ... سپاه ... و این علامت
غضب رسول بود در میان عرب هرگاه بجای ... بخانه شد عمر سعد که از ...

کشتند

کشید و گفت مختار ... بجای نقره ... بلکه بجای کاه ... سنگ
گفت یا امیر شما ... که امیر ... با شما ... شما ... بسیار است
... و ... این شیطان ... که امیر ... شما
شما است عمر گفت من ... با امیر ... ام ... دیدن او را
عبد الله گفت راست میگوید امیر ... بسلام او ... روز
به سلام خدای ... عبید الله ابن زیاد ... بسلام عبد الله بن یزید بن
مطیع ... رسول ... که ما با امارت ...
... اطاعت عبد الله ... و ... اشعث ... و ... کرده
عمر گفت بلی راست گفتی ای خلیفه شیطان ... عبد الله گفت ... سلام امیر ...
عمر گفت امیر احتیاج بسلام من ندارد ... وقت ... آمدند ... اوباط
جمع میکردند عمر گفت ... میکنند ... اولاد ... جمع کرده ام او
بلا زمان ... گفت به بیت المال ... جمع ...
عیال ... که از ... باحسن ... که ... و ...
ظالمند ... احتیاج ... بیت المال جمع میکنیم ...
عیال تو عمر گفت چیزی که به بیت المال رفت ... اولاد ... عبد الله گفت ای ابله
... عیال ... اجابت کن امیر ... راست ...
... احتیاج ... عمر گفت ...

... امیر ... بکوی ... مختار ... بود ... عبد الله ان ... که ... اولاد
... کس ... کفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عبد الله
گفت ... که لا حول ... سبحانی ... امیر منتظر است عمر گفت ... من ...
مکن عبد الله گفت ای دشمن خدا و رسول ... شلب کرده ی و حسین را کشتی
... بخدا ... چندین هزار کس شدی ... و ...
المعصوم ... خدا و رسول و امیر المؤمنین ... و ... شنیدم ... که قاتل ...
خامی ... شیطان ... دست ... و اطاعت او کردی ... بطمع ملک ... دنیا ...
کردی ... ابلیس ... و ... تشنه ...
... عمر گفت یا خلیفه امیر ... داده است ...
... عبد الله گفت ای ... دشمن خدا و رسول ... کردی
... که ... است که ... ملعون ... و ...
کردن ... و ... گفت ... و ...
سواران ... فوج داخل ... شدند ... امیر ...
... ملعون گفت ... و ...
عبد الله گفت ... گشته ... که ... ملعون
... و ... گفت ... بگیرید او را گرفت

... علامت ... عظیم بود در میان عرب ... کفتند یا امیر ...
کمان لشکر ... امام حسین ... یا امیر ... شد که ... عبید
زیاد ... شکر خدا که ... مختار ... و لعنت بان
... و ... بر سر او ... تیر ... و ...
... آمد ... ای شیخ ساعتی بنشین تا امیر را خبر کنیم چون او را خبر کردند
گفت ... ابراهیم گفت یا امیر ... ملعون را
... احوال ... مختار ... او را ... دست او را
... لعنت ... امیر گفت یا شیخ ... امارت ری ...
بکجا شد یادت است که ... که ... عراق ...
... و ... ای ولد ...
... امارت ری ...
... رسول ...
مصطفی ... علی مرتضی ... فاطمه زهرا را بکشتی و آب فرات ... تشنه
بکشتی ... حسین ...
... پادشاه ... ملعون ملک ری در دست ...
... دنیا و الآخرة شدی ... جواب نمیداد

امیر ... کرد ... مختار ...

ابراهیم گفت ویلک یا ولد الزنا انجه کردی تو این نوع چرا چندین مرتبه امیر را در زندان انداختی و در آخر
که تو منصب او را چرا ندادی عاصی شدی و دیوانه شدی پا بیرون عشرت و بیرون خروج کردی اکنون
دم بکش امیر گفت ای بدبخت تو که زیاده داری چرا جواب ندهی شمر گفت چه بگویم اکنون بد کرده ام
توبه بکن یا امیر مختار خشنود بدو گفت یا ولد الزنا این حال امیر شدم پیشتر که مرا بدبخت و لغضی نامبارک
ی خانه در خویش تا او را برخاستند کشیدند و گفت ای بدبخت تو او بودی که در کربلا میگفتی ایها الناس
شاهد باشید وه پیش امیر المؤمنین یزید و امیر جلیل عبید الله زیاد شهادت بدهید که اول کسی که تیر در لشکر
امام حسین انداخت من بودم پس تیر در کمان گذاشت و گفت ایها الناس نزد امیر بیامرزید و در نزد خدا
و رسول شهادت بدهید که اول کسی که تیر بر سید زد منم چنانکه تیری به چشم او زد که
از قفا بیرون رفت و آن ملعون چند ضرب زد میگویند پس از آن سگ را بیرون ببرید و تا جان
که این بسیار خوش و خوش است پس او را بیرون بردند و سر او را بریدند و تا شراب نوشتند و می
آوردند امیر ابراهیم این آیه را خواند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس زیر پا بسر برده ملک
او کهنه جعفی نام داشت آوردند و گفت ای پسر این سرها بشناسی چه نگاه کرد سرها را
شمرده و از هوش رفت و چون بهوش آمد گفت ای فرزند ملاحظه اینها زود که امام حسین را بجز آن
بود که کشتن توجیه کرد چه گفت نه گفت راست گفتی که میگفتی آنکه من بتعجیل نکردم تو او را بر دست
بخیل حرص میکردی و میگفتی چه عاقل تر از نسیه تو دهد و این زیاد نقد بیدهد تو بنویس قتل یدت
ملعون تا این کرد و جعفر او و انتها نگذارید پس فرمود تا او را کمی بند بند کردند و اعضای سر بدرستی
آوردند عیبی فرمود تا ارم نام داشت آوردند فرمود که ای پسر این سرها بشناسی گفت بلی سر یزید
و برادر منست در اندرون گفتم ای بد رنگ و ناخوش دانی از دست مالا جرم بسزای خود رسیدم

لعنت

لعنت خدای بر پدرم و برادرم و یزید و معویه و جمیع قاتلان امام حسین امیر مختار ازو خلعت و لوطی خانه
پدر شش سولک نقره و سلاح و شتران و اسباب باو داد و منصب حجابت باو شفقت کرد پس در آن ساعت جمیع
آن ملعونان کشند و کرم باو افتاد و چندان متعفن شد که چهل خانه از گنداو بیرون رفتند با میر خبر دادند فرمود
تا آن جسد پلید او را سوختند پس هم پیوسته از اهل کوفه نام او و متعلقان آمد و بر امیر سلام کرد و گفت اللهم
اکثر گناهان از اهل عالم بودی چون این ملعون را کشتی گناهان کناهان تو تو شد بلکه زیادتر بجای تمام تو دادند
و سایر ... شیعیان کم شد و مختار او را از ... گفت و خلعت ... بنواخت فصل فهم قرار ذکر گرفتار ابو طلیق
شاعر بنی امیه که ابن زیاد علیه اللعنة او را در کربلا مشرف کرده بود ابو مخنف گوید که بعد از کشتن جمعی
با اشراف و محتران سوار شد بعزم تماشا و سیر صحرا و ابراهیم در عقب بود و سپس بکوه رفتند و افتاد
ناگاه پیادگان آمدند و مرد را نزد ابراهیم آوردند گفتند این مرد شاعر است و در کربلا بوده است و تصنیف
در آنکه خود دیده که از و خرقها بر خود بسته و بعضی بروی خود سیاه کرده و بروی بسته مناجات
که بگوید او ابراهیم او را دید احوال پرسید که تو از کشندگان امام حسین نیستی گفت نه اما چون مختار را بسر اخوش
موسم ابراهیم او را آواز داد ای شاعر چون این شعرانه بر تو باشی تا امیر بیاید شاعر
خود را بدیوانگی زد ابراهیم گفت این صورت تو دیوانه نمیباشی تا با من صحبتی بدارم شاعر دیوانه گفتا که
میکرد ابراهیم گفت او را ببرید و ببندید تا عاقل شود چون او را ببرید گفت مرا ببندید که عاقل شدم
ابراهیم فرمود که او را آزاد کردند و گفت حال عاقل گفت بلی پس گفت حال بگو که بکی بجنگ رفته بودی
با ننه دیکی یاد نمیآید که ابراهیم گفت من هم بتو یاد دهم من درمع میگوید شاعر گفت یا امیر الجیش
مسلمان باد دکو ... ابراهیم گفت من که تو مسلمان نمیدانم اگر امیر بیاید و بشنود که کجا رفته
امانت میکنم شاعر گفت من از امیر مختار میترسم ابراهیم چرا شاعر گفت زیرا که بسیار از شعر او پلیس لعنت
و بسیار شوست و هر کس که بر او آورده اگر بکوید بار ... میکشد من از ... که بیعم

خود میشود ابراهیم گفت میترسی که امیر کسی را سبب بکشد شاعر هجی ابراهیم ابراهیم انشا کرد و این بیت
بیت
ابراهیم این مالک امیر الجیش العراق و هو قاتل اهل الحاد و کفر و نفاق ابراهیم گفت خوب گفته شاعر گفت
و لیکن این بیت آن دادکن ابراهیم گفت اینکار گفتی چرا این تو شتاب میکنی و رفتن از بهر حیث با هم
صحبت بدارم شاعر گفت من طریقه درویشی دارم نمیتوانم گفت چرا ای گیری وجودی باتمام محض خیر است چنانچه
بتو عرض میکنم اگر عجب صحبتی که داریم که تو ملازمتی آن نیاکرده گفت بلی ابراهیم گفت چه طور می بینی
گفت ناسی و فاجر کافر است ابراهیم گفت چرا از ملازمت او دوری کردی گفت بسیار از مسلمانان بعزت
خدمت یهود و نصاری میکنند من اگر چه در خدمت ابن زیاد بودم اما او را دوست ندارم و لعنت میکوهم
شاعر گفت عمر و دولت امیر زیاد باد و بر او افتاد ابراهیم گفت بجا بیرون گفت صحبت تمام شد بکار
خود میروم ابراهیم گفت ویلک ما به صحبت تو حظ داریم باشی تا با هم سخن گوییم شاعر گفت من در این
صحبت خیری نمیبینم و تو شرم در سرداری من بیچاره را کرفته و دست از من بر نمیداری تو امیر الجیشی
و من گدا صحبت من با تو موافق نیستم ابراهیم گفت بکو نشیند که متنبی گفته است صحبت لا انسان
لا یلایم شاعر گفت اضطراب از جهت عیال است ابراهیم فرمود تا دویست درهم باو
دادند گفت امیر بیاید بازین احسان میکنید شاعر گفت احسان تو من اکافیست
بروم و عیالان را تسلی دهم و بیایم ابراهیم گفت ویحک یا ملعون چندین سال خدمت دشمنان
میکردی یک دم با دوستان نباشی مرا بدکمان ساختی شاعر گفت راست بگویم که من عبد الله کاسرا بعجی که در
ولعنه

بیت
وگفته اند الجراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان ابراهیم گفت تو مخوف شاعر از ملات
نباشد من شنیده ام که حکم پدر مروان مصداد بیت پیغمبر را هجو کرد و پیغمبر عفو کرد تو از ملک یادشتی
و مبدا است از پیغمبر بهتر نیست حال تا آمدن امیر چند بیت در مدح اهل بیت بگو شاعر گفت
هر چند فکر کردند تراشیدن نیز اکر دشمن اهل بیت بود گفت یا امیر کسی که چوب من در کش دو
تو را دو هم باشد کجا تو انم شعر گفت ابراهیم گفت شکر دانم که از دشمنان اهل بیتی
و دشمن بوده که امیر آمد و صلوات بیشی بیشی تیر برین من صحیح دو دست جوی شمر مثل انه
بنام افتاد خوشحال شد و گفت نعمت الله یا ملعون تو ابو طلیق لیستی شاعر بنی امیه او جواب
نداد بعید امیر گفت چرا جواب ندهی الحمد لله که تو را یافتم امیر گفت که این میدانی که کشندگان
امام حسین کیانند و در کجا اند و چند نفر بوده اند و یاوران و معاونان کیانند و در لشکر
پسر زیاد را میدانی امیر خوشحال شد و او را بشنید و گفت تعالی که در روز حرب پسر سعد
شرف کرده بود که نام انکسانی ابن سعد که اولاد مرتضی را زخم زدند یا بکشند و سوار در بیشی
صف ایستاده بودی و فریاد میکردی و میگفتی که چه کنید و لم کنید این خارجیان و دشنام
و ناسزا میگفتی با اهل بیت و تو داده که دیدی که سر مبارک امام حسین را از بالا مد کرد تو بیشی
بیشی بودی و بخبر نبودی و استاده بادی سر میکردی اگر راست گویی حکایت
کربلا از اول تا آخر تو را آزاد میکنم پس ابو طلیق الامان آمد و کیفیت و شرف دفتر را گفت و گفت
و آنچه ابو طلیق میگفت موافق میکردند امیر پرسید که لشکر امام حسین چند نفر بودند ابو طلیق

کفت هفتاد و دو نفر بودند بغیر از ابن یزید الریاحی و حمی و پسرانش پنجاه نفر از موالیان بودند
و پانزده نفر از برادران و عم زادگان و هفت نفر از غلامان و بعضی از علما لشکر سعادت اثر
آنحضرت را بیشتر گفته اند سی و دو سوار و هشتاد پیاده و آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام قایلست
که چهل و پنج سوار بودند و صد پیاده و میمنه را بظهیر ابن قیس داد و میسره را به حبیب بن مظاهر
و علم هدایت را بعباس داد است امیر پرسید که لشکر ابن زیاد چند نفر بودند در دفعه اول بیست و دو
هزار کس بودند و در آخر شش هزار کس آمدند و [illegible] در آخر نوشتند و با ابن حرب آمدند و بود
دو هزار کس بودند که مجموع صد و بیست و دو هزار کس بودند امیر فرمود این اجماع که در کربلا بنام شد
ابو خلیق گفت بیست و دو هزار در معرکه بودند که حرب کردند تیغ بتمشیر بر آنحضرت از آنجمله
و شش هزار کس هم یکی کنار آب فرات را داشتند در شب عاشورا باقی لشکر از کوفه تا کربلا متعاقب صح
هم بودند و فاصله در میان ایشان نبود و وقتی رسیدند که کار تمام شده بود و از احادیث
معتبره بنی طاهر میشود که قسطنطنیه تا بغداد سیه از لشکر ضلالت اثر ملعون بودند و محمد
ابن اسمعیل بخاری امام اهل سنت بچهل هزار قایلست و ابن المثنی بسی هزار کس قایل شده و
در مقتل بن طاوس رحمه الله بصد هزار کس قایل شده و آنچه از اخبار ظاهر میشود همان عدد چهل و
بیست و دو هزار کس است و مشهور همان سی و دو هزار است و ظاهر اینست که بیشتر از این عدد
بوده از آنچه سوال کردند از ملعون که اصناف ایشان و سواران و پیاده ایشان را بیان کن گفت
از لشکر دار الاسلام که من سوم شان کرفتند و ده هزار لشکر بود بیست و دو هزار بودند اهل شام

۴۰ل

نفر

نفر بودند شیث بن ربعی و یزید بن رکاب و پسران اشعث و ابو الاشرس ملا خراسان و یزید ابن حارث
حصین بن نمیر و سنان بن انس و قیس بن ضحاک و سعد بن عبد الله ابن عمر رئیس ابو الحتوف و ورد بن [illegible]
عمر سعد و تماشاییان و ممانان و مذمتکاران و لشکریان او تخمیناً هشت هزار کس می بودند
و دلاوران ملعنت و استادان ضلالت و اصناف اهل کوفه شش هزار و آهنگی مضافات بودند
که ضدایان ساکرین بکنند و ضیم و بنی نصر و آل نفیر و بنی حرب و سوق الجمل و سوق الشاعه
و مرج بود و سوق البرامکه [illegible] اشعث موصلی طباخ و طحن نامور طرماح بن یزید [illegible]
بن درهم خارجی و ابن صبیح و حنظله بن یزید نهری و قیس ابن جهم ابو الجیش [illegible]
و نیز که الحمد لله بسیاری از ایشان را کشتم و باقی بکشم انشاء الله پس فرمود همه اطراف
شد و بودند گفت سی و دو هزار از مردم بادیه و قبایل اعراب بودند و از عباده و ربیعه و سکون
و حمیر و کنده و ازد و غطفان و جشم و مذحج و بجیله و خزاعه و کلب و نبط و از موالی و بجرم
هفت هزار کس بودند و سرکرده ایشان قیس بن الحم و اسعد ابن جریح و شبل بن ابی سعید و شبله
بلاد ضد و عقبه بن قیس و علوان ابن [illegible] و داود بن [illegible] و ابی [illegible] سعدان و عثمان ابن
حماد و مقصد بن ابی الجلاد امیر فرمود قلیلی از ایشان را کشتم و باقی را میکشم انشاء الله دیگر که بود گفت
از مردم شام سی هزار کس بودند و سرکرده ایشان ربیعه بن سواد بود و سواران بن حرث و قیس
بن ذی حرنابی و ضحاک بن حطیم اسدی و از خارج ده هزار کس بودند سرکرده ایشان عثمان بن ثابت
و نافع بن ازرق حنفی و حکم ابن ابو عقبه منتوجی و ابراهیم بن هشام مخزوف و زیاد بن موفق [illegible]

و ده هزار کس از مردم خزیمه و موصل و تکریت و عسقلان و سامات بودند و ده هزار کس از کوهان بودند امیر پرسید
که چند امیر همراه بودند گفت هفتاد امیر بودند [illegible] گفت لعنة الله علیهم ابو خلیق گفت امیر الجیش عمر سعد بود
و حفظ پرچم و نیزه عمر و ارسانه لشکر ابو الحتوف بود و سرداران لشکر ابو الاشرس و جبه بن جریر جاسوس بود
و ابو ایوب غنوی سرکرده تیراندازان بود و شمر ملعون نقیب لشکر بود و سرکرده چهار هزار سوار بود و یزید بن رکاب سرکرده
دو هزار پیاده و شیث سرکرده چهار هزار سوار و عروه بن قیس سردار ده هزار پیاده و حر بن یزید سردار
هزار سوار و عامر بن طفیل سردار ده هزار پیاده و قرة قیس بن احمس سردار دو هزار سوار و ابن ابی جویریه
حربی سردار دو هزار سوار و حکم بن طفیل سردار چهار هزار سوار و کمال ابن مالک حربی سردار ده هزار سوار
و سنان بن انس لشکر کش بعد و من شرف بود و زیاد بن قادر و شبلی بن یزید چاوش بودند و
حنظله بن یزید علمدار بود و حمل سرهای مبارک آنحضرت با بن یزید که محرک مجاهدان و ابن مالک و نعمان بن ثابت پیاده کان
نگهدار آب فرات بودند و ابن حربی سردار تیراندازان بود و عمر بن صبیح صیداوی سردار سنگ اندازان بود
و محمد بن اشعث امیر کلاه گذار و خلیفه لشکر بود و قیس بلد و پیش سرداده هزار پیاده بود و منقذ بن مره
و زید بن رقاد بنی قاصد فتح بودند امیر گفت لعنة الله علیهم من الاولین و الآخرین بسیاری از ایشان را کشتم
و باقی را نیز بکشم انشاء الله بکرو ایلعون که در ان روز از لشکر ابن زیاد چند نفر کشته شدند گفت پنج هزار کس و دویست
هشت نفر و بروایت دیگر شانزده هزار و دویست و بعضی نفر ابو خلیق گفت در آن روز امام حسین علیه السلام چند نفر را
کشت گفت قریب به ده هزار کس و بروایتی احادیث هزار و هشتصد نفر را کشت و [illegible] در کتاب [illegible] میگوید که هزار و
سیصد و پنجاه نفر را آنحضرت کشت بدست مبارک خود و شیخ محمد خاتون علیه الرحمه در کتاب [illegible] میگوید

که این

که آنحضرت بدست مبارک خود کشت چهار هزار کس و سیصد و بسیاری را فادی بن کشتن بود و نکشت
و پسران اکسی [illegible] تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق فرموده که جدم میل داشت که در صلب ایشان
شیعیان هستند ایشان را بجهت این نکشت چون سخن ابو خلیق تمام شد امیر علیه السلام گریه
بسیار کرد فرمود ابو ملعون [illegible] تا رد و ندیم او را آوردند امیر فرمود که ابتدا بجرب
که گفت اول عمر بن سعد تیر انداخت و بعد از آن چهار هزار کس تیر انداختند که بسیاری از آن
ببدن آنحضرت نشست پس حر بن یزید بمیدان آمد و بعد از آن علی پسرش و بعد از ان ظهیر بن [illegible]
حسان اسدی بمیدان آمد و بعد از آن و بعد از آن غلام ترکی و بعد از آن عبد الله عمیر کلبی و بعد
از آن برید بن حضیر همدانی و بعد از آن وهب بن عبد الله کلبی راوی گوید که وهب نصرانی
بود او با مادرش بدست امام حسین علیه السلام مسلمان شدند و مادرش در کربلا حاضر بوده
و بعد از آن عمرو بن خالد کلبی از آن معرکه آمد و بعد از آن سعد بن حنظله تمیمی و بعد از آن
در عمرو بن عبد الله مذحجی و بعد از آن یحیی بن عبد الله هلالی و بعد از آن [illegible] که داود
عقاب سیاهی بمیدان آمد و بعد از آن عابس بن عابس و بعد از آن مجاهد بن مسروق
مؤذن امام و بعد از آن حارث بن ربیع و بعد از آن مالک بن عبد الله و مسلم بن عوسجه
و پسرانش و بعد از آن هلال بن رافع بجلی و بعد از آن عبد الرحمن بن عبید الله یزنی و بعد از آن
یحیی ابن سلیم مازنی و بعد از آن عبد الرحمن [illegible] و بعد از آن مالک ابن انس کاهلی و
بعد از او زیاد بن مهاجر کندی و بعد از او هلال حجاج و بعد از او نافع بن هلال و بعد از او عمرو بن
مطاع جعفی و بعد از او قیس بن سلیمه و بعد از او حبیب بن مظاهر و بعد از او هاشم بن عتبه

بن ابی وقاص پسر براه دعمر سعد وبعد از او معقل غلام امام زین العابدین ع و بعد از او حنظله
بن اسعد شامی و بعد از او یزید بن زیاد شعشی و بعد از او نخیر بن قیس بجلی و بعد از او سعید
بن عبد الله الحنفی و بعد از او جنادة بن حارث و بعد از او عمرو بن جناده و بعد از او قرة بن ابی
قرة غفاری و محمد بن اسد کندی و بعد از او عبد الله بن ابو دجانه انصاری و بعد از او قیس
بن الربیع و بعد از او عمر بن خالد صیداوی و بعد از او سوید و بعد از او عابس بن شبیب
شاکری الحضرت و بعد از او اشعث بن سعد و بعد از او عمرو بن قرظه و بعد از او ابو ثمامه صایدی
و بعد از او عطیه بن رشاد و بعد از او یحیی بن هانی و بعد از او اسلم فرزند از غلام عبد الله بن امام حسن ع
و بعد از او شوذب غلام عابس و بعد از او مالک بن عبد الله سری و بعد از او عبد الله حمیری غفاری
و بعد از او زیاد بن شعثاء و بعد از او یوسف بن الحارث و بعد از او ابو عمرو نهشلی چون
موالیان تمام شدند اهالی واقارب الحضرت آهنگ میدان کردند اول فضل ابن علی بود
و بعد از او عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و مادر عبد الله رقیه ابنة امیر المؤمنین ع و بعد از او
محمد بن مسلم بن عقیل و بعد از او جعفر بن عقیل و بعد از او عبد الرحمن بن عقیل و محمد بن
ابی سعید عقیل و از احادیث ظاهر می شود که علی بن عقیل هم در کربلا بوده و شهید شده
و بعد از او محمد بمیدان آمده و بعد از او عبد الله عقیل
آمده و چون اولاد مسلم تمام شدند ان ملعون
میگویند که محمد بن عبد الله بن جعفر
طیار بمیدان آمد و بعد از او عبد الله ابن جعفر الطیار بمیدان آمد
و بعد از

و بعد از او عون ابن جعفر الطیار بمیدان آمد و بعد از او عبد الله ابن الحسن بمیدان آمد و بعد
از او ابو بکر ابن ع و بعد از او بشر بن ابی دجانه انصاری آمد و بعد از او قاسم ابن حسن ع و بروایت علماء
شیعه رضوان علیهم بعد از او عبد الله ابن علی ع بمیدان آمد که او را ابو بکر می گفتند ابو خلیق
میگوید که بعد از او عمر ابن علی ع بمیدان آمد و بعد از او عثمان ابن علی ع و بعد از او جعفر ابن علی
و بعد از او عبد الله علی ع و بعد از او عباس ابن علی ع بمعرکه آمد و بعد از او ابراهیم بن علی ع بمیدان
آمد و بعد از او علی اکبر ابن امام حسین ع بمیدان آمد چون سخن باینجا رسید امیر و امیران
گریستند و فرمود این ملعون را ببرید تا فردا و در عدد شهدا اهل بیت مؤلف گوید
جلاء العیون رحمه الله علیه میفرماید که خلاف اکثر علما بر بیست و هفت نفر قائلند و هفت
نفر از اولاد عقیل ابن ابی طالب رضی الله اول مسلم رضی الله عنه که در کوفه شهید شد و جعفر
و عبد الله پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم بود و جعفر پسر محمد ابن عقیل و محمد پسر ابی
سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاد کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار اند
محمد و عون و عبد الله پسران عبد الله ابن جعفر طیار رضی الله و نه نفر از فرزندان امیر المؤمنین
داخل کرده اند حضرت سید الشهدا و عباس و برادر و محمد ابن عباس و عمر و جعفر و عثمان و
ابراهیم و عبد الله اصغر و ابو بکر خلاف کرده اند و بجای او فضل گفته اند و چهار نفر از فرزندان
امام حسن ع که کوچک بودند شهید کردند و با اسیران بکوفه بردند حسن مثنی و زید و بنت ایشان
فرزندان امام حسین ع الخ مشهورات علی اکبر و عبد الله که در کنار پدرش شهید شد که مردم
او را علی اصغر می گویند و بعضی محمد و ابراهیم و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید

گفته اند ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین گفته است که الخبر معلوم است شهادت ایشان
در ان معرکه از فرزندان ابی طالب بیست و دو نفر بند و ازنجمله و از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است از فرزندان فاطمه بنت اسد هیفده نفر در ان صحرا شهید شدند و از سید الساجدین
نیز هیفده نفر روایت در ان صحرا شهید شدند و ان زیادتی که از ناحیه مقدس بیرون آمده
از فرزندان امام حسین ع علی و عبد الله مذکورات و از فرزندان امیر المؤمنین علی ع
عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و عون و محمد و از فرزندان امام حسن ابو بکر و عبد الله
و قاسم و از فرزندان عبد الله جعفر و عون و محمد از فرزندان عقیل جعفر عبد الرحمن و از
فرزندان مسلم عبد الله و ابی عبد الله و محمد ابن ابی سعید ابن عقیل و ایشان هیجده نفر
میشوند و شصت و چهار نفر دیگران شهدا در ان زیارت باسم مذکور اند و فرزندان مسلم
که در روضة الشهدا مذکور اند محمد و ابراهیم که حارث بن عروه سکون کوفی در کنار فرات
شهید کرد بر نحوی که شنیده اید احادیث ان بنظر نمی رسد در کتب تواریخ ثبت است اما
اما در طریق مخالفین هست و حکایت دامادی قاسم نیز ظاهر میشود در کربلا سیزده سال
داشته و بالغ نبوده که کار دامادی کرده تا شهید شد اما در کتب شیعه و سنی هست و از احادیث
الخبر ظاهر می شود و کتب معتبر شهربانو در کربلا نبود بلکه وفات یافته بود و حکایت
اسب ذو الجناح و سوار شدن او ظاهر میشود و آنکه در بالای طهران کوهی هست شهربانو
نام دارد و میگویند ذو الجناح شهربانو را با نجا برده و کنیزو عمارتی برای او ساخته اند و
مشهورات بخاتون حسین ع و گویند زنی که حامله باشد با نجا داخل میشو د

و استبعادی

و استبعادی ندارد شاید یکی از ازواج دیگر الحضرت بوده باشد و یا دختر یکی از ائمه ع
والخبر ظاهر میشود حضرت سید الساجدین بیست و دو ساله بوده است و امام محمد باقر ع نیز
در کربلا بوده پنج ساله و دفن حضرت امام حسین ع در احادیث معتبره مسطورات که چون ان
ملاعین رفتند اهل غاضریه آمدند و بر ان جسد های مکرم و بدنهای مطهر نماز کردند و دفن
کردند و جسد سید الشهدا را در این مکان شریف که الحال هست دفن کردند و بجسب ظاهر
چنین بود و علی ابن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای او در یکموضع دفن کردند اما با عجاز
علم امامت حضرت امام زین العابدین ع آمد و جسد مطهر الحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن
کرد و اهل غاضریه میگفتند که ما چون رفتیم انها را دفن کنیم قبرهای ایشان ساخته و کنده دیدیم
و مرغان سفید چند نزد ایشان میدیدیم که پرواز می کردند و در نماز ایشان با نحضرت سید الشهدا
کنار و بر بدر نزد کوا خود کسی مطلع نشد و در سر مبارک ان حضرت خلاف الخبر مشهور است
حضرت سید الساجدین ع آورده و بیدن ملحق ساخت و روایتی انکه در شام دفن کردند و
الحال ان موضع مشهورات بر مشهد الرأس و زیارت میکنند و روایتی دیگر انکه یزید ملعون
سر مطهر انحضرت را بدر خانه زوجه خود هند بنت عبد الله بن ابی عامر که سابق زوجه ان
حضرت بود نصب کرد و در شب ناپیدا شد و جبرئیل ع ان را برد و به بدن ملحق ساخت این
قول بسیار قوت دارد در کفایت شرح زهری احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم
وارد شده که شخصی از شیعیان انسر را دزدید و آورد و در نجف اشرف نزد حضرت
امیر المؤمنین ع دفن کرد باقی والله یعلم و در رفتن اهل بیت بشام و برگشتن شش ماه

حدیث دارد و سر ماه چهل روز مشهور است ظاهر این قول اعتبار چندان نداشته باشد زیرا
که اهل بیت را که بردند شام ماه یا بیشتر در حصار و خرابه یا در مسجدی یا در شام ایشان را محبوس
کرده بودند که از سرما و گرما متضرر بوده و در کوفه تا برزید تدارک ایشان را دید
روانه کرد و در رفتن و سرگردانی ایشان در منازل و برگشتن نزدیک بشش ماه میشود
و در برگشتن اهل بیت و آمدن بکوفه مرتبه دیگر معلوم نیست زیرا که یزید ولد الزنا نعمان
بشیر را همراه کرد و ایشان را بمدینه طیبه برد و طعامی که در تعزیه آنحضرت بخته حلیم
بود که نخود و باقلا داخل آن کرده بودند و این که میگویند در بیستم صفر و تن آنحضرت
ملحق کردند اصلی ندارد بلکه روز بیستم که از او قضر ورتن میگویند در این روز جابر بن
عبدالله انصاری رضی الله عنه که از اخوین صحابه حضرت رسالت بود بزیارت آنحضرت
از کوفه آمد و زیارت این روز مستحبات است و ثواب بسیار دارد ثواب لعن کردن بر قاتلان
آنحضرت بعد از آب خوردن احادیث بسیار زیاد از حساب و شمار این باب واقع شده خصوصا
در کتاب نصاب النواصب از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که داود بن کثیر گفت
نزد آنحضرت بودم که آب خورد و بعد از آن آب از چشم های مبارک روان نمود فرمود
که هر که آب بخورد و یاد کند حضرت امام حسین ع را و لعن بر قاتلان او نماید بنویسد
خدای تعالی از برای آنکس ثواب هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال صد هزار سیئه و بلند
سازد برای او صد هزار درجه و مثل آنست که آزاد کرده باشد صد هزار بنده و حشر کند
خدای تعالی او را روز قیامت در حالتی که روی او سفید و درخشنده باشد بیت خو تعالی هر آنکه نزید

تابگوبی

تابگوبی روز و شب لعن بر یزید وباید که چنین بگویند بعد از آب خوردن سَلَامُ اللّٰهِ عَلَی
الْحُسَیْنِ وَأَصْحَابِهِ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی قَاتِلِ الْحُسَیْنِ وَأَعْدَائِهِ روز ششم امیر فرمود تا ابو خلیق را آوردند
گفت ای ملعون احوالات امام ع را بیان کن که با او چه کردند گفت چون او را محاصره کردند نزدیک
بدو هزار زخم بوی زدند و همه در پیش روی او بود و زخمهای بزرگ او هفتاد و دو بود
و از احادیث ظاهر میشود که تیر سی و سه بود و زخم شمشیر سی و سه و تتمه زخم نیزه بود و سنگ زخم
از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که زیاده از صد و بیست جراحت در بدن مکرم آن امام زمان
یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتها از تیر و نیزه هزار و نهصد بود و چندان تیر بآن حضرت
زده بودند و بر بدن آن حضرت نشسته بود که گویا پر دارد و این موافق دارد با قول ابو خلیق ملعون
و بروایت حضرت صادق ع بغیر از تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه
بر بدن مقدسش یافتند ابو خلیق گفت ابو الحتوف تیری بر پیشانی آنحضرت زد و عبدالله ابن الحصین
الحکمی شمشیری بر فرق آنحضرت زد و شیث بن ربعی تیری بر سینه آنحضرت زد و ابو ایوب
غنوی تیری بر حلقوم آنحضرت زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست آنحضرت زد و حصین
بن نمیر سکونی تیری بر دهن آنحضرت زد و سنان بن انس نیزه بر پشت آنحضرت زد که بر رو در افتاد
و حرملة بن الکاهل تیری بر دهان آنحضرت زد و مالک ضربتی بر سر آن حضرت زد که عمامه اش پر خون شد
و صالح بن وهب نیزه بر پهلوی آنحضرت زد و حرملة بن کاهل اسدی شمشیری بر پهلوی آنحضرت زد
و اسحاق ابن اشعث شمشیری بر دست چپ آنحضرت زده بود و ابو الاشرس تیری بر بازوی آنحضرت
زد و عامر ابن طفیل سنگی بر صورت آنحضرت زد چون سخن باینجا رسید مختار و یاران او بسیار گریستند و فغان

زخم

وشیون از قصر الاماره بلند شد ابو خلیق گفت ده نفر عازم قتل شدند محمد و اسحاق پسران اشعث
و شیث و خولی و سنان و ابو الاشرس و حرمله و شمر و حکم ابن طفیل و ابو الحتوف سنان و شمر بر ایشان
سبقت گرفتند و شمر بصحبت بیشتر دستی کرده و بدوازده ضربت سر آن حضرت را جدا کرد دیگر تاب مختار
نماند و بزرگان خویش ناله و احیناه برآوردند و امیر بسیار گریست و گفت الحمد لله که اکثر ایشان را
و باقی را بکشم انشاء الله تعالی پس برید این ملعون را تا روز دیگر روز هفتم چون او را آوردند پرسید که دیگر
چه کردند گفت شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و یزید بن رکاب و قیس و قرة بن قیس اصبحی
و قرة برادرش و یحیی ابن کعب و عبدالله بن اسد جهنی و سایب بن مالک اشعری و بشیر ابن سوط
همدانی و عبدالرحمن ابی عمر ثقفی و ابو الاشرس والی خراسان و عبدالله ابن شداد جشمی و غالب بن
ایاس سلمی لعنة الله علیهم اسب بر بدن او تاختند مختار گفت خدایا بر ایشان لعنت کن مثل لعنت
عاد و ثمود خدا بکشد پسر ابو عبیده را که اگر مانده اند ایشان را با قیمتر بن قصاص بکشد پس گفت ای ملعون
کیا ایشان را غارت نمودند ابو خلیق گفت بگویم زید ابن رقاد جعل ابن سلیم موزهای او را برداشتند
و عمر ابن صبیح صیداوی انگشتر او برداشت و عبدالله بن قیس خولانی ردای او را برداشت و عبد
الرحمن بجلی شال او را برداشت و قراد بن مالک و عمر بن خالد سپر او برداشتند و با هم منازعه کردند و
جمل ابن مالک محاربی تیغ او را برداشت و عبدالله بن اسد جهنی شمشیر او را برداشت و برادرش علاوت
شمشیر او و جعونة بن حریم جامه او حضرت را برداشت و ابن یسار جوشن او را برداشت و عبدالرحمن ابن حصین
پیراهن او را برداشت و اسود بن حنظله شمشیر او را برداشت که صد و هفتاد سوراخ داشت و جابر ابن یزید عمامه
او را برداشت و اسود بن حنظله شمشیر او را و مالک بن هیثم کلاه او حضرت را برداشت مختار گفت لعنة الله علیهم

بسیاری

کشتم

کامبریده داده

بسیاری از ایشان را کشتم و باقی را بکشم انشاء الله تعالی بگوی ای ملعون که از امام حسین که کشته شد و کیان
ماندند گفت علی اکبر کشته شد و علی کوچک را هانی بن ثبیت تیری بر گوشش زد و حرملة بن کاهل
تیری زد و کشت و او شیرخوار بود و علی الاوسط بیمار بود او را نکشتند و کمان دارم که عبدالله نام
دیگر طفلی را کشتند بخاطرم نمانده است شیخ مفید در بیان عدد اولاد سجاد او میگوید باین ترتیبست علی اکبر
کنیت او ابو محمد است مادر او سلامه شاه زنان شهربانوی بنت یزدجرد شهریار است آخرین ملوک عجم و علی ابن
الحسین الاوسط سید العابدین علی ابن الحسین است و علی اصغر که شهید شد مادر ایشان نیز شهربانو است
و بعضی میگویند علی نام او عبدالله است و مادر او لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفیه است و جعفر ابن الحسین
اولاد از او نماند و شهید شد و عبدالله الحسین در دامن پدرش شهید شد هانی بن ثبیت تیری بر گوش او زد
و زینب و سکینه و عبدالله را میگویند مادر ایشان رباب بنت امرء القیس بن عدی کلبیه است و فاطمه مادر
او ام اسحاق بنت طلحة بن عبدالله تیمیه است و محمد ابن الحسین ع با مادرش شهید شد و باقی والله یعلم بعد از آن
امیر پرسید کیان سنگ بر بدن آنحضرت زدند گفت اسحاق بن حویط و اخنس ابن مرثد و حکیم و عامر پسران طفیل
و بکر ابن عامر و عمر بن صبیح صیداوی و سالم بن خیثمه و منقذ و نام پسران مرة بن عبدی و یزید بن
حارث و هانی بن ثبیت و سعد بن حجار الابجار و یزید بن فضیل و زید مولای عمر سعد امیر گفت لعنة الله
علیهم انشاء الله اکثر مانده ماند بکشم بعد از آن پرسید که علی اکبر را که کشت گفت او جمل پنج کس را
کشت و دویست و چهل نفر را زخم زد که اکثر ایشان در آن روز و بعد از آن مردند و اگر آب حیات که
بخورد هزار کس را کفایت میکرد پس منقذ ابن مرة عبدی او را با هزار سوار احاطه نمودند و آخر
منقذ سر او را برید و بنام او نوشتم و نامم برادرش با او معارضه کرد که من کشتم فائده نکرد امیر پرسید

کہ عباس را که کشت گفت عباس از رفتن بکنار آب فرات چهارصد نفر کشت و حکم ابن طفیل ضربتی
بدست چپ او زد و جدا کرد و نوفل ابن ازرق بر سر او زد و صد نفر دیگر را بیکدست و از رکاب
مرکب در برگشتن کشت و عاقبت دست دیگر او را انداختند و قتل او را بنام حکم ابن طفیل
نوشتم امیر گفت الحمد لله حکم را و منقذ را کشتم دیگر پرسید که جعفر برادر امیر المؤمنین را که کشت
گفت خولی بن یزید تیری بر شقیقه او زد و از اسب افتادم و بنام خولی نوشتم امیر گفت خولی را
کشتم دیگر پرسید که عبد الله ابن علی را که کشت گفت سی و یک کس را کشت و در جلاء العیون
مسطور است که هیجده کس را کشت و نصر بن ثابت حضرمی او را ضربتی زد و هانی بن ثبیت
او را کشت پرسید که ابوبکر بن علی را که کشت گفت بیست و دو نفر را کشت و یزید بن ازوح باو ضربتی زد
اما خالد همدانی او را کشت پرسید که عثمان بن علی را که کشت گفت او چهارده نفر را کشت و بیست
و دو نفر را زخم زد و خولی تیری بر پیشانی او زد و اسحاق ابن اشعث شمشیری باو زد و باد هجی
او در دند لشکر و از فرزندان ابان حازم سر او را آورد پرسید که ابوبکر ابن امام حسن ع را
که کشت گفت خلق بسیاری را کشت و جدال بسیار کرد و بهر طرف که حمله میکرد از او
میگریختند تا خود را به آب انداخت و نگذاشتند که آب بخورد عبد الرحمن بن عقیقه غنوی
تیری باو زد و از اسب انداخت و سر او را برید پرسید که قاسم ابن الحسن را که کشت گفت چهل
دو نفر را کشت و هیفده نفر را زخم زد و در جلاء العیون مسطورات که سی و پنج نفر را
کشت و نه سال داشت سه هزار نفر باو تاختند و بسیاری از ایشان را کشت و عمر بن
سعد باو تاخت ضربتی باو زد و انداخت و سعید ابن عمر ابن نفیل شکم او را درید پرسید که عبد الله

ابن

ابن امیر المؤمنین ع را که کشت گفت دلاوری و مردانه بود و ضربتی هر که زد او جان نبرد تا
هفتاد و سه نفر را کشت هزار نفر برادری اسحاق حضرمی باو تاختند عبد الله بن عقبه
غنوی گفت من او را کشتم و بنام زهر ابن بدر نوشتم که او شهود کی نیاید نزد پسر سعد گفت
عون بن عبد الله جعفر طیار را که کشت گفت او سی سوار و هیجده پیاده را کشت و عبد الله
بن بطه او را کشت و در جلاء العیون مسطورات که سه سوار را کشت گفت عبد الله بن امام حسین
را که کشت گفت هانی بن بعیث او را کشت و بروایت امام محمد باقر ع حرمله بن کاهل اسدی لعنة
الله او را شهید کرد پرسید که حر بن یزید ریاحی را که کشت گفت چهل نفر را کشت و بروایت
امام زین العابدین هیجده نفر را کشت و بعد از آن غلبه کردند و انداختند امام او را از معرکه
بیرون آورد و از رگهای او خون میریخت پس بر لشکر امام ع تیر باران کردند و پنجاه نفر
از لشکر سعادت اثر آنجناب را کشتند پرسید که زهیر ابن قیس را که کشت گفت خولی تیر
برا انداخت و بحیر بن اوس او را کشت پرسید که وهب بن عبد الله را که کشت گفت نوزده سوار
و دوازده پیاده را کشت و امام زین العابدین ع میفرماید که بیست و چهار سوار و دوازده پیاده را
کشت ابو خلیق گفت دو دست او را لشکر احاطه کردند و گرفتند و نزد پسر سعد بردند فرمود او را گردن
زدند و سر او را بلشکر آنحضرت آوردند مادرش سر او را برداشت و بر لشکر عمر سعد حمله کرد و سر را زد
بعبد الله ابن و قاید اسدی و او را کشت پس برگشت و عمود خیمه برداشت و بمعرکه آمد و دو نفر دیگر را کشت
شمشیر باو تاخت و ضربتی زد او را کشت پس خالد پسر وهب بمیدان آمد و سیزده نفر را کشت و او را کشتند
پرسید که جبر ابن عبد الله مذحجی را که کشت گفت بسیار سوار و پیاده را انداخت و گریزانید در آخر مسلم جنابی

کلبی

ابن کشت پرسید که ظهیر ابن قیس را که کشت گفت صد و بیست نفر را کشت و در آخر باو غلبه کردند و کثیر
ابن عبد الله و مهاجر ابن اوس تمیمی او را کشتند و بنام هر دو نوشتم پرسید که حبیب بن مظاهر را که کشت
گفت سی و یک نفر را کشت و حصین بن تمیم ضربتی باو زد و از اسب انداخت پس مالک بن انس و بدیل
ابن حریم ادعاء قتل او مینمودند کسی شهادت نداد و بنام حصین نوشتم پرسید که زیاد ابن مهاجر را که
کشت گفت بخاطرم نمانده که نوزده نفر را کشت یا بیست در آخر غلبه کشتند و قاتل او نشد پرسید که مجاهر را
که کشت گفت سیزده نفر را کشت و چهار نفر را زخم زد پس غلبه بردند و دستهای او را بضرب چوب شکستند
و نزد پسر سعد بردند و او را گردن زد پرسید که نافع بن هلال را که کشت گفت او یازده نفر را بشمشیر کشت
و هزار نفر را کر... مزاحم بن حریث ادعاء قتل او نمود پرسید که ابو عمرو نهشلی را که کشت گفت از چهل تن
بیست و دو نفر را کشت و عامر ابن نهشل او را انداخت و سر او را برید پرسید که عبد الله بن مسلم را که کشت گفت او شانزده
نفر را کشت از سوار و پیاده و لقیط ابن یاسر و ابو جرهم اسدی و زید بن معاذ سر او را بریدند و آوردند پرسید که
جعفر ابن عقیل را که کشت گفت بشیر ابن سوط همدانی او را کشت و بروایت امام محمد باقر ع عروة ابن عبد الله خثعمی او را
کشت پرسید که محمد ابن عبد الله بن جعفر را که کشت گفت پنجاه و دو نفر را کشت و زخم زد که عبد الرحمن بن عقیل را که کشت
گفت عثمان ابن خالد و بشیر ابن سوط هر دو ادعا کردند و بنام هر دو نوشتم پرسید که ابو سعید بن عقیل را که کشت گفت او چهارده
دو نفر را کشت و زخم زد و لقیط ابن یاسر او را آورد پرسید که محمد ابن عبد الله بن جعفر را که کشت گفت او ده نفر را کشت
و میدانم که عامر ابن نهشل تمیمی او را کشت یا عامر ابن طفیل پرسید که حیر الحضرمی را که غارت کرد و که بر آتش زد گفت شمر ملعون
ان بود با یزید بن حارث و مهاجر بن اوس و بسیار بودند که اسامی ایشان بخاطرم نمانده اما در دفتر هست چون خیمها
را باتش زدند و غارت کردند و شمر زنان و اهل حرم را بر شتران نشانید و سایر لشکر شمر هزار نفر بودند امیر گفت الحمد لله

هر دو

هلال ابن

الحمد برکم

که بسیار کم کشتم و باقی را بکشتم پرسید که اول جامه از تن امام بیرون کرد گفت زیاد ابن عبدوس شاکری حاجب
اتفاق در اینوقت رئیس شاکر بشیر زیاد ابن عبدوس را گرفته آوردند امیر پرسید که با ابا خلیق این کیست
گفت زیاد بن عبدوس فرمود تا دستهای او را بضرب ساطور انداختند و حشیم شمشیری دانت محی
بیانماید بر کمر او زد و دو نیم کرد پس ثواب ابو خلیفه را بغلامان بخشید و او را بیرون برده
کارش را تمام کردند پس بطلب ربیع بن تمیم و مهاجر ابن اوس را فرستاد و ایشان را آوردند امیر بعبد الله
ابن ناجیه گفت ایشان را ایذا زاد ببر و معراجی کوشت ایشان را ببر و طارم ابن سعید اندی که زاهد
مربود چهار نفر را گرفته که لباس زنان در پوشیده بودند و برد از کوی چون آوردند اسد ابن مالک بود و ابو جرهم
و عامر نهشلی و هانی بن ثبیت امیر خوشحال شد و فرمود تا طبل شادی زدند پس بهانی گفت ای ملعون تو آن نبودی که اما
حسین ع طفل رضیع خود را آورده و از تشنگی آب طلبید تیری بگوش آن طفل زدی گفت لا والله پس جلاد را گفت تا میخ
آهن بگوش او کوفتند که انگشت دیگر بیرون رفت و خون زنانه بود پس فرمود تا دستهای او را بریدند و نام نوشتند
بس ابو جرهم را پیش آوردند امیر گفت چرا آتش بخیمها زدی و تازیانه بر اهلبیت چرا میزدی و محمد ابن مسلم عقیل را چرا
کشتی انکار فرمود تا ابر کوم برداشتند اقرار کرد و گفت امیر مرا ببخشد و آب دهد بلکه زنده بمانم فرمود تا
دستهای او را بریدند و مطالبان سوخت و او بحید ابن سلیم ابن مالک را آوردند گفت تو بودی که مغفر از سر کشتی
گفت نه امیر گفت اری والله که تو بودی فرمود تا جلاد انگشتان او را برید و بعقابین او بیختند و
چندان تازیانه زدند که در جهنم رفت و بر او ملامات کردید ند نهشلی را آوردند فرمود تا نفطی بیختن
زنده و سوختن پس پیری علیل بنجیم آمد و بر امیر سلام کرد و گفت من پسر بدبلا ام و پدرم با چهار کس از قاتلان
دو زن بعقاب روند و شب میایند و اراده رفتن بعراق عجم دارند امیر گفت تو شبعرا گفت بلی

کشتی

الحمد لله کفت بکو بلا فرق بودی کفت نه و کثیر و شرف و امیران شاهد ند کفت بلی یا امیر فرق بود پس کفت
یا امیر لعنت میکنم بر یزید و ابن زیاد و معاویه امیر فرمود تا صد دینار باو دادند و خلیفه را بر جود حمل
کرده آمد و ایشانرا آورد بدیل بود و مزاحم ابن حریث و کثیر ابن عبد الله شعبی را و عامر ابن هشل و اسد ابن
صبیح امیر فرمود تا ایشانرا برو خوابانیدند و دستهای و پاهای ایشانرا بمیخ های آهن بزمین دوختند و
سوار بر ایشان تاختند و کاشانرا ساختند و روزی از مردم کوفه جوانی سلیمان آمد بخدمت عبد الله
و کفت یا امیر من جبازم و هر روز بکریبان بخانه قیس بن رواحه میدادم و کنیزکی می آمد و میکرفت
وان کنیز مرا دوست دارد و حال مدتیست هر روز پنج من نان میکردم با کنیزک کفتم راست بکو مولای
تو هر روز نهمان دارد ایقدر نان بکجا میبرد او اظهار خاموش خود کرد کفت اکر مراد من حاصل میکنی
بکویم من قسم یاد کردم که مراد تو حاصل کنم او کفت چهل نفر از قاتلان در خانه ما اند و امروز و صباح
بیرون میروند عبد الله حجرم را بنزد امیر فرستاد او پانصد دینار باو عطا کرد و کنیز را باو بخشید
و خلیفه را فرستاد با لشکر و آمدند و دور آن خانه را احاطه کردند و از راه خانه هرون بن مقام و یحیی ب
جعد با کمان داخل شدند و سواران در بیرون خانه را شکستند و ده نفر را کرفتند و سی نفر را در
زیر انبوه کرده خانه بر سر ایشان کندند و زنده کان آوردند یکی ابو بکر حضرمی بود و دیکری ایاس ابن
نادم و مکبر بن عتبه عتوی و سعید ابن عمرو ابن نوفل و حنظله بن مزاحم و عمرو بن عبد الله و عامر بن
اصل و مره بن عبد الصمد الباهلی و عبد الرحمن بن مجحن و خطاب بن عمر امیر فرمود تا آن ده نفر را
دست و پا بریدند و قیس بن رواحه را سوختند و مال او را ضبط کردند پس بعد از چند روز قیس ابن
جعفر شیبانی را کرفتند با راشد ابن حضرمی و نوفل بن ازرق را آوردند و قیس چون زنان نجاد

بسر و سوزه

بر سر و سوزه بر پا امیر فرمود که ای ملعون بکجا میکریزی کفت از شر تو میکریختم که سالم
بمانم کفت خدای تو کجاست که او را عبادت میکردی کفت خدای من در هیچ جای نیست و مکان
ندارد امیر کفت ای ملعون بس مرجانه زانیه را می کویم تو از من نترسیدی که با ابن اشعث رفیق
شدی و شمشیر بر روی من کشیدی قیس کفت این چشمی که تو داری خدا از تو می ترسد فرمود
تا او را با رفیقانش زبان بریدند و دست و پا قطع کردند و انداختند و بعد از دو روز سکها
ایشانرا خورده بودند پس باغبان بنزد امیر آمدند و سلام کردند و کفت ایها الامیر امروز
بباغ رفتم نزدیک صد و بیست نفر از قاتلان در انجا جمع شده اند و اسب و سلاح در دست
میکشند که بدر روند امیر ابراهیم را با هزار سوار فرستاد تا همه را کشتند و ابن یسار و حنظله
بن اسود را آوردند امیر کفت لعنة الله علیک یا حنظله شمشیر امام حسین را کجا بردی
و چرا او را کشتی وای ابن یسار جوشن آنحضرت را کجا بردی پس فرمود تا ابن یسار
را بعقابین کشیده هزار تازیانه زدند و دستهای او را بریدند و هنوز زنده بود
فرمود تا او را سوختند و حنظله را فرمود تا میخها بر بدن او کوفتند و بروایت دیکر باره
باره کردند پس بعد از آن زبیر ابن اروح را آوردند که سر مبارک آنحضرت را بدمشق
برده بود فرمود تا پوست او را کندند و بعد از آن قاتل عبد الله بن یقطر برادر رضاعی
آنحضرت را آوردند فرمود تا دست و پا بریدند و سوختند پس هانی بن ابی جبیر را
آوردند که با سرها بشام رفته بود فرمود تا پوست صورت او را کندند و دست
و پا بریدند پس ملازمان در بطن عقبه حسان بن اسما را کرفته آوردند فرمود تا ملائت

۱۹

و او بخشند و قیس باران کردند و از راه بصره کثیر ابن شهاب را آوردند مختار کفت لعنة الله
علیک یا کثیر کفت چه بکویم امیر کفت چرا لشکر مسلم را متفرق کردی و او را بکشتن دادی
کفت خبر ندارم و افترا این بستراند امیر کفت افترا نیست راست است فرمود تا کفشهای او را
بیرون آوردند و او ناله میکرد و آب میخواست فرمود تا جامی از قطران کرم بحلق او ریختند
پس ورم آمد و تعقاع ذهلی را آوردند کفت الحمد لله که تو بدست من افتادی فرمود تا
از حلق او آویختند و غازیان تیرباران کردند پس عبد الله بن ناجیه مدند و عباس ابن
مرداس و حجار ابن ابجر را آوردند امیر کفت لعنت خدای بر شما باد و امیر شما پسر زیاد
فاسق کجاست ای ملعون کفتند یا امیر ما ضرورت خدمت او را می کردیم و اما ما ان
کردار او بیزاریم پس بعباس کفت ای ملعون تو چرا مسلم را دشنام میدادی و سنک باو میزدی
و او را اهل نفاق میکفتی عباس کفت یا امیر توبه میکنم کر دیکر چنین کارها نکنم کفت
الحمد که خاموش کردی فرمود تا زبان هر دو را بریدند و عقبهای ایشانرا سوراخ کرده آویختند
و در کوفه کسی دیکر نماند الا آنکه در اطراف بودند ذکر انجماعت که از اطراف کرفته نزد امیر آوردند
داود ابن سوخان سعی بسیار کرد تا هزار و پنجاه نفر را از ایشان کرفت و چهار صد نفر از زنان
و اطفال ایشانرا با بیست و دو نفر از سر کرده ها بخدمت امیر فرستاد و از آن جمله لقیط
ایاک جهنی بود و عمرو ابن مالک و عبد الله بن عمرو خثعمی و هانی بن شبث و عمران
بن نامان و یعقوب ابن انت سویدی و یحیی بن وهب مازنی و نافع بن هلال
علی چون این خبر بامیر رسید فرمود تا اهل کوفه باستقبال رفتند و ایشانرا داخل

کرده

داخل کرده بر منظر امیر آوردند و کر دیر یحیی ابن وهب و کفت ویلک یا ملعون تو آن نیستی
که هجو امیر المؤمنین حسن کرده بودی و فرش از زیر پای او در قصر ابیض مدائن بیرون
آن تو این نبود که در کربلا تیغ بر پهلوی قاسم زدی و آتش در خیمهای اهل بیت زدی
و حال چون موشی پنداشتی که این دولت و تفاخر شما باقی میماند کجا شد فرزند مرجانه
زانیه عبید ابن زیاد کافر که او را خدای خود میدانستی یحیی کفت این چه سخن است که میکوئی
اکر تو از روز هم میبودی آن زری که ابن زیاد پدر دمیکفت میکرفتی و بجنک میرفتی
امیر کفت ای ملعون ترا چنین حرف هست که بمن میکوئی پس بیاد کار را کفت او را بانان
بریده و کار او را بسانید پس لقیط ابن ایاس و عبد الله بن عدو خثعمی را کفت که
یا اولاد الزنا تا کجا شد امارت موصل و چرا در کربلا آب بر امام حسین بستید و محمد ابن
مسلم و جعفر ابن عقیل را کشتید ایشان کفتند ما چه تقصیر داریم کناه عمر سعد
است که ما را فرمود کفت ای حرامزادها که امیر او بود و مباشر شما و اطاعت پسر سعد
را میکردید و شرم از رسول خدا نداشتید و فرزندان او را میکشتید و شفاعت او در قیامت
طمع داریدپس بعمران کفت تو چرا تازیانه بر اهل بیت میزدی و کوشواره از کوش
ام کلثوم و فاطمه صغرا بدر کردی ترا چه محرمیت با فرزندان رسول خدا بود
پس بفرمود تا چشمهای او را کندند و دستهای او را بضرب تیغ تا بازو شکستند و نفط
ریختند و سوختند و تمام بو سوختند پس لقیط و عبد الله را فرمود تا ان کار آهنکری
کرم و سرد از کوشت بدنهای ایشانرا خالی کردند و باقی دیکر را بمحلات فرستاد تا سوختند

وخلعت نیکو واسبی بازین ولجام طلا برای او فرستاد ونامه باو نوشت که از انچه تو کردی
اثار ان نیکوئی بمن رسید وترا دره تردمن قدرها ومرتبه هاست ودر نزد خدا ورسول
ثوابهاست در کار خود مردانه باش که تورا نوبت ماست ومکذار که دشمنان دین بعد ازین زنده
باقی والسلم بعد ازان حارث شیبانی سیصد نفر از بغداد از قاتلان بعضی را زنده وباقی
سرهای ایشانرا با زنان واطفال بخدمت فرستاد وپنج نفر ایشان را از مشایخ بادیه
بودند بطال ابن ثابت از ال ذفیر وعوف ابن عبد الرحمن شیخ بنی اسد وشریک ابن
قحطان از بنی کلب وثعلبه بن عجلان تمیمی ویزید ابن ارشاد دارقی امیر بطال گفت
ایملعون تو آن نبودی که در کربلا میگفتی حسین بن محمد نیست واو همت برخود میزند
که من بر سول خدایم گفت با امیر این را من نگفتم پسر اشعث گفت وو در همان روز
خدا او را لباس مذلت وخواری بوشاند وعقرب عورت او را گزید واو در میان
عذره خود غلطید تا مرد امیر گفت تو هم بودی میخواهم که ازان لباس مذلت وخواری
که او بوشید تو بوشانم پس فرمود تا دو افعی وچندین عقرب در میان جامه او کردند
ودستهای او را ببستند سر دادند ودر اندک زمانی نزدیک پسر اشعث رفت وباقیرا
فرمود تا دست وپا بریدن وزنان وفرزندان هر کدام بیزا دیکر از اهل بیت جستند
ایشانرا در شط فرات انداختند پس خلعت نیکوان برای حارث فرستاد واو را مزیاد کرد
ونامه نوشت که بمن رسید انچه تو کرده در کار دین ودولت مردانه باش وان ناکه
کر سعادت واسیران آوردند هر یک صد دینار با خلعت داده شد بعد ازان از خلیب عبد
الرحمن

الرحمن جندب هزار نفر از اسیران ودشمنان وزنان وفرزندان وبیست نفر زنده فرستاد از انجمله
قاسم بن روح شیبانی بود وسایر بن مالک ویزید بن حارث وابو مخلب بن معلاط ابو عقبه
غنوی ودیگران امیر گفت ایملاعین خوب صد اکبر شده اید شما را با امام حسین چه کار
بود که ان کار زار بان کردید وشما را چه دشمنی وعداوت با او بود ولید ابن جازم در میان
بود گفت ایها الامیر خدا شاهد است که من بکربلا نبودم وشاهد دارم کثیر معلم ودیگری
شهادت دادند ونام او در دفتر نبود او را ازاد کردند وبر وانه باو داد که عبد الرحمن که خانه
او را خراب کرده واموال ایشان را بس دهد وبعد ازان فرمود پس دهد بعد ازان فرمود
تا ایشانرا بقلابها آویختند ودر آفتاب بودند تا مردند پس خلعتی برای عبد الرحمن فرستاد
ونامه نوشت که مردی تو بمن رسید روی تو سفید هر کس را بیابی از دشمنان دین سر
ایشانرا بدار الامان بفرست والسلم پس قباد ابن طغرا سیصد نفر زنده واسیر فرستاد
از انجمله شبیب بن زیاد بود ودیبر ابو الحنوق واین هر دو را سوختند وباقیرا کردن
زدند بعد ازان یوسف خزاعی حاکم کردستان سیصد دو نفر را از زن ومرد سر زنده فرستاد
ودر میان ایشان سالم بن غانم وفلان ابن عبید وعبد الله ابن اسود وقاموس بن نارخ وسودان
بن ریاح فرمود تا ایشانرا نفت ریختند وسوختند وباقیرا بعجلات فرستادند وانشب
کونیان چراغان کردند وخلعت نیکو برای یوسف فرستاد وحاکم اصفهان وهمدان
وعسقلان وشیراز قریب بسه هزار نفر از قاتلان وخوارج را فرستادند وبیاداش عمل
رسانیدند وگویند نزدیک بسه هزار دوا سیائی فرمود تا سر بریدند وبیت ساع کند مرا

اردگردند وان بزرگوار هر وقت روزه گرفت ازان آردنان کردند وافطار نمود ظاهرا
امینداد دوانسا ازین عمل ابر حجاج یوسف علیه اللعنه رسید همچون شهر واسط را بنا کرد سر هزار
علوی وشیعیان کشت در اسیا وازان آرد افطار کرد پس نماند در عراق وعجم از قاتلان مکر
نانی که دوا نزد ابن زیاد علیه اللعنه بودند وچند نفر در شام وقلیلی در بصره باقی ماند وانها بعلم

ذکر وقایع بعد از شهادت سید الشهدا واحوالات باقی ان کفر مجزه در دنیا

کبانواع بلا مبتلا شدند ای سیدی که ماجرای عرب طرفکاری بکربلا کردند که ازان روز تا بروز
حساب در لعنت برخویش واکردند هدف لعن وطعن کردیدند دشمنیها بمصطفی کردند
چون آنظایر سعادت بیال شهادت برواز نمود در همان روز آفتاب کسوف کرد وباد سیاه
تندی وزیدن گرفت که خلق بسیار از هیبت باد ترسیدند در همان روز مردند ودر اسمان از روز
شفق جراحم رسید وچهل روز از اسمان خاک سرخ وخون بارید ودر بیت المقدس وحوالی ان تا یک
سال هر سنگ وکلوخی که بر میداشتند در زیران خون تازه بود وملائکه وجنیان واسمانهای هفت
کانه وزمین بران حضرت گریستند ووحوش وسباع ادبیا با نها رسیدند وسران جزایر داشتند ومرغان
انا شیانها افتادند وانروز چندان ادمیان که بزاری شد ودر بیرانها جا گرفت ودریاها با مواج وتلاطم
در آمدند وماهیان از دریاها افتادند وعرش عظیم الهی بلرزید وکرسی رفیع طپید وحاملان عرش
وملائکه روحانیان وملاء اعلی وکروبیان عالم بالا وفرشتگان صافات ورضوان جنات ومالک نیران
وجبرئیل امین وروح القدس وکرام الکاتبین همه برین ماجرا گریستند ونه بهشت بطپیدن آمد
وحق تعالی برین امت غضب کرد وقیام قائم آل محمد ع وظهور آنحضرت بغیبت طول کرد
دوزخ

وفرشتگان از ادمیان ترسیدند که چنین کار میکردند وستارها بحرکت امدند وارکان اسلام وخدا
شناسی برهم شکست واهل کوفه وشام بخدا ورسول او کافر شدند ودریای غضب الهی بجوش
آمد وجهنم بخروشید وبغرو زند وشیاطین از ادمیان که بزاری شدند وبیت ابن عمل شنیع وشیطان
در ان روز هفتم ربیع بر عمر خطاب لعنت کرد که مصدر خلاف امت شد وقتل انحضرت
بسبب ان ملعون شد ومنه لعنت بعمر که ظلم ناحق از اوست رحمت بکسی که دل وجان دشمن است
بد کردن شهر هم ز بد کردن اوست خون شهدا تمام در گردن اوست ودر احادیث معتبره وارد شده است
که حسین ع در روز سقیفه کشته شد یعنی از روز که عمر در سقیفه بنی ساعده واز برای ابا بکر بیعت میگرفت
کراولا اول کردند در انروز عرب کافر شدند بخدا مکر قلیلی ودر شرح الائمه مسطور است که ارتد
والعرب کلهم بعد رسول الله صلی الله علیه واله الا ثلث والفطنات مراد ابوذر است وسلمان ومقداد رضی
الله عنهم اما بقیه بودند که بر جاده متابعت حضرت امیر المؤمنین ع باقی ماندند مثل ابو سعید خدری
وخالد بن سعید ابن العاص وابو الهیثم بن النبهان وعمار ابن یاسر وابو ایوب انصاری وجابر ابن
عبد الله رضی الله عنهم ومعدودی دیگر عرب بخدا کافر شدند در روزی که معاویه غاویه
علیه اللعنه والهاویه بیعت کردند وعلم بیعت او را بر پا کرده او را بر مسلمانان مسلط کردند ومرتبه
سیم ماجرای کربلا وخداوند عالم منتقم حقیقی امینا ملاد مختار ابن ابو عبیده ثقفی وابراهیم
بن مالک رضوان الله علیهما را بران کافران کماشت تا دمار از ایشان بر آوردند ودر جلاء العیون
مسطور است در احادیث کربلا که روزی که انحضرت را محاصره کردند فرمود که بیشتر [illegible] که ما تم
ویدا ام که حرم شهید خواهیم شد ولیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من بزمانی تیغ انتقام کشد

خاهید شد و بارانهای خون خاهید رسید اکنون هرچه خاهید بکنید من توکل بر خدا کردم والجبر برای من مقدر

کردانیده بان راضیم پس روی باسمان کردانید و کفت خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشانرا

بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف را یعنی حجاج را برایشان مسلط کردان که کاسهای زهر الود هر کدام بکام ایشان

بریزد و احدی از ایشانرا نکذارد مکر انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخاهد زیرا که ایشان ما را

فریب دادند و دروغ کفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردکار ما بر تو توکل کردیم و بازکشت

ما بسوی تواست و حق تعالی از این جهت نفرین شیعیان بر ایشان را و رحم های زنان ایشان را عقیم و بعد از آن

کاه زنان ایشان که شیعیان در صلب ایشان جا کرفته بود آبستن شدند و شیطان در میان ایشان نا هم رسانید کرشب

و روز در بر سر خواهان زنان ایشان میکشتند و مرا خود در ایشان دیدند و اکثری با جهود و نصاری

و حوایج ساختند و بسیاری در انسان بیلاهای مبرم و انواع آزارها کرفتار شدند و خداوند عالم حلت

خون وحرام یزید ولد الزنا کماشت و عقرب در شکم او بهم رسید که از حلق او بیرون آمد و در اندک زمانی

بعذاب الهی واصل شد و هند زن یزید دختر عبدالله بن ابی عامر والی خراسان خوره در فرج او بهم رسید

و بعد از یزید بلید الجذر داشت با طبا داد علاج وی نشد و عاقبت محتاج بطلب کدائی شد و بدبوئی میمون

نام و مروان ابن زیاد علیه اللعنة ناصوری بهم کرد که از کند آن خلایق نفرت میکردند هرچند دوا کردند به نشد وتعیل

دور بعد بر یک میشد و کاه میکرد و شکل بر ران خود بسته بود تا ابراهیم او را از زندگی فارغ کرد و سبب

آن بود که سر مبارک امام حسین ع در برابر منزل خود گذاشته قطره خون بر جامه او چکید و سوراخ

کرد و ران او را مجروح کردانید و ناصور شد و بروایتی شرحبیل بن ذی الکلاع بدن او کرشد

و بعد برد بوی متعفن ظاهر شد و رکهای دست های او نمایان شد و مسلم جنابی دست های او شل شد

بنوعی کرنان بدین

بنوعی کرنان بدین او میکذاشتند و بختری بن ربیعه خروسی داشت روزی رفت کردانه بدهد آن خروس

منقار در چشم او زد و او را کور کرد و از آن آزارها ویر رفت و مالک ابن هشیم کندی بعلت استسقال دم مبتلا شد

و عمر سعد حرامزاده از دعای الحضرت کندم ری از خود بلکه نان کندم را نتوانست خورد و از ان جهم

رسانید که نان جوزهر مار میکرد تا آنکه مرواری را در هم شکستن عمر تا روق سیان شد و هر کس دشنام

بان حضرت داده بود لال شد و هر کس سنک انداخته شل شد و هر که بپا آن حضرت را دیده بود کور شد

و جمع کثیر بعضی را کوفتند و مرشد که آب دهن بحس خود را بطرف الحضرت انداخته بودند و بن بدین ارطاد

بچاه افتاد و مرد و هر کس بوهای الحضرت را غارت کرده همه جوف شد و بر دانده ان بعلت جرب کرفتار

شدند و هر کس کیاه الحضرت را غارت کرده بود آتش در او افتاد و سوخت و آتش در خانه بر دانده

آن افتاد و سوخت و چند نفر ایشان را سوخت و هر خانه که اموال آن حضرت ع داخل شده بود عاقبت

آن خانه را آتش خراب کرد و صاحبانش را بر مار زد و هر کس عطرهای آن حضرت را بر خود مالید

پس شد و بروایت عبدالله بن قیس جولانی بعلت جرب کرفتار شد و بدن او چندین بوی

انداخت و چون سنک ما لد کردنا مرد و هر کس اسب بر بدن الحضرت دوانده بود استسقال الذرب اسهال

البول بهم رسانید و بعضی مبطون شدند و مردند و حیم ابن الاحجار تیری بر دهان الحضرت زده بود

و حضرت آن ملعون را نفرین کرد و او تشنه شد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه از تشنگی

آینه جهنم سیراب شد و در کربلا آن حضرت از تشنگی آب طلبید عبدالله بن الحصین ازدی کفت

که یا حسین یک قطره آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم مادر آیی حضرت فرمود خدایا

او را از تشنگی بکش و هر که او را میدید از پی آن ملعون پیوسته العطش میکفت و سیراب نمیشد

ما آنکه شکم او ترکید و بجهنم رفت و الجون بن کعب شمای او ماند دو چوب خشک و در زمستان خون از او میریخت

و عمار ابن الولید بعلت آتشک مبتلا شد و عمرو ابن یاسر مخزومی کارد بر خود زد و بجهنم رفت و ابن جویره

حوزی در وقتی که لشکر بر آن حضرت غلبه کردند در کنار خندق آتش ایستاده و کفت یا حسین و اصحاب حسین

بشارت باد شما را بآتش که در دنیا برای خود افروختید حضرت او را نفرین کرد که خداوند در دنیا

بزودی با و عذاب آتش بچشان ناکاه باعجاز الحضرت اسب ملعون رم کرد و او را بخندق آتش انداخت

و سوخت و از مخالفان تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که

مانند شکم ماهی روشنی میدهد و موج میزند و بخدا سوکند که یک قطره از آن نخواهی چشید تا جرعه

ناکوار مرک را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را از تشنگی

هلاک کردان پس در همان ساعت باعجاز الحضرت تشنگی بر آن لعین غلبه کرد و از اسب در کردید و در

زیر سم اسبان لکد کوب شد و بجهیم رسید و اشعث جولانی از بام خانه افتاد و مرد و بجوابن زیاد دیوانه

شد و خود را بچاه انداخت و عبدالله بن طلحه مازنی در بیت الخلا افتاد و حارث بن قصر سکوتی او نیز

در بیت الخلا افتاد بنجاه مردود در اند درون خلا افتاد و انجا قبر او شد و عمر ابن مسافر از بام خانه

افتاد و بر یک روایت حمل ابن مالک محاربی قریب هزار سوراخ در بدن او بهم رسید و مرد و موافق

این روایت طلحه بن زید در کتاب در وقت خواب سر او را بریدند و خیاح بن قرطه کرم در بدن

او افتاد و مرد و جویر بن حویر جامه الحضرت را پوشیده زمین کیر شد و در عذاب خود غلطید تا مرد

و مولای غلام عمر سعد نحس ملعون با سلاح میان دو کروه آمد کارد بر شکم او زدند و کشته شد

و شخصی از بنی دارم تیری بر حلق الحضرت زد حضرت آن خون را بکف کرفته بجانب آسمان میریخت

مبتلا شد

مبتلا شد بکرما و سرما که از شکمش آتش شعله میکشید و پشتش از سرما می لرزید و در پشتش بخاری

روشن کردند و در پیش روی او بادمیزدند و بخ بشکم می بست تا آنکه بجهنم پیدا ملاقات کرد

مردی زعفرانی از الحضرت غارت کرده بود ذبیحش بدبدن مالید پس شد چون کوبیدن آتش

در وی افتاد و مردی شتری از الحضرت غارت کرده بود چون کارد بر روی کذاشت که بان

کند آتش از آن شعله میکشید و چون از آن بار کردند آتش از بارهای آن مشتعل شد چون

دود یک افکندند آتش از آن بیرون می آمد و چون خاستند بخورند از حد و تلخ تر بود و در کربلا

اسود بن یزید و ایی ناسزایی بان حضرت کفت از آسمان دو تیر بر شهاب دیده او آمد و کور

شد در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که بعد از قتل حضرت امام حسین ع اسحاق حضرمی پیراهن آن

شاه شهدا را بوشید عقل او زایل کشت و بر ص بهم رسانید و ایضا در آن کتاب آمده که محمد بن

یعقوب بن اشعث بان حضرت زبان درازی نمود آن حضرت او را دعای بد نمود آن ملعون

از لشکر برای قضای حاجت بیرون رفت در الحال عقربی عورت او را کزید و عورت

بر هنه بجهنم واصل شد و ایضا در آن کتاب آمده که شتری از آن حضرت را کشتند و طعام پختند

کوشت و آن او هم چون حنظل تلخ بود و هر که از آن بخورد فی الفور مبتلا شد بیلایی

و بارها و فرشهای که غارت کرده بودند مثل خاکستر شده بود و بر بجمانکو دیده سفید کرده بود

در جلاء العیون مسطور است که یعقوب بن سلیمان کوید در ایام حجاج ملعون در کربلا بودم غریبی

بما داخل شد و ما سخن امام حسین میکفتیم که هر کس در آن صحرا بود که بیلایی مبتلا شد آن غریب

کفت شما شیعیان مدام شما بر دروغ است من از آن جماعت بودم و بیلایی مبتلا نشدم این کفت و نور

ارزان

ونو چراغ کم شد ان ملعون دست دراز کرد که اصلاح چراغ کند آتش در دست او افتاد خواست که خاموش
کند آتش در صحن ریش نحس او افتاد و بتن او در گرفت خود را در آب انداخت آتش در روی آب
ایستاد هر وقت که سر در می آورد آتش او را می گرفت و باز باب فرو می برد تا با این نوع
از راه آب با آتش رفت و خیاطی نیز این گفت و گوی را کرد آتش در ریش او افتاد از ریسمان
و باد در فاق بود و آتش در خانه زید بن خولی افتاد و با آنچه داشت سوخت و شخصی
بتماشای سرها آمد گفت خدا خوب مکافات اینها را داد از آسمان سنگی بر دهن او خورد
برهم شکست و روانه جهنمش کرد و چون مختار سرهای کافران الخدمت امام زین
العابدین فرستاد ناگاه ماری پیدا شد و در میان سرها می گردید تا به ابن زیاد
علیه اللعنه رسید در سوراخ بینی او رفت و از سوراخ دیگر بیرون آمد و چند مرتبه چنین کرد
عبدالله خثعمی دهن او خون بهم رسانید طبیب آمد که دهن او را ببیند چون از هم کشاد
حلق و فک او از هم جدا شد و شریق بن زیاد عجمی از کربلا برگشت با کسی حرف نزد و چیزی
نخورد و برو خابید و دو زنیم بجهنم رفت بحر بن هرون دیوانه شد و رو به صحرا گذاشت
در کنار آب خیمه شیری او را خورد عمر بن صبیح صیداوی شپش در جامه او جا کرد و از چشم های
او می جوشید و بیرون می آمد در اندک روزی او را کشت سلافر بن فدامه با زنش خوابیده
برجست و سوزن سر آن زن بگردنش فرو رفت و سوراخ شد و خون میرفت تا بمرد سعید این
موجرف دیوانه شد و کاه بر خود زد و خود را کشت عبدالله بن رباح قاضی گوید اعمایی را
سوال کردم از علت کوری او گفت من با نه نفر رفیق بودم در کربلا شبی در خاب دیدم

که حضرت رسالت در صحرا نشسته محزون و غمگین و جامه های از دست های خون آلوده
و حربه بدست مبارک خود داشت و نطعی در پیش آنحضرت افکنده مرا کشان کشان
نزد آنحضرت بردند و ملکی بر بالای سر او ایستاده بود و شمشیر در دست داشت و آن نه نفر
رفیق مرا بقتل رسانید و آن شمشیرها را که بهر یک از آن نه نفر میزد میسوخت و باز زنده میشد
من چون آن حالت بدیدم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب
من نگفت ساعتی سر بزیر افکندم گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت
مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیر نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری
نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان را
زیاده کردی نزدیک بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته بود
فرمود که این خون فرزندم حسین است و از آن خون دو میل در چشم من کشید چون بیدار شدم
نابینا بودم غلامی از ابن زیاد در مسجد الحرام فخر و مباهات میکرد بشهادت امام حسین ع چون
بیرون آمد سنگی از آسمان بر او آمد و بجهنم رفت مسلم گچ کار گوید از عقب ابن زیاد با عون
داخل قصر الاماره شدم در دوی مشتعل کردید مضطرب رو بمن کرد و گفت دیدی
گفتم بلی گفت بدیگری مگو و این حکایت در روزی بود که سرها را آورده بودند و گروه دیگر
روز از آن ملعون شادی و خنده میکرد دیوار بر روی او آمد و بجهنم رفت غلامی
دیگر بخندید در بول کردن عقربی او را گزید و غلامی دیگر در همان روز بچاه افتاد
و مرد و شخصی دست نداشت و روی او سیاه بود دیوار کعبه چسبیده بود و

میگفت خدایا مرا بیامرز و میدانم که نیامرزی از سبب نومیدی پرسیدند گفت
من جمال آنحضرت بودم و مهربانی بسیار بمن نموده بود در کربلا خواستم بند زیر جامه او را
بر بایم چون قیمت کلی داشت و هیچ از نیکیهای آنحضرت بخاطر نیاوردم در خواب
دیدم رسول خدا ص با امام حسین ع و آنحضرت شکوه مرا با آنحضرت کرد و آنحضرت
دست های مرا نفرین کرد چون بیدار شدم دست های من قطع شده بود و رویم سیاه بود
و بروایت دیگر چشم های او کور شده و با این کوری و سیاه رویی بر آستانه کعبه
چسبیده بود و میگفت خدایا مرا بیامرز و میدانم که نیامرزی چون از حرم بیرون آمد
سنگی بر او خورد و بجهنم شد و بروایت دیگر صاعقه او را کشت و نقاب انداخته بود و چون
بر داشتند بصورت خوک بود و از آن پنجاه نفر بود که موکل بر سر حضرت بودند که بدمشق می
بردند و در احادیث معتبره وارد شده که جابر بن یزید ازدی عمامه آنحضرت را از سر بربست
دیوانه شد که او را بسلاسل بستند در فتوحات القدس آمده که جعونة بن حضرمی
قمیص مطهر آنحضرت را پوشیده مبروص شد و در آن قمیص صد و هفتاد سوراخ
شمردند که آثار جراحتها و زخمها بود در کتاب جامع الانوار از ابورجاء عطاردی
روایت است که گفت من همسایه داشتم از بنی جهم که آن لعین دشمن اهل بیت بود
چون خبر شهادت حضرت امام حسین ع شنید سخن بی ادبانه گفت که لایق
بحال خود او بود هنوز آن ملعون سخن را تمام نکرده بود که از مهبط قهر الهی دو تیر
وحید تا باکش را بسوخت و آن ملعون را بجهنم رسانید و عبدالرحمن بن حصین

نیز جامه آنحضرت را پوشیده مبروص شد و موی سر و محاسن او فرو ریخت و شهره
عالمیان شد و اسود بن حنظله موافق روایت ابن اعثم شمشیر آنحضرت برداشته بود
علت جذام در روی پدید آمد و مالک بن یسار جوشن آنحضرت را برداشته بود دیوانه
شد و مردمان سنگ بر روی میزدند تا آنکه سنگی بر دهن او زدند و بجهنم روانه شد شمر ذی
الجوشن علیه اللعنه قدری زر سرخ از میان اموال آنحضرت بغارت و بعضی از آن را
بدختر خود داد و او بزرگری داد تا از برای او زیوری بسازد چون زرگر آن را بآتش برد
ناچیز شد چون شمر شنید زرگر را طلبید و باقی زر را باو داد که این را در حضور
من در آتش نه چون در آتش کرد برطرف شد و در روز حرب کربلا قریب بشصت نفر
زهری ایشان ترقید و مردند از گرفتن آفتاب و آمدن صعب و هر کس بجربگاه کنار فرات
افتاد و چند بید درد گرفت که علاج نداشت و مرد و هر کس بعنوان سیر و تماشا آمده بود
بیمار شد و تمام آلات و احشاء او بیرون آمد و بعضی خجالت مردند و هر کس اعانت دیگری
پسر ابن زیاد کرده بود با سلحه و آذوقه ترتیبات دو ختر آن و پسران ایشان در اندک زمانی
بزنا و لواطه گرفتار شدند بنحوی که اکثر ایشان کم شدند و بعضی بدزدی نامستقلی
و زنان ایشان در تربیت خانهای خود کوندو در کربلا هر کس شراب خورده بعلت
اسهال دم مبتلا شد و حکمی شغل زحلی برآمد و هر کس گفته بود خنده کرده بود
مغلوج شد و بعضی زمین گیر شدند و اکثری سنگ انداز آن دست های ایشان شل شد
و هر کس ناگفته گفته بود خنده بر دهن او افتاد و هر کس هیچ آنحضرت را آلوده کرد

کرد
دکرم در دهن او افتاد و عبدالله ابن بشیر سوط خارجی بپای او رفت و کاول
و مرد و چهارده نفر از جمال ابن زیاد علیه اللعنة شتر لشکر زند و کشته و سیف ابن زیان
اسب سوار در بحر کرفت و کفت و بر ها بن نعیمان کربلا برکشت خون از حلق او [illegible]
واکثر نکهبانان آب فرات تب کردند و میمردند و فریاد عطش میزدند تا بجهنم رفت
ملعون آب دهن بآنحضرت انداخت بار فیقش سفید و پیدا افتاد و جگرش از حلق بیرون
آمد نجاری بالشکر همراه بود تیشه بپای خود زد و قطع کرد نجاری اصلاح خیمه حضرت [illegible]
میکرد ستون خیمه بر سر او خورد و مرد حدادی همراه بود نصف بدن او خشک شد و یک چشم
او کور شد و اکثر تیراندازان کور شدند و بقول ضعیف جدل ابن سلیم که موهای
آنحضرت را بریده شتر بود از اسب افتاد و مرد و بیست سرکس در کتاب کوفه از اسب افتادند
و مردند و حرقوص ابن بن سعد را مار زد و کشت و حکیم ابن طفیل را بتی مار زد کشت
و عامر ابن نخلی از غضب طفلی سفید دید که او را ملکی بکیرد بچاه افتاد و مرد و حفص ابن یزید
زنی داشت او را یاری داشت او را بخانه او آمد [illegible] از کربلا آمد با زن مدد کردند او را به تنور
احوال کشتند و در کربلا مالک لعین ضربتی بر سر آنحضرت زد که عمامه پرخون شد حضرت فرمود
که بان دست نخوری و نیاشامی و محشور شوی با ظالمان [illegible] آنحضرت دست آن ملعون در بهار
مانند دو چوب میشد و در زمستان خون از آن میریخت تا بجهنم رفت در جلاء العیون
مسطور است که محمد اشعث در کربلا بآنحضرت گفت ای پسر فاطمه تو چه حرمت داری از حضرت
رسالت که دیگری ندارد حضرت این آیه خواند إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ

عمران

عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ را تلاوت نمود پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز
محمد اشعث بما مذلتی که بعد از آن او را هرگز عزتی نکردانی در همان ساعت از لشکرگاه بیرون
رفت برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی با خدای بر او مسلط کرد و او را گزید و
عورت کشوده و عذره خود غلطیده تا روح پلیدش بعذاب شتافت و مولف کوید
که احوال این ملعون مختلفات در جلاء العیون منقول دیگر مسطور است که مختار از عقب او
فرستاد بقصر در حوالی قادسیه او از راه دیگر بیرون رفت و بمصعب ابن زبیر ملحق شد
و ابو مخنف میکوید که در کوفه بر مختار خروج کرد شاید اشعث ملعون دو پسر محمد نام
داشته باشد که یکی را عقرب گزید و دیگری خروج کرد و یا آنکه محمد ابن اشعث ابن قیس بنا
و اشعث دیگر باشد غرض شد دیگ بچهار هزار از آن اشقیا باین بلاها عاجلا در دنیا
مبتلا شدند باقی والله اعلم و در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را
جمع کرده و ایشان را تحریص کرد بر جنگ امام حسین عمر سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت آن لشکر کرد
و حکومت ری طلب از آن ملعون وعده نمود آن ملعون در امر خود تفکر کرد و با اصحاب و یاران خود
مشورت کرد در میان ایشان شخصی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف
بود و او را پند بسیار بداد و از عقوبات حق تعالی ترسانید و آن بی سعادت را فایده نبخشید
پس کامل گفت در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب
من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آنحال نظرم بدیر راهبی افتاد بجانب آن دیر
رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بیرون آمد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام

بلی
و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم
من از امت محمدم گفت شما بدترین امت هایید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود
دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت میکنید من گفتم ای راهب ما چنین کارها
خواهیم کرد گفت بلی و چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و حیوانات و مرغان
بحر و بر گریه خواهند کرد و بر کشنده عترت او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی
پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که در قتل آنحضرت شریک شده
مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی روح قاتلان او را بجهنم خواهد برد چنان گمان میبرم
که تو را قرابتی هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب طاهر بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را
فدای او کرده ام گفتم ای راهب پناه میبرم نفس خود را بخدا از آنکه از قاتلان فرزند رسول خدا باشم
یا از فرزندان او باشم گفت اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف
عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بیشتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود و در را در روی من بست
و مشغول عبادت شد و من آب ناخورده سوار شدم بلشکر عمر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی
من احوال خود را با او نقل کردم و آنچه راهب گفته بود با او گفتم گفت راست میگوید و من بنزد آن
راهب رفتم مرا خبر داد که من یا پسرم کشنده امام حسین خواهم بود و من میترسم که عمر پسر من کشنده
او باشد و باین سبب ترا از خود دور میکرد پس پرهیز کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای
فانی متوجب نکردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد و چون
سخن کامل باین زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید بکر زنده بود به رحمت الهی واصل شد

وحق

وحق تعالی آن ملعون را بمرض گری و برص مبتلا کرد که طعام خوب و نان گندم نتوانست خورد
و از نان جو زهر مار میکرد تا بجهنم واصل شد فضیلت گریستن بر آنحضرت در ثواب الاعمال و سایر کتب
وارد شده از حضرت رسول صلعم که فرموده من بکی علی الحسین او تباکی وجبت الجنة یعنی هر که
بگرید یا کسی را بگریاند بهشت او را واجب شود هرکه گریه کند برای اولاد رسول در بهشت او را به زوج بتول
و در امالی آمده که شخصی در خدمت امام ناطق امام جعفر صادق عم شعری در مرثیه امام حسین
خواند آنحضرت گریست و فرمود که هرکه شعری بخواند که از آن اهلی آنحضرت باشد و جمعی را بگریه بیندازد
و اگر همه یک کس باشد بهشت او را واجب شود پس خوشا حال محتشم کاشی علیه الرحمه که هم خود
میگرید و هر سال و هر ماه چندین هزار کس را به بهشت میبرد و در کتاب فتوحات القدس
آمده که یکی از ثقات میگوید که با مردی از قبیله طی گفتم که عجب دیده ام که شما قوم جیفه از ابر امام حسین [illegible]
گفتار را انچه آزاد و بنده آن قبیله نیست مگر آنکه [illegible] از این معنی گفتم من دوست میدارم
که از تو بشنوم آنچه تو از ایشان شنیده گفت این را شنیدم که میگفت ° مسح الرسول جبینه °
فله البریق فی الخدود ° ابوه من اعلی قریش ° وجده خیر الجدود ° و در عیون اخبار الرضا
مسطور است که دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر شد زبانش سیاه شد
و رویش سیاه گشت من از این واقعه ترسیدم او را دفن کردم شب او را بخواب دیدم با روی
سفید و جامه نیکو گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت ای ابا علی زبان و سیاهی
روی من که دیدی زبان من از آن بود که شراب میخوردم و چون مرا در قبر گذاشتند همچنان تا بودی سیاه
و زبان گنگ بودم که سید کاینات حاضر شد و گفت بخوان آن مرثیه که در حق

شهیدان اهل بیت من کشته من خانم لا اضحك الله من الزهران ضحکت و
محمد مغلس ان قد قصرنا و ... اخوان ابیاتی از حق اندم وحضرت رسول میکویت
چون تمام کردم فرمود که نیکو کفتی ومرا شفاعت کردی این جا که رسول خدا که پوشیده ام ودر کتاب
سر مباد که حضرت امام حسین را برداشته بشان وکلابست حضرت فاطمه علیها السلام را بدر خواب دید
که انا دعند ها میخواست وال ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین می ویت که هر کدام با در خواطر بکنند
که کاشکی من در آن روز در کربلا بودم تا در پیش امام حسین جان فدا کردم تو آید او مکر تو ابکی بایی
که بال حضرت شهید شده باشد حکایت سلطان عمر ابن لیث صفار در روز عرض لشکر خود را میدید
متفرقه ماند که هیچ امیری وسرداری که هزار سر در سکاها برا وعرض کند کو زنتر شی ده هزار چون از عرض
لشکر فارغ شد صد بیت هزار کو نجلالیس دلداد چو چون عدد لشکر خود را باین مرتبه دید
خود را از اسب فرود انداخته سر بسجده نهاده وروی بر خاک بمالید ومیکویست
وبعد از بسیت سدیدی که سر از سجده برداشت ندیم از ندماکم در خدمت او بود کفتاخ بود وامخون
که این لشکر وحشم باشد کارها ساخته ومهمات پرد لغته باید که بخند وبخندانند انکه بکرید
بکریانند این نه وقت کریه وفریادست وقت شادی ومبارکباد دست وجه این کریه وزاری
واندوه وپریشانی چه تواند بود سلطان کفت چون دیدم که عدد لشکر وحشم من بصد
وبیست هزار رسید واقعه های کربلا بخاطرم رسید وحسرت بردم وارزو کردم که کاشکی
با این لشکر در آن صحرا بودم تا مارا از کفار بدادمی بامی بنی جان فدا میکردم تا شوخ
درجه من میشد وچون سلطان زادات رسید درحال بی دیدن تاج مکلل

برسر وکمر مرصع بر میان وحوران در پیش وغلمان بر چپ وراست از او پرسیدند که
این نشان وشوکت از چه یافتی کفت خداوند تبارک وتعالی جل شانه دشمنان را از سر خون
ومرا بهم از بهشت ... که در آن روز عرض لشکر کرده بودم ونسبت معاونی که بدان کربلا کردن
بخاطر کذرانیده بودم در این روز دستگیری وفریاد رس من شد وبیشتر از روی علم الحق
در مرثیه انحضرت فرموده نظم سوراخ میشود دل ما چون دل حسین هرجا که ذکر واقعه کربلا
کو خلق را خفای بچکیده باولیا شرم کراین معامله با انبیا رود در تاریخ نکارستان
امده که اول کسی که رسم ماتم داشتن وتعزیه کرفتن امام حسین در ایران جنت نشان بنا
کذاشت سلطان معز الدوله دیلمی است از سلاطین ال بویه واقامت بر صلوة عید قلیل
لعن اعادی ومشایخ ثلث ومخالفان ومنافقان اصحاب سید المرسلین علانیه بر منابر
او کرد ودر شهور خمس وثلثین وثلثمائه چون مستکفی بالله عباسی ونام ... امامل
طرها کرها بقبضه اختیار او داد وحسب الامر معز الدوله در ابواب مساجد دار السلام بغداد
این کلمات را رقم کردند لعن الله معاویه بن ابی سفیان ومن غضب فاطمه فدکا ... ناله یا بابا
که عبادت نتر من کرا انحضرت سیدة النساء بحبر وعداوت کرفتند وعبادت اما بدفن
الحسن ع عند قبر جده مراد عایشه ومروان است که منع نمودند وجنازه حضرت امام حسن ع
که بزیارت سید المرسلین بردند در انحضرت را در آن روضه مدفون سازند وعیادت
من نفی ابی ذر غفاری اشاره بطغیان وعصیان عثمانست که ابی ذر را از مدینه
اخراج نموده بربذه فرستاد ومن اخرج العباس من الشوری اشاره ببدعت عمر است

کردد وقت مردن خلافت را بشوری قرار داد وعباس عم رسول را داخل نکرداند
وناجیا ببغداد چون حیات ان مذا کشتند که تواند منع کرد سلطان واتباع او را از لعن کردن خلفاء ثلث
وان مادر کار دشب وخلوت این کلمات را بعضی حک میکردند اما بحسب الصلاح طرفین
ومصلحت وقت عبارت لعن معاویه را کذاشتند وبدل ان کلمات این عبارت رقم کردند لعن الله
الظالمین لال محمد نظم باشد سعادت ابد راهبی مرا شد همزه بمذهب شاعر مرا چو آن عالیمقدار
کوفه واطراف ان از لوث اجسام نحسه کفره فجره اهل قبله پاک کرد نامه نوشت بمصعب
بن زبیر که چند نفر از قاتلان حضرت امام حسین چون شبث بن ربعی وشبث وجمعی
دیکر از انصار واعوان پسر زیاد ببصره امده اند ایشان دشمنان خدا ورسولند وبنده
کان منتظر بر من شده اند وعاصی شده چون در این وقت میان من وشما دوستی
ومحبت بهم رسیده باید که آن ملاعین را بما وبنده نامه معز الدین الیاسی حاجب سپرده
تا بنا را الا ماره کوفه اورده والسلام چون نامه بمصعب رسید متامل شد مضطرب
که مباد امیر نامدار لشکر بر سر او بفرستد با اصحاب خود مشورت کرد کفتند جماعتی که بتو
ملحق شده پناه اورده اند امروز دور است بدست دشمن دادن ولیکن ایشان از پیش خود
دور کن وبه بادیه فرست تا او ورنده نامه بداند که در اینجا نیستند پس کرد وبعده
المحل کی ایشان را خواهی طلب وال ... مصعب این رای را پسندید وایشان را بادیه
فرستاد وجواب نامه نوشت که فرمان امیر جلیل مطاعست اینجماعت را طلبیدند که
دشمنان خدا وکشنده کان فرزندان رسولند در حین فرود نامه ایشان مطلع شده

بباریم

بباریه کریختند وکسان از عقب ایشان فرستادم هرکاه ایشان را کرفتم بخدمت
میفرستم چون جواب نامه باو رسید دانست که ایشان را پنهان ساخته وچون خبر
کشته شدن عمر سعد علیه اللعنه به پسر مروان رسید فرستاد وابن زیاد را از موصل
طلبید وان ملعون چون اراده کوفه داشت وابراهیم بن کشت ومیکوفه امده حق تعالی
او را بیمار کرد وچنان رنجور بود که مختار از کار قاتلان بپرداخت وچون
داخل دمشق شد همچنان رنجور بود پس عبد الملک صد هزار درم باو داد دیکر باره او را
بطرف کوفه روان ساخت وقسم یاد کرد که هر که از شما بکریزد میکشم وسر مختار وابراهیم
بیاورید ودر تاریخ اعثم مسطور است که چهل هزار سوار باو داد وروانه عراق کرد
ذکر قرار کردن ابو اسحق ابراهیم با پسر زیاد
در جلاء العیون مسطور است که مختار در سال شصت وسیم هجری خروج
کرده در کوفه فرمانده در محرم سال شصت وهفت هجری وعبید ابن زیاد در آن وقت علیه اللعنه
انوقت حاکم جزیره بود مختار لشکر خود را جمع کرده متوجه دفع او شد وابراهیم
پسر مالک اشتر را سپه سالار لشکر کرد وابو عبد الله جدلی وابو عمره کیسان همراه لشکر کرد
پس ابراهیم روز هفتم ماه محرم از کوفه بیعت رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج
واسد ودو هزار کس از قبیله تمیم وهمدان وهزار وپانصد کس از قبایل مدینه
وهزار وپانصد نفر از قبیله کنده وربیعه ودو هزار نفر از قبیله حمیر و
بروایت دیکر هشت هزار کس از قبیله حمیر وچهار هزار از قبیله دیکر

او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمتابعت ابراهیم امد
ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ترا ثواب زیاده باشد در متابعت تو و
میخواهم قدمها که غبارالود شود در نصرت و یاری ال محمد پس وداع کردند یکدیگر را
مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود امد چون خبر بمختار رسید که ابراهیم از
مداین روانه شد اول کوفه بیرون شد تا انکه در مداین نزول کرد چون ابراهیم بموصل
رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه او شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود امد
چون ان دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد
که ای اهل حق وای یاران دین خدا این پسر زیاد است و کشنده حسین ابن علی و اینک
بپای خود بنزد شما امده است با لشکر از خوارج که لشکر شیاطین اند پس مقاتله کنید با
ایشان بر نیت درست و صبر نمایید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی
ان لعین را بدست شما بقتل رساند و خون و انده سینهای مومنان را برطرف کند و دل
کرده اند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند که ای طلب‌کنندگان خون حسین
بکوشید پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک بود که منهزم شوند ابراهیم ایشان را
ندا کرد که ای یاران خدا صبر کنید در جهاد دشمنان خدا پس برگشتند پس عبد الله بن زهیر گفت
من شنیدم از حضرت امیر المومنین ع ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که ان را خازر
میگویند و ایشان ما را خواهند کشت تا انکه بمرتبه‌ای که از نصرت ما ناامید خواهیم شد و بعد از ان
بر خواهیم گشت پس صبر کنید که شما بر ایشان ظفر خواهید کرد پس ابراهیم به

بعهم

بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر او بجرات او جرات کردند و اغلب ایشان را منهزم کردند و از پی
ایشان رفتند و ایشان را میکشتند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد
و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو
الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر ان ملعون علیهم اللعنه بجهنم واصل شده بودند از
انجنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم مرد
را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند من رو بایشان رفتم در برابر مردی امدم که بسیار دلیر
بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزدیک او میرفت او را بر زمین میافکند چون
نظر او بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دست او را
جدا کردم و از او بوی مشک می امد گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود بروید او را طلب کنید
پس مردی امد و در میان کشتگان او را تفحص نمود و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت
و سر او را بریده نزد ابراهیم اورد ابراهیم گفت تا تن او را بسوختند و بعد از ان دیده
خود را روشن میکردند و بخاکستر او برافکندند و زنان ان ملعون سرهای خود میزدند و
بدن او چراغ اسب را بمید خود را تا صبح افروختند و چون مهر غلام ان ملعون دید که بدن
بدن اقای او را در اتش میسوزانند چراغ را همچنان خوب افروختند سوگند یاد کرد که هرگز
چربی گوشت را نخورد زیرا که ان ملعون او را بسیار دوست میداشت و بنزد او مقرب بود
چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند
یکی از غلامان ابن زیاد گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان چون رسید گفت

چه خبر داری گفت ابن زیاد کشته شد چون لشکرها بجولان درامدند مرا گفت کوزه ابی
بیاور برای من چون ان اب را اشامید و اب در میان زره و بدن ریخت و بقیه
اب را بر ناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه ور گردید دیگر او را
ندیدم دیگر نتیجه و من متوهم شدم و در رساله قاضی زاده کوهی مسطور است که عبد الله ابن زیاد
با صد هزار مرد از سواره و پیاده بجانب کوفه امده تمام ایشان بدست ابراهیم کشته شدند
چنانچه صد و بیست هزار نفر از زنان و فرزندان و خادمان خانه ان ملعون بود و در مجالس المومنین
امده که عسکر ظفر اثر مختار علیه الرحمه در ان روز از زیاد علیه اللعنه با هفتاد هزار کس
از مخالفان بقتل رسانیدند پس ابراهیم سر ابن زیاد با سرهای سرداران لشکر نزد مختار فرستاد
و ان سرها را وقتی اوردند که چاشت بود پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر این لعین را
در وقتی اوردند بنزد من که چاشت می خوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را وقتی بنزد
لعین بردند که چاشت میخورد و چون سرها را بنزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد
در میان سرها گردید تا بسر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی ان لعین داخل شد
و از سوراخ گوش او بیرون امد و باز در سوراخ گوش او شد و از سوراخ بینی او بیرون امد
و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و کفش خود را
مکرر بر روی ان ملعون میزد و بر جبین پرکین ان ملعون میمالید پس کفش خود را بنزد
غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد
و حصین نمیر و شرحبیل ابن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی

دعلیه

و عبد الله ابن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری را نزد محمد حنیفه رضی الله عنه فرستاد که
و عرضه‌ای باو نوشت که اما بعد بدرستی که فرستادم یاوران و شیعیان ترا بسوی دشمنان تو
که طلب خون برادر شهید مظلوم تو پس بیرون رفتند با نیت درست ...
دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک نصیبین و کشتند ایشان را ... جبار
و لشکر ایشان را منهزم کردند و در دهات و بیابانها متفرق کردند و از پی ان مدبران رفتند
و هر جا که ایشان را یافتند بقتل اوردند و کینهای دل دوستان را پاک کردند و سینهای ایشان را
شاد کردانیدند و اینک سرهای سرکردهای ایشان نزد تو فرستادم و چون نامه و سرها را نزد محمد حنیفه
اوردند در ان وقت امام زین العابدین صلوات الله علیه در مکه تشریف داشتند پس محمد حنیفه
سر ابن زیاد را بخدمت انحضرت فرستادند و چون سر ان لعین را بخدمت انحضرت اوردند
چاشت تناول مینمود سجده فرمود که چون مرا بر دند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت زهرمار
می کرد و سر پدر بزرگوارم پیش او گذاشته بود من در ان وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا
بیرون مبر تا انکه بنمایی بمن سر این لعین در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم
خدا و ندی را که دعای مرا مستجاب کردانید پس فرمود تا ان سر را انداختند در بیرون و چون
سر او را نزد عبد الله ابن زبیر بردند فرمود تا او را بر سر نیزه کردند و بکوه انداختند و چون
بر سر نیزه کردند بادی وزید و ان سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی ان لعین
چسبید پس بار دیگر ان سر را بر نیزه کردند و باد ان را بینداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی
او چسبید تا انکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را با بن زبیر دادند فرمود سر این ملعون را

کوچهای مکه بنید ازین که مردم پامال کنند تا انجا بود منقول جلاء العیون اما مفصل حکایت (موصلی)
ابو مخنف چنین کوید که ابراهیم نامدار با پانزده هزار کس از کوفه بیرون امده بود متوجه
چون بتکریت رسید عبدالله ابن ابو الفیلان عامل مختار که انجا بود خبر یافته ابراهیم
عظیم بجا اید چون اوازهٔ ابن زیاد را شنیده بودند ترسیده و فرمود تا دروازهای شهر را بستند چون
کردند دررا کشودند و حدود ان لشکر بلاد ثمت امد در روایت دیکر ابراهیم اندر تکریت روانه
موصل شد و چون بتکریت رسید پنج روز در انجا ماند و انجا جمعی را بدست اورد و امد بموصل
عبدالرحیم ابن یحیای انسی که عامل انجا بود با تمام امیران موصل باستقبال امدند و بعضی
از اعیان موصل راضی نبودند که ابراهیم با ابن زیاد حرب کند زیرا که چون ابن زیاد مرتبه اول
کربلا ابراهیم مقاتله کرده و ابراهیم امد بجاییکه قاتلان پسر زیاد بیارند سلطان بدمشق شد
عبدالرحیم امیر موصل را کرفت و یاد تی بیان با اعیان و اشراف ان بلاد نمود و ان سلوک
او راضی شدند زیرا که بعضی از ایشان از نواصب و دشمن اهل بیت بودند و در حرز و کتابت
مینوشتند و ضبطها را و میدادند و راه نمایی میکردند و سخن دیکر بود که تفرقه میان لشکر
ابراهیم اندازند ابراهیم بر این حال مطلع شد و انانی که مشفق بودند ابراهیم ایشانرا کردن زد
و از موصل بیرون امده بکنار العلا فرود امد در ان انجا با علومها اسپ بخدمت ابراهیم
و صد نفر از ایشان داخل لشکر شدند در میان ابراهیم در خیمه نشسته بود که زنی امد و کفت یا امیر
الجیش با تو سخنی دارم کفت بکو انزن کفت شوهر من داشتم که چهل سال با هم بودیم و هر روز
همه مغازها وردی و فروختی و مبارکتر ایشان دو روزی بازندکی بسیار امد و او نتوانست نقل
بیرون

بیرون امد و هم نان بود من کفتم غم مخور خدا تعالی بهتر توقع که خواهد ساخت در این بیچاره بودم
کمباران سخت شد و در میان خانه سنکی بود انرا سنکی بود جون نقره و چه در خیمه کفتم بر خیز
واین سنک را بیرون اور بیفکن هرچه می خریند و طعام بخرید و تا شام افطار کنیم بیاورد کویم و سنک را کردم مرغ از ان
میدیدیم و قفلی از قطعه را شکستیم و در را کشودم زیر زمینی بود و صفها و دینارها از طلا
ها بود و ما زهر طرف سلاخ کله زد بر دوری هم بخته بود خوشحال شدیم شوهرم دیناری برداشت
و بیرون امد و در را قایم کرد و بیازار رفت و انرا فروخت و هرچه در کار بود خرید و اورد
و چون شام شد طعام اوردیم و شوهرم لقمه در دهن کذاشت کلوی او کرفت و خفه شد و باد در کهرودم بسیار
کریستم و از ترس انکه مبادا بین مثل شوهرم بمیرم از ان طعام نخوردم و مردم را خبر کردم و انچه
انده بود مانده خرج کور و کفن او کردم و در این فکر در خانه نشستم که فرزندان و خویشان
با خبر شده و کسی ندارم که مال را باو بخوردانم و اکر بکسی بکویم بیم ان دارد که مرا بکشند
ناکاه اواز نی امد که ای عجوزه چند فکر کنی این زر صاحبی دارد من که این را شنیدم بر سیدم
و مرا خواب برد دیدم که شخصی امد نزد من و کفت ای عجوزه این کنج از ان امام حسین است چون
سپاه او بانجا رسیدند و ابراهیم بن مالک اشتر سالار ان سپاه باشد او را خبر کن تا بیاید و این
منصرف نموده از ان تا حال منتظر تو بودم تا انکه شنیدم که تو امده ای امدم و ترا خبر کردم ابراهیم
چون این را شنید شاد شد و با بزرکان سپاه همه را انزن با انجا رفت و ان سنک برداشت و زرها
بیرون اورد و همه را ابراهیم بر امیر ده هزار اشرفی داد و لشکر را بقدر مرا ایشان داد و بیوه زن را
پنجاه اشرفی داد و باقی چهل خروار بود بخدمت مختار فرستاد ان نامدار بیست هزار اشرفی بان

حضرت سید الساجدین ع و ده هزار برای محمد حنیفه فرستاد و جزم کرد که ابراهیم با ابن
زیاد غالب خواهد شد اما ابراهیم امد تا حوالی نصیبین و در انجا امیری بود بسیار با شوکت
و اقتدار و اطاعت پسر مرجانه و پسر یزید نکردی و خراج بمختار ندادی نام او حنظله
بن عمار تغلبی نامه باو نوشت اما بعد معلوم امیر مبارک حنظله بن عمار تغلبی بوده باشد که میدانی این ظالمان
بی دین با اولاد و اهل بیت سید المرسلین چه کردند و در ماه از ایشان بی ورود مرا که ابراهیم بن مالک
ان شیخ امیر بر کوارم امده ام با پانزده هزار کس بجرب پسر زیاد و جمع دیکر نیز داخل لشکر من
شدند و تو از جمله دوستان امیر المؤمنین ع و حکومت نصیبین را انحضرت بتو داده و هنوز داری
باید که چون نوشته ما کو مختار پسر اشتر را بخوانی در وازه نصیبین را بکشایی تا من داخل
٣ شود و لشکر انجا ایشان را ضرور باشد سرانجام داشته و از انظرف بی مصدوم و اکر تو تقصیر داری
از خدای خواهی و اعانت و یاری ما بکنی و الا لا باید که این سپاه سرانجام شود باقی والسلم
و نامه را بنصر بن صهیب داد و فرستاد و از انجانب ان ملعون نیز نامه بحنظله نوشت که از
جانب امیر حبشی و سپهسالار عبدالملک مروان عبدالله زیاد بسوی حنظله بدانکه من با صد هزار
کس بجرب پسر اشتر خروم بموصل که برامیران ماضی یزید معاویه لعنت میکنند و خروج کرده
و مملکت او را کرفته تو از زمان ابو تراب تا حال اطاعت ما نکردی چو نامه بتو رسد علوفه
صد هزار کس اماده کن و بر در بار را بسهای اب و شتر امده و خطبه بنام حاکم شام
بخوان و انجا بتان در نصیبین عامل باشی و الا تر ابراتش زنم و نصیبین را خراب کنم و انچه
با حسین علی کردم با تو بکنم والسلم و این هر دو رسول بیکبار بر حنظله داخل شدند و هر دو را عزت و احترام
کرد

کرد پس اول نامه ابراهیم را خواند چون بنام مبارک امام حسین ع رسید بکریست و دست بر زد
و کفت واحسیناه وا مظلوماه و وا معصوماه والله که با دشمنان شما حرب بکنم و خون ترا
و یاوران ترا باز خواهم و تا جان داشته باشم با پسر اشتر باتفاق با قاتلان تو جنک کنم پس رسول پسر زیاد
کفت نامه بیاور و حنظله ان را کرفت و پاره کرد و با هر دهن ان الحت و فرمود تا کردن او
زدند و رسول ابراهیم را خلعت داد و کفت سلام ما با دبرسان و بکو هرچه فرمایی چنان کنم
در رضای تو با دشمنان دین حرب کنم در وازه کشاده و لشکر را علوفه اماده بیا که من با لشکر با
خود در خدمت تو حاضریم پس رسول امد و ابراهیم دید و رسانده عرض نمود و روز دیکر با سپاه
بانجا باستقبال امد و هر دو یکدیکر را در بغل کرفتند و کریه بسیار کردند و ابراهیم بشهر داخل کرده
بخانه برد و سه روز او را با اشراف و اعیان ضیافت کرد و بعد از ان تربیت حرب کردند پس ابراهیم
بیعت کرد و خطبه و سکه بنام مختار کرد و یکسال خراج نصیبین را با ابراهیم داد و نامه بمختار
نوشت که من از جانب امیر عالم اما چون خبر کشته شدن امیر پسر زیاد رسید و کرفتن ابراهیم نصیبین را
و اطاعت کردن حنظله سخت ترسید و بفال بد کرفت هرچند لشکر عظیم بود سر منزل
بر نشست زیرا که هیچ کس بر حنظله غالب نشده بود از ال ابو سفیان و مروان و بر حذر
فتح کرده بود پس حنظله با شش هزار کس و ده پسر بر مقدمه لشکر ابراهیم کوفه بقلعه تا رسید
با زان کلکو اللی باستقبال بیرون امد و این قلعه از حنظله بود و کتوال قلعه خدمت ابراهیم
بکفت و امیر دعا کرد پیروز باشی تا پسر زیاد را دستیر بحای ما ابراهیم کفت
چکونه کفت دیروز انجا بود و شاه و عبادت میخواند خود را با چهل خروار زر در انجا کذاشت

چون برکشته بود میکفت خود را بدامن کوه دور اب برسانم زیرا که جنگ میکردم
لشکرم اب نداشتند و ثمن کفت اینها را در این قلعه بند شوی بسپارم تا من برکردم
و مکافات نیکویی را کنم من اورا قبول کردم بر من واجب بود عرض کردم ابراهیم خوشحال
شد و کفت حالا چیزی با نان نعیمی دادی که در کجاست در منزل پدرم دادست وان انجا تا اینجا
هشت فرسخ راه است پس فرمود تا زنان و اولاد ان ملعون را که سه زن بود و چهار دختر و دو پسر کوچک
و صد و بیست کنیز و غلام و خادم بر حضور حنظله تیغ در ایشان نهادند همه را کشتند و از ان زر
نصیبی بحنظله داد و کتوال را انعام و خلعت داد و انها را با ان زر بکوفه فرستاد پس
کتوال کفت یا امیر ابراهیم یکی از سپاه که جرات و جلادت با و باشد با من بیاید و لباس بطریق
پیران من بپوشد و برویم بکنار لشکر ابن زیاد و او را بطلبیم بکنار که حرفی مصلحت
دارم از برای عیال و مال تو چون بکنار اید او را بکشد و سر این ملعون را کوتاه
ابراهیم کفت والله من خود میایم پس لباس پیر کتوال پوشید و لشکر را بحنظله
سپرد و با کتوال و پیران او سوار شدند و بکنار لشکر ابن زیاد امدند و ایستادند و کتوال
با پیری که الباقی فرزندان او نصیحت بود نزد ابن زیاد فرستاد و او را طلبید ابن زیاد مضطرب
شد و بخلوت و کفت کسی همراه من نیاید با یک جلودار امد تا بخیمه کتوال که در کنار لشکر
زده بودند پیران بیرون دویدند و دست ابن زیاد را بوسیدند مکر ابراهیم ابو مخنف
کوید که ابراهیم ابن زیاد را ندیده بود و او هنوز ابراهیم را نمی شناخت پس ابن زیاد امده
شمشیر کشیده بر روی زانو خود کذاشت و در ابراهیم نکاه میکرد اندروی غضب

زیراکه دست او را نبوسیده بود ابن زیاد کفت این پیر کیست کفت این
پسر بزرک من است کفت این پسر بلاهت مردم عراق دارد کفت بلی مادر او از اهل
کوفه است ابن زیاد کفت با ما در غضب است کتوال کفت یا امیر این بسیار متکبر و صاحب
دماغ است و سر بجهت فرعد نمی اید کفت واجکا و داشتی که طلبیدی کفت یا امیر
ابراهیم ابن مالک با حنظله امده بپای قلعه من امدند و بیعت کرده اند که از حرب تو
روی نکردانند تا همه کشته شوند و روز بروز از اطراف و جوانب برایشان داخل میشوند
و میترسم بر عیال و مال تو که مبادا این خبر را کسی با براهیم بکوید و ایشان بیایند و اطفال
و عیال ترا از من بکیرند و مثل این سخنان میکفت و او را مشغول میداشت و انتظار او میکشید
که ابراهیم کار او را بسازد و اصلا ابراهیم حرکت نکرد کتوال تعجب میکرد که سبب این چیست و با خود
کفت ترسیده است کفت ای کتوال مترس که اکنون ابراهیم و حنظله ده بیست هزار کس همراه
هست با من صد هزار سوار شمشیر زن هست تو اندیشه مکن که میروم بر سر سپاه عراق و
یکشنبه و سه شنبه خوار زد شوی بجنم و از قتل من در ان قلعه باش و نصیبی را بتو
میکذارم و برخاست و کفت تو ملتفت باش که از خادمان مرا کسی بیرون قلعه
نبیند و مکذار که از قلعه بیرون ایند و بیایند ببرج و باره قلعه تفرج رود و لشکر
ابراهیم را از پای قلعه بخیزان ببهانه انکه از دو قدم مار و در نقصان کرده و سوار شد
و رفت کتوال کفت یا امیر چرا این ملعون را کذاشتی که رفت و نکشتی کفت چه حرمت
کردم یکی انکه خیمه کوتاه بود و من مردی بلندم و شمشیر من نیز دراز چون بالا میبردم در

واو را بیک ضرب نتوانستم هلاک کردن دیکر انکه او شمشیر کشیده بود و در روی زانو نهاده
چون من شمشیر را و میزدم او تو مییخ بخیر اکه میدانست این حیله را تو کرده دیکر انکه جلودار او در بیرون
سوار مرکب بود چون من ضرب با و میزدم او خود را بسپاه محمد رساند و لشکر میرسیدند و من
بر انتهم کشته میشدم پس دل فارغ دار که انشاء الله او بدست من کشته میشود الامور
مستظر باوقاتها حال بخیر که خود را بلشکر رسانیم و سر او را ایشان را بکیریم در کنار رود خانه
پس امدند بلشکر و حنظله را واقف کردند از انچه کرده بودند پس ابراهیم لشکر خود را
بر داشت و بکنار اب امد و سر حصته کرد حنظله کفت یا امیر چه خیال داری لشکر این جا مرا زاده
زیاده از شمارات و ما در معرکه تاب او نیاوریم کفت فکری بکن کفت فکر انداز ام که شبیخون بر ایشان
زنیم بلکه از این لشکر چیزی کم کنیم تو بجای من باش و سینه را نکاه دار و اکر کسی بجز تو علاج
بکن اما چون شب شد ابن زیاد ملعون سپاه خود را کفت زود از اب بکذرید بر شمعها
و شعلها بر افروختند و از رود بنیاد کذشتن کردند و خیال او این بود که با نوحی از لشکر این
طرف اید و شبیخون با ابراهیم اورد پس فرمود تا نخصی بجای او در عماری سوار نشست و خود
بر اسب سوار شد که از اب بکذرد و این تلخیص کرده که مبادا دشمنی ملازمان طرف بالا رود انرا که
بعماری نشاید حاجبی بود چهل نفر شیعه و سید را کشته بود و سلاح زنان دور عماری را
داشتند و علم ابن زیاد را بر سر او بر پای کردند ابراهیم که انتظار میکرد اینها را جمع کرده ابن زیاد است
متوجه بان عماری شد چون نزدیک رسید ملازمان بانک زدند که چرا اینجا بانوی ابراهیم
کفت مرده ام بحاجتی با امیر دارم و صدای الامان الامان بلند کرده کفت یا امیر

بفریاد تو برس اواز ابراهیم بان حاجب رسید دامن عماری بر داشت و سر بیرون اورد
ابراهیم کفت یا امیر بستان این عرضه حاجب دست دراز کرده که بکیرد ابراهیم بند دست
او را کرفته از عماری بیرون کشید و او را بر زمین افکند و چنان لکدی بر پهلو او زد که
شکست و ابراهیم نعره کشید که بیک فرسخ تا یک فرسخ صدای او رفت و کفت یا لثارات الحسین
این علی بکیرید بکشید و شمشیر را بملاعین نهید و انچه از اب کذشته بود بمیان کوفته
و تا نزدیک بیست هزار کس از اب کذشته بود نصف انان و نصف زخم دار کشته شد
هم با تش و از بقیه ان سپاه در ان طرف ماندند ما نیم در این طرف بر طرف شدند و لشکر
ابراهیم برکشته بکنار اب امدند ابراهیم کفت ای یاران بسیاری از ما خاطر جمع کرده که ما
رفته ایم مردم کشتن تا یک لحظه دیکر سپاه او زنیم کفتند ای امیر است پس باز
دنبال کرده از اطراف بر لشکر انجو امرا زاده ریختند قیامت و لیسون در ان لشکر انداختند
واشوب و فتنه برخاست چون از ان نشانی بر امد از میان لشکر بر رفتند و ان
مدبران در ان گیر و دار تیغ بر یکدیکر کذاشتند و لشکر ابراهیم در ایشان نوا داشتند
انسوار و پیاده خود را در اب انداختند و غرق شدند حنظله با لشکر را کذاشته
کریختکان را نیز کذاشت که بیرون روند و حق تعالی چیم در این ملاعین را کور کرده و
دست ایشان را کوتاه کرد که در ان شب یک کس بقتل نرسید از لشکر ابراهیم و حنظله
کشته و زخم دار انجه بودند سکس سر نفر که با ب غرق شده بودند و پسر زیاد چنان رفت
تا سر منزل هیچ جا بند نشد و روز عیان شد نکرد لشکر اسلام عنان مخالفان را

ان یراق واسباب وخیام وسراپرده و دواب بالتمام بحیطه تصرف درآوردند
چندان کشته بودند که پشته ها کرده بودند پس ابراهیم غنیمت را بر ایشان قسمت کرده
و در ساعت خبر فتح بکوفه فرستاد و کشته ابن زیاد را ... داد و بجای خود فرستاد و بر ...
٣ مدینه و کوفه ... اهل و عیال واطفال و خدام و خواص ایشان و به عددی
خود ... و گریه بسیار کرد و ... را کشت و از هوای ... و به هوای امد و گریه
بسیار کرد و نامه بعبدالملک نوشت و او را آگاه کرد و لشکر طلبید و خود در آن بجای
٤ موصل شد چون خبر ... باو رسید و چون ... الغرض فتح بکوفه رسید مختار
خوشحال شد و با براهیم نوشت که من نذر کرده ام که ذره از تو بیرون نکنم تا ابن زیاد
نکشم امیر او نوشت کردی و تو سعید ... انجم ... تو بود ... از فتح
که خدای تعالی بتو داده و انچه حنظله کرده خدا از او راضی باشد و انجا تو عمل
و نصیبین خراج یک سال ... خلعت خاصه خود که دوخته بودم با اسب
و لجام و زین طلا فرستادم و خراج نصیبین تعلق باو دارد و هر ... فرمان
نماید و لیکن با ابا اسحق ... کرده و بیا که عبدالله ابن زبیر ملعون محمد بن امیر المؤمنین
را گرفته در مکه محبوس کرده و میگوید تو کشته مختار خروج کند و محمد
و لیکن ابن ربیع برگشته اند و ملحق بمصعب شده اند لشکر بر مصعب
بفرستم البته ... چون نامه و خلعت بخطم رسید پوشید و رفت با لشکر

وابراهیم بدولت و اقبال بکوفه امد مختار احوالات مصعب را نقل کرد و تهیه
او مشغول شد ذکر کردن فتنه عبدالله بن زبیر کلمه بر محمد بن امیر المؤمنین
و لشکر فرستادن امیر ... و نجات یافتن راوی گوید سلطنت امیر مختار محکم شد
و ولایت عراقین او را مسلم شد و قاتلان سید الشهداء را بنیاد انداخت عمل ... و این
اخبار بمکه بعبدالله بن زبیر رسید و در این مدت از کار زار اهل یمن فارغ نبود چون
خاطر جمع کرد اطراف و جوانب لشکر جمع کرد و فرستاد ... حبشه و زنگبار و لشکر ...
... طلبید ... لشکر بیا بنصرت پسر زبیر فرستاد و در ... مشغول
شد که لشکر را بکوفه فرستد چون این خبر بابن زبیر رسید در کوفه چندان
لشکر نبود و عمده لشکر با ابراهیم بودند و انجا که ابراهیم جنگ کرده در حدود عراق
... و طرف ... بود تا کوفه ده روزه مسافت بود اشراف و اعیان را طلبید
با ایشان گفت ابن زبیر با لشکر گران بر سر ما می اید و از عهده بر نمی توانیم امد فکری کرده ام
که نامه بنویسم بعبدالله ابن زبیر و او را بفریبیم تا امدن ابراهیم اصحاب مشورت گفتند
خوبست پس نامه نوشت بعبدالله ... که اما بعد چون ... بجانب امدم ...
وهرچه کردم بنا بر مصلحت بود کلی مراد من آن بود که قاتلان سید الشهداء را بجزای عمل خود ...
چون امیر ... و بدانکه ... کار ... و انچه ... باید ...
من در انجا خطبه بنام امیر خواهم خواند و در اخر خطبه نام خود را بجا ...
کرده در فرمان امیر می باشم و هرچه فرماید ان کنم و من از جانب کوفه در کوفه

و عراقین و غیره بلاد عالم باین شرط که من حاکم باشم در ولایات که من گرفته ام
نه انکه امیر دیگر برابر فرستی باقی والسلام چون نامه بعبدالله زبیر رسید بر خود ببالید
و خوشحال شد و ... و روی او بر اشفت و ... مرحبا گفت فی الحال نامه بمختار
نوشت و او را ... یاد کرد و گفت اگر راست میگوئی و مطیع امیر المؤمنینی اینک من
خلیفه فرستادم کوفه را باو بسپار او وزیر باشد و تو امیر عسکر بنام من باشی خطبه
بنام من بخوان تا مردم عراق بدانند که تو مخالف نیستی و اگر متوجه شام شوی بر سر عبدالملک
لشکر حاضر است هرچه خواهی ترا امده کنم و هرچه مدعای تو باشد ... و سال اینده
متوجه باین سمت بشو تا باتفاق زیارت حرمین را بکنیم و یکدیگر را ملاقات نماییم
٤ و اینک عبدالرحمن بن حارث را فرستادم کوفه را باو بسپار ... حکم ... ولایات
من چو کوفه ... عراقت خواهی ... و خواهی بخراسان یا بشام و خواهی
لشکر ... فرستا ... نامه را برسول داد و فرستاد و گفت برو و
من عبدالرحمن را با خلعت از عقب می فرستم ... پسر زبیر خاطر جمع کرده
لشکر را متفرق کرد و رسول ... با لشکر ... و چون رسول بکوفه امد و نامه
را بامیر داد و بر مضمون نامه مطلع شد ترسید که مبادا مردم کوفه ...
بطرف پسر زبیر میل کنند و بیعت او ... نمایند و رفیق شوند با عبدالرحمن بن حارث
و او را بگیرند و از این پیغام فرستادن پشیمان شد و اشراف و اعیان را طلبید
و با ایشان مشورت کرد همه او را دلداری دادند و گفتند تا مادام زنده ایم نگذاریم که او

بکوفه داخل شود ما چندین مدتست که شمشیرها زده ایم و سرها بباد داده ایم تا این مملکت را
گرفته ایم و ... و این مبتدع پسر مروان و زبیر را برطرف کردیم و دست ایشان را کوتاه
کردیم دیگر ایشان را باین ولایت راه میدهیم و این نمی شود و ما دست از تو بر نمی داریم
و بیعت ما با تو تا لب گور است پس زائده بن قدامه را طلبیدند و پانصد مرد باو دادند
و گفتند برو بر سر راه عبدالرحمن و بگو امدن تو در این وقت بکوفه مصلحت نیست و اشراف
و اعیان کوفه بخلافت پسر زبیر راضی نیستند و زائده روان شد ... عبدالرحمن بود چون به پنج منزل
بعبدالرحمن رسید و یکدیگر را ملاقات کردند عبدالرحمن گفت از مردم کوفه چه خبر داری
و بکجا میروی باین سپاه گفت امده ام که ترا نصیحت کنم بدانکه امدن تو در این وقت صلاح نیست
و چون خبر امدن تو بکوفیان رسید با هم سوگند خورده اند که ترا نگذارند که بکوفه داخل شوی
و از انجا تا بکوفه سپاه از پی هم می ایند عبدالرحمن گفت نه امیر شما نوشته بود که من کوفه را
میدهم زائده گفت عجب می باید بوده مختار کوفه را بعبدالله چرا میدهد دولت و شوکت
او زیاده است از پسر زبیر ... لشکر او ... عبدالرحمن گفت پس منظور او چه
بود که این را نوشت زائده گفت چون شنید که عبدالله لشکر عظیم جمع کرده است که بر سر او بفرستد
و ابراهیم در کنار رود ... با پسر زیاد حرب میکرد خیالی کرد که لشکر او را متفرق کند
که خاطر جمع کرد لشکر او پراکنده شدند و جمع کردن چنین لشکر ... و از
محالات است از این جهت این حیله را بکار برد و حکومت و سلطنت نصفش ...
و مسکوکات مختار در کل عراق ... و ... لازم است دیگری را بکند

عبد الرحمن گفت بر مختار را استخفاف یحیی عبد الله را کرده است گفت بلی چنین است
عبد الرحمن گفت ای برادر حیله بکن و سپاه را در جای بدار که عذر بکشتن مظاهر بن محمد الحمیری
برکشت و خبر به او در این سرحان حاکم مداین رسید هزار کس برداشت و بهر صورت مختار تعاقب او نموده
در جله جوی باو رسید و یک شبیخون بر لشکر عبد الرحمن زد و او و لشکر غافل و بی خبر بودند همه را از تیغ
گذرانید و مال و اسباب ایشان را برداشت و برگشت و عبد الرحمن با هفت کس بجد رفت
نزد مصعب و او را نه آنها را متن رد مختار فرستاد و عریضه نوشت که یا امیر رکنچنانکه مکن و نیچنان
ضایع مکن هر گاه ما بنا ... تو را ... بجه و زایده ... واحوال را گفت و چه این خبر با بن زبیر رسید
٣ آتش غضب در جانش شعله کشید و از مختار نا امید شد که ... عروه بن زبیر ابی عبد العزیز را
گفت برو و محمد حنیفه را بیار تا آنکه طاعت با من بکنم عمر گوید که چون من بخانه سید رفتم الذی
دیدم که از عبادت معبود کوفته و ضعیف شده و نور از روی او میتافت و بر دو جای
نماز نشسته و قرآن میخواند هیبتی از او در دل من افتاد گفتم ای سید اجابت کن عبد الله
زبیر را سید گفت عبد الله را با من چکار من در خانه نشسته ام و کسی را با من کار نیست
این سخن خواست و زاد و بر من مصطفی ... باز کرد و او را بگوی که از من ای بابلی
که ما با تو کاری نیست در همه جهت خاطر جمع دار گفتم ای سید مرا قسم داده که بی سید نروم
سید گفت برای سوگند تو میایم پس برخاست و بیرون آمد و پیاده روان شد گفتم ای سید
بر اسب من سوار شوید گفت از امروز که براه زیارت کربلا از اسب افتاده و گشتند من
بر اسب ننشستم و نخواهم نشست و هر جا که قدم کرم میرفت بر عصا تکیه میکرد و صفا با و می سید
من

من پیر زبیر علیه اللعنة کرده و چون بدر سرای پسر زبیر رسید سر بسوی آسمان کرد گفت یا
حنان یا منان یا حی یا قیوم اعصمنی بعصمتک واکفنی من ظلم الظالمین بحق محمد و آله
چون بدر خانه رسید چیزی خواستم که نتوانستم چون بدرون خانه رفتم غلام الحرامزاده که
در آنجا نشسته بودند ابن زبیر که سید را دید برخاست و سلام کرد و تواضع کرد
و دست او بگرفت و در جای خود نشانید و بسیار پرسید که ای سید شما را نشناختم از بس ضعیف
دیدم و هیچ حال از تو ایمنم و بتحقیق دانم که تو از من بی‌رضا گاهی و در دل نیست ولکن
این همه فتنه و بلا از شیعه شماست و این همه کردید و رنج و عنا شدید عن الدیانت سید گفت
چه افتاده است عبد الله گفت سخن در آن نکنم تو را بیعت باید کرد با من تا کار من تمام شود
سید گفت آنچه با تو گفتم بر آنم و از آن باز نکردم و بیعت ... کرد گفت سخن
بتو داریم ولیکن میترسم که مردم تو را از راه ببرند و سخن ایشان در تو اثر کند ... سوگند بخوری
و سوگند را مؤکد بطلاق و عتاق کرد ای یا با من یکی یا بلی و سخن ایشان نشنوی سید گفت
در پیش ما مکر و خدعه نیست و در زبان ما یکیست و اگر ... بر این
گردی و باید از آن بیطلوی این ... وجه آن است که باید که من در خانه نشسته ام و
حق پرستید ام پسر زبیر گفت در خانه نشستن و در بیرون حق پرستیدن چه سود دارد که از مشرق
و مغرب میبینی که می آیند سید گفت من بگویم که بیایید بلکه ایشان خود می آیند و از من مسائل
• حلال و حرام می پرسند و مرا بیعت میخوانند و قبول نمیکنم و اگر طلب بیعت کنم از تو بیعت کنم
ولیکن چون از کار جهان و مردمان بی وفایی دیدم ترسیدم و همین مرا بس است کرامت
٢٦٢

بی وفائی جفاها با پدرم کردند و نصرت معاویه و ادلت او را ترجیح دادند
و حال آنکه پدرم نزدیک بود بمصطفی صلعم و معاویه و ما ناتوی ... بود آنکسان دیگر بعضی
آیات قرآن و ناسخ و منسوخ و محل مشکلات آن و فاضلترین مردمان بود و مبارزترین خلق بود
کمالات با و جفا کردند و حرب کردند با او و او را جهاد میدانستند و آنچه اهل شام و کوفه با
کردند عبرت عالمیان بود و عیال اجداد و چون ایران ترک و دیلم بر سر ایشان نشانیدند و
شهر بشهر گردانیدند چون دیدم که امت چه کردند لابد این خانه را بر خود زندان
کردم تا بعافیت بمانم و تو از من ایمن باش ابن زبیر گفت چون چنین است پس ای عم این
٤ کیست که بنده تو میگوید و از برای تو میآورند و از برای من نمیآورند من که امیر المؤمنینم
و مبارز جهان و پسر زبیر از عوام و ام زاده پیغمبر و پدر من با رسول خدا بود در جمله
عشره مبشره است و خدا وعده بهشت داده با ایشان سید گفت سیاه کلیما بر طینت امیر المؤمنین
است که حضرت او را گفت نه آنکه مردمان گویند و ایکم مردمان بر من میآیند شیعیان
پدر منند و پسر برادرم علی الحسین ع امروز امام زمان و امیر مؤمنان است مرکب با و اعتقاد
باو دارند من را تو دعوای امارت مؤمنان نمی توانم کرد عبد الله گفت تو چه تصور میکنی
مکر بر من پوشیده است آنچه تو میکنی مختار را که تو بعراق فرستادی و نا عاملان ما را بیرون کرده
مرا از شهرها بیرون کرده و چندین هزار کس را از اعیان و انصار ما تا حال کشته و سوخته و خانها را ویران
و سلطنت بر سلطان دست باز داشته و تخت و همدان و اصفهان و ری و دیلم و شیراز و آذربایجان
و قزوین را تا حدود مراغه و نصیبین و موصل و حرین و عرض عراق را گرفته و از شیعیان و پسر بردار خالی
کرده

خالی کرده و در کوفه مرا استهزا کرده و نامه فرستاده بمن که کوفه میپایم و من عامل فرستادم
و عبد الرحمن بن حارث ملازم من داود بن سرحان حاکم جبری باو فرستاده تا در بادیه بنجیر ارکی
مرا بیاجی کشته و اکثری در بادیه از تشنگی هلاک کشتند و عبد الرحمن با چند نفر بیصره رفته و مختار در
منبر خطبه بنام علی و اهل بیت او میخواند و امامت سلیمانان میکند و او در خطبه امیر المؤمنین میخواند
و سکه در زبانش سلام بنام امارت مؤمنان میزند میکند و خود میگوید من غلام محمد حنیفه ام و عمال
چنین در بلاد انصار در حق من و پدرم لعنت میکنند سید گفت ای مرد طمع و ابله این ولایت
را که تو میگویی از پدر تو ارث نرسیده بلکه بغلبه و عدوان از بنی امیه و پسر ولید گرفتی او
٣ و او بمنت تو پادشاه شد و حال آنکه با وعده‌ها کردی و وفا ننمودی پسر زبیر بر آشفت
و بر تندی در آمد سید گفت و یلک یا لکع میدانی که من کیستم که با من حرف میزنی والله که از پدرم
شنیدم و او از رسول خدا که آنحضرت فرمود که پسر صفیه بدانرا است و خلافت بر تو و سایر اسقیا
بنی امیه حرام است والله که اگر حرم خدا نبودی شمشیری کشیدم و ترا و شیعیان ترا از دم تیغ میگذرانیدم
پسر مطیع که ترا نصیحت کرد تو گفتی که مختار را بگذار با طرز رباط با ایشان هم و گفتی که او نیم علی ابن ابی کوفه
را باد نیکو دم تو ندادی داد گرفت بمن چه کرده مرا در نیم میدانی عبد الله از سخنان سید منفعل شد
و ساعتی تامل کرد بعد از آن گفت من در برابر این سخنان چه گویم سید گفتم میتوانی گفت
خود تقصیر کردی مرا نیز تدارک میخواهی عبد الله گفت من میدانم که شما طلب امارت نمیکنید اما مختار
که از برای شما میکند و زکوة و خراج را که از برای شما میفرستد سید گفت که مختار که طلب خون برادر
مرا میکند کاری میکند و در حیات ... من از این تحقیقی نیدم مرا چه گناه باشد گناه

اورا است که محمد فرستاد ای اشراف مکه شما در اینجا حاضرید این امت صواب میدید که معاویه از پدرم
بی جهتی خون عثمان طلب کرد و پدر این مرد با طلحه یار شد و عایشه ایشان بر ماشتند و طلب خون
عثمان کردند و نایب پدر من را از مصره بیرون کردند و در روی پدرم شمشیر کشیدند و زن پیغمبر را
شهر بشهر کردند و اینها نشستی سوار محلها جمل جستی میم واملی برهنه و پوست پلنگ بر سر انداخته
و زره بزده پیغمبر پوشانیدند و شمشیر بر کمر بستند و کردند انچه کردند و این مردان جمله
سپاهیان ان لشکر بودند ابن الحال الحق میدانستند مکه قلیلی که انکار کنند و حال مختار
کناه میدانستند که خون برادرم حسین را طلب کند و اگر این طلب مختار در پیش شما کناه است
سوی بیعت کرفتن کار سهل است اخر چه بود در این امت هیچ بکار شما نیامد و هیچ حق
بر شما ندارم مرا اینجا آورده این و این مرد مرا ایجم میدارد و شما دم نمی زنید ابن زبیر گفت من خود
هیچ رجوع نیست بغیر از اینکه دست از تو برندارم تا نامه نویسی که دست از این کار بردارد و بیعت من کند
سید کفت ای ابن مختار که ملازم من نیست و من نیست که بنویسم که طلب خون برادرم مکن و اینهمه
اگر بنویسم مختار از من قبول نمی کند و ابراهیم و رفقای کوفه و اشراف و اعیان عرب قبول نمی کنند و مختار
حالا که مستقل شده دست از سلطنت برندارد اگر حرامی بر ملک در او مانع کن و یکبیر و بر او دارند
عبدالله کفت من استهزا میکنی من بچه نیم او را منع کنم و حال اینکه او در کوفه و من اینجا
دست ندارم سید کفت هرگاه با این سلطنت بر او دست نداری من چه کنم ابن زبیر بالشفت
و خشونت اغاز کرد عثمان ابن شیبه که از اشراف مکه بود در انوقت رئیس مکه بود کفت ای امیر
زبیر شدی مکن با پسر رسول خدا و با حد خود باش کفت این را مدانم ترا تا نو روز مهلت دادم

که رسول

که رسول بمختار فرستی و بنویسی که دست از این کار بردارد و مملکت را بمن سپارد سید
بنویسم اگر مختار قبول نکند تو بمن ان کی کنی یزید با برادرم امام حسین کرد که تو بنی دو حلال خلاف
مثل او حق داری بهانه عفیفه در روی الملعون پدید امد و دکهای کوه ان او بر خواست
و کفت توجه کاه میدی مکن من دست از تو بر میدارم که بخانه بعدی پس فرمود تا در کنار زمزم
خیمه زدند و سید را در انجا حبس کردند و موکلان بر او کماشت تا انکه رسول او بر وفه
و با ان بر جواب بیاورد پس سید نامه نوشت که ای مختار پسر زبیر مرا کرفته است و در کنار
زمزم بند کرده است و چهل مرد بر من موکل کرده است و سه ماه مهلت داده است که دست از سلطنت
بر داری و کفته که اگر در این سه ماه این حکایت صورت نه بندد ترا با تن میسوزم اکنون
بکار دین در نکی تا حق تعالی بر تو رحمت کند پس نامه را مهر کرد و با سعد داد و روانه کوفه کرد
پسر زبیر عمر ابن قیس را فرستاد تا نامه را از او بستانند و بخوانند که چه نوشته است عمار را خواند
و به پسر زبیر کفت چیزی نوشته اسعد کوید من تعب بسیار در راه کشیدم تا بکوفه رسیدم و بدر قصر امارت
رفتم دیدم سواران بسیار ایستاده اند و سرهنگان و امیران بر کرسیها نشسته و پیاده کان
بسیار کمانها در بازو ایستاده بودند از شوکت مختار در تعجب ماندم و خدا را شکر کردم
ذلت و سختی این مرتبه عظیم و مهابت رسیده و میدان قصر الاماره پر بود از اسبان مور کرد
بودم که حکم سهان زعدیمان نشان ابو عمر حاجب ابی سیم و امدم و نمی داد و سلام کردم پس سید
کراز کجا میائی کفتم از مکه کفت از پیش پسر زبیر یا یکی کفتم از نزد سید محمد حنیفه میایم بر خاست
و مرا تعظیم کرد و مرا در بغل کرفت و در ساعت نزد مختار برد سلام با مانت بجا اورده

جواب داد و مرحبا کفت و فرمود ای اسعد خوش امدی و بیا در پیش ما احوال سید پرس
نامه را بمن دادم کذاشتم برخواست و نامه را بوسید و بر سر کذاشت و کشود و خواند و کفت
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس سعد را مقرر کرد که بحمام بردند و هزار دینار با خلعت از برای
او فرستاد و او را نکاه داشت تا انکه از عقب ابراهیم فرستاد و او را از کنار رود جاری طلبید چون
ابراهیم امد با اشراف و اعیان مشورت کردند و قرار چنان شد که بیست هزار کس برود سپاهی
بکمال و سلاح بردارد طبیان بن عمرو تمیم و دفعه بدفعه فاصله بدهند در نتیجه هر کدام
از سرداران بد و فرستید و شتر فرستد برای انکه زنده بجنند وارد برای ابد در سرچاهها سرکرده را
و کمی خبر بکم ... عبدالله ابن ناجیه را با دویست سوار فرستاد و بعد از آن ابو عبدالله جدلی
فرستاد با پانصد سوار روانه کرد و بعد از آن و بعد از آن هانی بن قیس طائی را با دویست سوار فرستاد
و بعد از آن معاذ بن عروه را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او هیثم ابن اسود کندی را با ... فرستاد
فرستاد و از عقب او بشیر ابن عمران ازدی را با دویست سوار فرستاد و در عقب یکی طفیل ابن عمر اسدی را
با دویست سوار فرستاد و بعد از آن نعمان بن عامر حمیری را با صد و پنجاه سوار فرستاد و در عقب
یونس بن عمران را با دویست سوار فرستاد و از عقب حجر بن قیس همدانی را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او
عباد بن فضل تمیمی را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او قیس ابن عامر خزیمی را با پانصد سوار فرستاد
و از عقب او معاویه بن اسحق بن عمار را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او یزید ابن خالد طائی را
با پانصد سوار فرستاد و از عقب او هرون ابن محیط را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او احمد
سیف بن زهیر ... را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او رحمان بن داود بن اسد کندی

را با پانصد سوار

را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او عمر ابن طارق ابن نوفل را با پانصد سوار فرستاد
و از عقب او بشیر ابن حارث بن قرینه را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او محمد کثیر
خزاعی را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او سلیمان بن صرد را با پانصد سوار فرستاد و از عقب
او شعیب ابن ابو جواد اعرابی را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او ... را با پانصد سوار
فرستاد و از عقب او عبد الصمد بن حجاز کندی را با پانصد سوار و از عقب او سلان غلام ابراهیم
را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او خیر را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او سعد ابن طارق
بن عدی بن حاتم طایی را با پانصد سوار فرستاد و از عقب او ابو حمزه ثمالی را با پانصد سوار فرستاد
و از عقب او طیبان بن عمرو تمیمی را با پانصد سوار فرستاده و سردار کل لشکر کرد و علم با و داد
که بر انجا نوشته بود که النصرة لله و لرسوله و لاولیائه لعنة الله علی الظالمین و فرمود هم
در بر که شریف الکتاب داشته باشد و الا در عمره یا در وادی عقیق در مقابل حرم جمع شوند
و هر کدام دفعه بدفعه با لشکر خود داخل شوند و از فرمان مهدی تجاوز ننمایید پس بخت
عبدالله بن ناجیه داخل شود و مهدی را از صحبت بیرون ارید و از عقب او ... داخل
شوید که ما ان شاء الله فتح نماید باشد و اکر سید باین طرف بیایید یاری باشید و الا فلا ... نامه نوشت
بعبدالله بسم الله الرحمن الرحیم من امیر الجلیل الکبیر المبارک خادم ال محمد مختار بن ابی عبیده الی المنکر
علیه المهدی ... الی عبدالله بن زبیر امیر الفاسقین من الناکثین اما بعد ای ملعون حکمزاده
بر کرد ای ... میکنی فرزند علی ابن ابیطالب را ... و حبس میکنی ترا ...
میرسد مکه را از تو ... هست اکر مهدی را ... دست او ... الا ...

که ریسمان در پایت ببندند هیچ سک عددی در مکه نکو دانند و بیرون اورند و بکشند هر چند
قتل تو در دست فاسق ترین امت است و لعنت خدا بر تو و بر نبی و بر انان که بر تو کو عیده اند
که ایمان بخدا و رسول بیشتر ورده اند و ه فیقان پدر تو اند در قعر اسفل نار یعنی ابا بکر اسعد کو بلی
امد و ان لشکر فرستاد مختار باین ترتیب و الاستعداد که بیشتر ذکر ضیلا اضیل امیر رسند تا به بطن
الرقیل نزول فرمودند و بروایتی وادی العقیق و بروایتی ده دمعری بن اول عبدالله ناجیه
با لشکر داخل مکه معظمه شد وامد بکنار زمزم خیمه میدید پاسبانی چند و سید ملیحا مغموم
نشسته بود می صدا زد که ایها الملاعین اخوا الکلاب والخنازیر سید را انخیمه بیرون اورید و الا ناخوم
موکلان کفتند شما کیستید عبدالله بانک برایشان زد که بیرون اورید که حیتیها شما کو پنج
موکلان مضطرب شدند و کفتند شما از کجای رسید چون لشکر ابو عبدالله کفتند مکر شما کوری
و نمیدانید که ما لشکر عراقیم و ملازمان امیر معارف مختار رحمه الله سوکند که اکر همین لحظه بیار و دید
شما را بکشیم و بسوزانیم موکلان ترسیدند و سید را از عبدالله دادند و از خیمه بیرون امد عبدالله
امد و دست سید را بوسید و کفت یا مهتر امیر ما امارت مختار دفرموده که این موکلان را با پسر زبیر بکشیم
و شما را بهر سید کفت معاذالله که من رخصت دهم که در حرم خدا کسی را بکشند پس بعضی را
کرفتند و بعضی کریختند و خبر به پسر زبیر دادند که از عراق لشکری کم امده اند اما با سلاح تمام
پس صرمکم افتاد که مختار لشکری فرستاد بخدمت محمد حنیفه اکثر مردم شاد شدند و بر چاه زمزم جمع شدند
و پسر زبیر با اصحاب بحضرت سوار شد و امد و عبدالله بن عباس که پسر عم حضرت رسالت بود و در انوقت
نابینا شده بود عکرمه غلام او بود و انچه از احادیث ظاهر میشود عکرمه مذهب
خوارج

خوارج داشت و در ان مذهب همراه ابن عباس عصا بدست کرفت و عکرمه دست او را
کرفت و امد بر چاه زمزم و مردمان همه خاموش شدند که سید محمد عبدالله ابن زبیر با هم چه میکویند
پس عبدالله بسید کفت که تو در انروز از من مهلت خواستی که فتنه انکیزی معاذالله که من فتنه انکیز باشم
و معلوم است که فتنه انکیز کیست من که از تو مهلت نطلبیدم تو خود کفتی که تو دو روز تا مهلت
دادم لعنت خدا بر منافق باد پسر زبیر کفت علیه اللعنه میرفتی و حرف فتنه میکفتی تا مختار
که لشکر بفرستد و ترا از دست من خلاص کند و پنداشتی که در مکه بجز من لشکری نیست
در سخن بودند که ابو عبدالله جدلی با پنجهزار سوار در رسید و در باب الکم
پیاده شد و لشکر نیز پیاده شدند و داخل مسجد الحرام شدند و ابو عبدالله امد و سلام
کرد و دست سید را بوسید و بر نکشت و خواست با پسر زبیر معارضه کند سید انکه دانست کفت
صبر کن پس پسر زبیر کفت مرا کفتی که فتنه نکردم تو و پدرت همیشه فتنه بوده و الا از فتنه
مانده در دنیا تا روز قیامت نظم بجنک جمل فتنها کرده با بقو و طلحه ستمکر زان فتنه که
بصره تا قیامت. کمراه شدند خلق بکسر. معلوم که فتنه کو که باشد. لعنت بتو باد ای ملک.
هر چندی میکویم از من ایمن باش قبول نمیکنی من ترک دنیا کرده ام و پشت پا زده ام
بشو و اتباع شیطان صفت تو وا کذاشته ام و دمیدم است که من که فراس و من
اکر این کار را طلب میکردم پیش از این میکردم و از تو بسیار کسان سزاوار ترم عبدالله
کفت هرکاه چنین است که میکوئی دست بر داشته ام پس بیعت کن با من در حضور این
مردم که من احقم بهمه مردمان در این کار ابو عبدالله جدلی صدا زد که ای پسر زبیر

بحق خود حرف بزن ترا کی میرسد با امارت مؤمنان و انکجا که احقی باین کار
تو که از خدا و رسول نص خلافت نداری و پدر تو هم کی امیر بوده نه از جانب خدا نه
از جانب پیغمبر و نه از جانب رعیت بلکه پدر تو قاید لشکر ضلالت بوده در جنک جمل
پسر زبیر کفت ای بدبخت تو ملامت پسر ابو عبیده را میکنی و او را امیر میکوئی او را امیر میکوئی
او و پدر من کجا امیر بودند بلکه پدران و اجداد من همه بزرک بوده اند و عم زاده پیغمبر تمام
ابو عبدالله کفت نه ایشان پسر عم پیغمبر شما است و دیکر انکه پدر پدران مختار از ثقیف
ثقیف بوده اند و همیشه بزرک بوده اند و خدا او را بزرک داشته کرده و ترا ذلیل چنانچه ترا
بجال الهالیه اورده اکر ازو مید و مید انی که کیست تو در برابر او چو موشی در برابر پلنک
مردم مکه از تندی و دلیری ابو عبدالله عجب کردند و میخواست که با پسر زبیر مجادله نماید
که هانی بن قیس با سپاه خود رسید و سلام کرد و دست سید را بوسید و در پهلوی
ابو عبدالله ایستاد پسر زبیر ابشان در غضب شد و کفت ویلک یا لئیم من احقم از جمیع
مردمان کیستم چون من پسر زبیر ابن عوام و عباد زجانی ای پسر حنیفه اکر بیعت نکنی
سزای تو بدهم هانی بر اشفته و بترسید و کفت ای بدبخت پسر بدبخت خدا دهن ترا بکند
که نام بزرکان دین و پسر وصی سید المرسلین را چنین یاد میکنی و نام ماده را و دا
در مجالس بجای تو کیستی که چنین بجا دبانه با فرزند شیر خدا حرف زنی ای ابن الخبیثه
اکر من ترا زنده بکذارم سزای وی بده تو با وی هیچ نتوانی کرد عبدالله کفت ویلک
یا عدو الله تو و امیرت نمیدانی که من کیستم با من چنین حرف میزنی ای امام
نمام

نمام و فاضلتر از پسر مروان ابو عبدالله کفت دشمن خدا تو چی پدر من و امیر من پسر امیر
المؤمنین ان تواخوات هم بجب وهم بنسبهم بفضل و ما نا تو است بعلم قران از تو
پیغمبران نزدیکتر است ابن زبیر را بسیار بد امد و اشاره کرد تا اعوان و غلامان او
از جا برامدند و یاران مختار مستعد حرب شدند در این وقت معاذ بن هانی بن عروه
رسید با نصد سوار و چون سید را دید امد و سلام کرد و دست او و ابو سید چون پسر زبیر را
دید کفت با امیران که هنوز این را زنده کذاشته اید سید کفت ای پسر هانی ساکت باش و
بر چنین کوی که این حرم خداست معاذ دشنام به پسر زبیر داد پسر زبیر بتندی و غضب
در امد و کفت بمعاذ ای ملعون مادر بمرکت بنشیند مرا نا سزا میکوئی اکر خیر دید
تو می بود پسر زیاد امدا نمی کشت معاذ کفت خدا لعنت کند بر پسر زیاد و بر هر کس
که بنا حق دعوای امامت میکند عبدالله کفت این لعنت را بمو کلای حق مختار کردی
معاذ کفت بس کن که خدا الفتنه ترا سرد کند تو و پدرت شمشیر در روی خلیفه
و نفس رسول و زوج بتول کشیده اید خدا ترا ذلیل کند مانند شتی که میخابانند و
باز بر پشت او کو امر زنده ای ناپاک زاده عبدالله کفت ای ملعون باین اندک سپاه که اورده
که مرتبه مرتبه می اید مرا میترسانی تا والیان همین دم بر دارها نم در سخن بودند
که هیثم ابن اسود در رسید و دست سید را بوسید امیر به فتنه در کرفت و الخوب معوغا
بلند شد و هیثم بن پسر زبیر حمله کرد و لشکر ابو هیثم بر امدند و هیثم تیغ بر کمان کرد انت
که بر پسر زبیر زند سید مانع شد و عمر ابن حارث بن لوح سیاه نیم با لشکر خود دست

مجاس و شار بخود کشید پسر زبیر تند تند در ان نگاه کرد امد و در پهلوی امیر ایستاد و عمر ابن طارق بسیار دجله با هیبت و صلابت بود در نظر اما کم جکی بود دشنام
داد بپسر زبیر کفت ای بدبخت تو با این جم جنبیدن خود میخواهی اهل عراق ابرار از اهل
منافقین و طلبید امام خود را و یادی ادنکو دید و خونها در اکشید و حال جامه
ماتم در کرده اید و طلب خون امین کیند لعنت خدا بر شما باد خود کشته حافظ را
خود تعزیه می دارید ۰ اکر حرمت حرم ضایع نمی شد حق تعالی میدانم عمر ابن طارق دست
بر شمشیر برادخل کرد سید کفت با ادب باش و شمشیر را در غلاف کن که این حرم خداست
عمر بکنار رفت بوسنان بن عمر رسید و سلام کرد و دست سید را بوسید و کفت ای پسر زبیر
چه شد ان عهد که کردی و قسم که خوردی و جاندا خود بیعت با شیخ و عراق را بامر او
دادی لعنت خدا بر شکننده عهد بعد از ان طفیل ابن عمر رسید و لشکر عراق و حجاز
بشور امدند و طرفین دست با لات حرب کردند اهل مکه کفتند دولت از
پسر زبیر بر کشته طفیل کفت چرا ایستاده اید کار این با بسازید و این را بند مکر
سید کفت ای پسر آهسته باش اینجا مسجد الحرام است و حرم خداوند با اکرام و قتال
در اینجا حرام است و جدل کننده اول در اتش مقام بس مجرنین امد از باب السلام داخل
شد و باواز بلند میکفت که جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده پس
امد دست سید ابوسعید و کفت ای پسر زبیر تو خود علی ابن ابی طالب را دشنام میکنی
امیر فرموده که ریسمان در کردن تو بکو فه برده بعد از ان ولایت را بنظر اهل عراق

تو چشان ایمایه عداوت و شقاق وای بر هم زننده عهد و میثاق انچه بیعت
کردی با علی ابن ابی طالب ع عبرتیست از برای عالمیان و تو تازه کردی کینه دیرینه خود را
ابن زبیر لعنت باو کرد و نصیب داد که ای کوفی حرامزاده را بکیرید بعد از دست شمشیر
کرده خلق بر هم خوردند و محرز از مسجد الحرام بیرون امد و لشکر از عقب او بیرون امدند
و مستعد قتال شدند پسر زبیر مضطرب شد اکرچه او لشکر بسیار داشت جاسوسان
و دیده بان خبر باو دادند که این لشکر بسیار دارند که می ایند شاید تا سه روز چنین بیایند
در فکر چه بهتر دید بود که خبر باو دادند که خبر باو داده اند که عامر ابن نعمان از جانب مختار با سپاه
آمد در این مرتبه پسر زبیر به سید بن سردار ان سپاه را کفت مکیند و لشکر را مکلا دید که داخل مسجد الحرام
میشوند و سر کرده از شما را اینجا باشد ابن زبیر با بوعبدالله جدلی کفت که اف بر شما باد ای
کوفیان بی وفا امام خود را طلبیدید یاری نکردید او را کشتید و الحال خون او را
طلب میکنید و حرمت حرم را بر طرف میکنید و در خرابی دین خود میکوشید و اب
خود را میر یزید شما در بیعت میشد و رعیت میشدید من شما را حلال نکنم که در روی
اینجا دید و امان مرا شکستید و مختار را بر خود امیر کردید ابوعبدالله کفت راست کفتی
و لیکن چون دیدیم که حق با تو نیست دست از تو برداشتیم و امیدی داشتیم که بکتاب
خدا و سنت رسول ص و امیر المؤمنین ع با ما عمل کنی و تو قتل کردی بابا آخر و سنت ببخیل فاسقی
لایق دست از تو برداشتیم عبدالله کفت تو لشکر خود را جوق جوق کرده و کمان میبری که من
از این لشکر بیم دارم ابوعبدالله کفت تو اخر بکن با بهی خدا ترا ذلیل کند و بر این تا چند

روز لشکر می اید پس عباد ابن فضل با لشکر خود امدند و شعار ایشان این بود که الحق مع آل علی
و الباطل مع آل زبیر امد دست سید ابوسعید و کفت ای پسر زبیر بدر تو کجا امارت مؤمنان
کرده نقض کرده را امامت نداری و نتوانی که از بیعت یزید که بختی وا سعی عجرم خدا و نماز کردی
در زیر منبر اب و روزه کرفتی تا انجماعت را فریفتی و خلق را بضلالت انداختی و حقی که تراز
نبود و این خران عرب و بدویان و بی باشند شاشان صحرای این دیار قبول این حق
از تو کردند و نوشته صلح ترا اورده ایم که بنماییم باعوان و سلاطینی که بر تو جمع شدند
۳ و لعنت که بر خود کرده و قسم های معظمه که یاد کرده ظاهر کنیم اسباب پسر زبیر سخت ترسید
و درماند و راه چاره می جست که علی ابن فضال رسید با لشکر و لعنت می کرد بر پسر زبیر
و اهل مکه کفتند از شومی پسر زبیر مکه خراب شد و خلق از تنکی عالیه هلاک خواهند شد
پس علی دست سید ابوسعید و چوبی در دست بر صورت پسر زبیر انداخت دیکرباره اشوب
در مسجد الحرام برپا شد و انطرفین مستعد حرب شدند که معاویه بن اسحاق با لشکر خود
رسید و اهل حرم سر برهنه بتضرع و زاری در امدند تا اتش حرب را فرو نشانیدند
پس قیس ابن عامر و زید با لشکر خود رسیدند و از عقب ایشان هرون بن محیط رسیده و صدا زد
لشکر که اقتلوا ابن الزبیر الملعون یاران او دست بالات حرب کردند و هرون دشنام میداد
بر پسر زبیر قیس ابن مغیرا ابی العاص هرون کفت ای شقی بن شقی چرا بخود حرف نمی زنی
و این دشنام ها را باید بامیر خود بکویی بو نواب ابی الجیان از سر کرده های عراق در پیش رو قیس ایستاده بود
چنان مشتی بکردن او زد که بر عافتاد خاست برخیزد پیاده ملازم هرون مشتی زد بر دهن قیس

وصورت او را درهم شکست و دو دندان او را شکست دیکرباره فتنه بر پا شد یحیی ابن
سعید بن عامر سنکی بعبدالله ابن زبیر انداخت و عمامه از سر او انداخت و لشکر ثانی که در مسجد
الحرام بودند بهم ریختند و چوب و مشت و سنک بر یکدیکر میزدند و خواستند پسر زبیر را
بکیرند و براو هجوم اوردند ابن عباس کفت ای پسر زبیر وای بحال این حرم خداست جنک مکنید
و شرم نداری که فتنه را جنک نمایید ایشان میخواهند سید دید که فتنه عظیم شد نصیب داد بلشکر عراق
که بکنار روید و با ادب باشید و تیغها در غلاف کنید ایشان بکنار رفتند و سیف ابن زهیر
با لشکر خود داخل شدند و میکفت امیرنا المختار قاتل الکفار پس امد بسید سلام کرد و اب دهن
بر پسر زبیر انداخت غلام او دست بر شمشیر ببسیف حواله کرد سیف دست او را کرفت و کشید و شمشیر از
دست او بیرون کرد و پیش ملازم خود انداخت و مشت بر او زدند که بی حرمت و در میان
صحن افتاد ابن زبیر در غضب شد و کفت ای اهل مکه شما این تعصب داشتید با من چرا بیعت
می کردید که اهل عراق این همه خفت بمن رسانند کفتند چون تو فرزند امیر المؤمنین را بجا نیاوردی ع ابن بلال
برای ما و خود مهیا ساختی این غلط در روز اول خود کردی پس دابج ابن جال کلبی و ظلم بن یعقوب
و سرحان بن داود رسیدند سرحان کفت ای پسر زبیر من پیرانم که سپاه در تو داماهار کرده ابن زبیر
ساکت شد و در فکر رفت و اهل مکه مضطرب شدند و لشکر عراق تمام خانهای مکه را حاکم
کردند و در اطراف انجا فرود امدند پس شرفاء مکه کفتند به پسر زبیر چه اراده داری کفت
ندانم انچه بکو بید چنان کنم ابن عباس کفت چه کنی ای بیرحم یا شمشیر است و کردن یا صلح کردن
و بحال خود بودن پس سعد ابن طارق و ابو حمزه ثمالی رسیدند و بسید سلام کردند سید

کفت یا ابن عدی تو امیشناسم جزاک الله خیر الجزاء خدا از مختار راضی باشد و حق بر ما بما افضل کرد دل ما را خوش کرد خدا شیعیان ما را ایما مرد ای ابو حمزه پیش سپاه کوفه برو و با ایشان بکوی تا ساکت باشند تا ببینم کار بکجا میرسد و ابو حمزه از بزرکان دین و راویان حدیث است واز امحاب سید الساجدین ع پس مردم را منع کرد تا حرف نزنند و صدا بلند نکنند پس الیاس حاجب سید سر از لباس طلا پوشیده و ظبر زنجیر مرصع در دست و بزنبین حارث بن عزیز ملاین طارق با لشکر امدند و حیات از پسر زبیر رفت و اهل حرم بیتاب شدند و کفتند وای مکر از این شوم پسر زبیر خراب شد و قحط بهم رسید و خلق هلال میشودنا کاه این لشکر ایا ابن زبیر کفت ای یاران من چه دانستم که کار با بجای رسد الحمد مرحم کو سید چنان کنم پس محمد ابن کثیر با لشکر خزاعه رسیدند و بعد از ان ورقاء بن قائب رسید با هزار و پانصد کس داخل شدند و ان لشکر و عقا او جبار دال بن عامر کندی لعنت کرد بر پسر زبیر دیکر باره فتنه بر پا کرد و لشکر عراقی روان رفتند و در ابطح ستعد حرب و قتال شدند و سر کرده ها امدند بمسجد الحرام و لشکر پسر زبیر جرات نکردند که بیرون روند و ابن زبیر با ورقا دوست قدیم بود او را طلبید و کفت ای برادر تو مرد عاقل و دانائی و خدمت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع کرده ای شما که آمده اید یکی مصلح در میان ایشان نیست بلکه همه مفسدند و حرمت حرم را ضایع کردند و مرا اهانت رسانیدند و خفت دادند تو از برای خدا این فتنه را کوتاه کن و ایشان را ساکن کردان که میدانم حرف ترا میشنوند و رفقا امیران و لشکر را منع کرد که دیکر دشنام ندهید و لعنت مکنید و بجال خود باشید تا ببینم کار بکجا میرسد یاران اطاعت سخن او کردند پس خالد بن

سلیمان و شعیب اعرابی نیز رسیدند و این لشکر تا سه روز میامدند تا اینکه طبیان بن عمر با بقیه لشکر داخل شدند و طبیان اهل مکه را کفت شما بکنار روید تا من داغ خون زاده پسر زبیر را از این مرتبه حیات او منقطع سازم و مردم را معاینه دیکر کفت ای اهل عراق حرمت حرم خدا و حرمت ما بر طرف مکنید که من راضی نیستم باین یا وری و جدل شما و مرا حیف میاید که شما شیعیان من و جد من باشید و بجهنم بروید طبیان کفتند ای السید بکذار ما او را بیرون بریم از حرم و بکشیم سید کفت عنقریب است که خدا او را بکشد و بر دست فاسقی بر او میکمارد و قتل او در دیک شده واکر من در مکه بمانم با من او ان کنند که با جد من کردند خدا شما را بیامرزد و خدا از مختار راضی باد امیدوارم که پسر زبیر دیکر متعرض من نشود ابن زبیر کفت ای اهل مکه حرمت مرا ضایع کردید و مستانا عانت و یاد شمن بر ما شمید حرم حسین بود با من چرا بیعت میکنید کفتند ما با تو هرکز بیعت نکنیم و لیکن نتوانیم که فرزند علی را بیاوریم و خود را چون یزید مستوجب لعن اذل و ابد کردانیم و امدادم ما همه شیان شیر اکر با زهد و تقوی و عفت و پرهیزکاری و علم و نیت نکو و پیر امدی و چون دست از دنیا کشید ما با تو بیعت کردیم که چون از خویشان او بود و اولاد او احق و افضل است بهمه جهات بر تو ما کی هلاک کرا خواستی حال معیر بود تا تو امیر کشتند و بیعای ان کشتی تو نیز واینکه تو از دیه و حسد برو میبری و دشمن خود میدانی و غلط کرده تو ان ولی امر باشی و بخواب با او صلح کن و تو نتوانی با لشکر عراق ستیزه کردن و خود را در معرکه بیانداز وحرمت حرم را ضایع مکن که لعنت بر تو خواهند کرد مثل یزید و بر این کار اهتیاط

کفت من از سخن شما بیرون نروم و انچه کویید چنان کنم پس اشراف مکه امدند و اعیان عراق و قواد لشکر را راضی کردند که بخیابت مختار صلح کنند پس روز دیکر تمام اهل مکه و اشراف عراق بایشه در سرای پسر زبیر جمع شدند و سید با اشراف عراق در یکسمت نشستند و عبدالله با اصحاب خود یکطرف چون عبدالله عباس و فضل و پسر و عثمان بن شیبه و جعفر و عمر پسران زبیر و محمد ابن منذر و قیس ابن مغیره نشسته بودند کان کوفه کفتند ابتدا کنای بندکان شما اول سخن بکویید تا این کار تمام شود سید کفت عم عبدالله سخن کوید که مقدم است ابن عباس کفت حمد و سپاس مر خدا است که ما را بیافرید و هنر کرد اینما را وجها ازنو پدید اورد از برای وجود یک کس از ما و فضل ما داد و ما بر همه انبیا و اولیا و ملئکه مقربین و سایر بنی ادم و جنیان و انکس پیغمبر بود محمد مصطفی ص چنانکه دنیا و ما فیها را خداوند عالمیان برای وجود او بیافرید نظم احمد که شهر سریر لولاک آمد جان ثبت کن الا یلیق پاک آمد یک حرف ز مجموعه قدر و شرف لولاک لما خلقت افلاک آمد وهم چنین فضل داد ابن عم دیکر ما را بعد از او بر عرب و عجم و جمله فرزندان ادم و او امیر المؤمنین علی ع بود و سابق بود از مهاجر و انصار در اسلام و مردین عالم تر بود از جمله اصحاب و سابق تر بود از همه خلق بدینا بود و خدای تعالی او را و فرزندان او را ستوده در قرآن و بعد از او فرزند کریم او حسن بود در کنار او پرورده و جبرئیل ع کهواره او جنبانیده و بعد از او امام حسین علیه السلام که فاضلترین اهل زمان بود و بعد از ان شرف داده ما را به سیده زنان عالمیان که او فاطمه زهرا بود و دختر عم ما بود و شرف

داد او را به مریم مادر عیسی و ساره و هاجر زنان ابراهیم ع و صفورا زن شعیب ایها الناس دیدید که امت پیغمبر با این جماعت چه کردند و با ایشان دغا نمودند و دشمن ایشان شدند و مقتول بدیکری شدند و کاهی اجماع کردند و کاهی شوری کردند و پسر عم ما شما را کذاشتند و قصب خلافت از او نمودند و نه نفر بودند که باعث این خلاف و مصدر این فتنه شدند و از سلیمان تا قیامت نمی بیند و از ان جماعت بشیر ابن سعد انصاری بود و ابو عبیده بن جراح و سالم مولای ابی حذیفه و معاذ بن جبل و ابو طلحه انصاری و خباب و مشایخ ثلث و در اصحاب یاد شدند و سعد سعید و عون بن مالک و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر انکار ابو قحافه را بر منبر کردند و کوسانه سامری امت کردند ایها الناس پیغمبر خدا ص که بر عم من بود در روز حدیبیه صلح کرد با کافران و صلح کرد با نصاری نجران و امام حسن صلح کرد با منافقان و علی ع محاکمه کرد با اهل شام و شما همه میدانید که محقق پسر امیر المؤمنین است و شرف حسب و نسب و علم و فضل و زهد و شجاعت او راهست واکر خواهد صلح کند با لشکر شیاطین واکر نخواهد نکند و اورا رنجانیدن این کار نیست و بر همه معلوم است که بر پسر زبیر و عبدالملک مروان فاضلتر است واکر این کار خواستی تا از بنی امیه و سپاه کم یافتی و بر انداختی و بیعت میکردند ولیکن او باین شغل مشغول نیست و دست از سلطنت دنیا در کشیده است و با اهل دنیا کار ابتداء ایام نمی ایستد ولکن اکثر و ازار دهنده از اهل جهنم است پسر زبیر را سخنان عبدالله درو اثر کرد و بجوهم کفت میان من و این پیچ خوبی نبود که نمو اکنون او نیز از راه برکشته و سخن بکذار اغاز کرد و طعنه زد بر بزرکان اصحاب و اجماع مسلمانان شد بر هم زد و بیرون کرد پس

عم اوست بر بخشاید ما و را و مرا ناسزا گفت اما چون من مبارز حجازم و پسر عم او دیدم
خوبی و نیکویی بجای او کنم و عفو کنم از گناه کاران و اگر چنین نبودی مکافات این
زبیر دادمی و با من دشمنی آغاز کرد بعداوه دینی و اندر این مرد ایستادیگی نیست و اگر خیری در او بودی
بام المؤمنین عایشه و ان دو یار رسول صلعم طلحه و زبیر حرب نکردی در روز جمل لیکن او ایشان را
باین طمع کرد او ما را ند که او مرد پیر است و نابینا شده و خرف شده ابن عباس گفت ای پسر زبیر
من انکار ران ندادم که با پدرت جنگ کردم و پدرت و عمت طلحه سابقه داشتند حقوق سابقه را
فراموش کردند و شمشیر کشیدند بروی کسی که سابق تر از ایشان و ان دو اعرابی و دیگران بود علم عظیم
و خلق کریم و فضل عمیم ... بوده اند و صحبت حضرت رسالت را بر طرف کردند پسر زبیر تاب از
سخنان ابن عباس بدل و اظهار غلظت و تندخویی نمود ابن عباس بخندید و گفت ای پسر زبیر ظاهرا
توقع داشته که ترا امیر المؤمنین بخوانند و نخوانند ترا هرگز امیر المؤمنین و صاحب این نام
علی ابن الحسین است و ناحق تویی ابن زبیر بر آشفت و گفت ای پسر عباس ... تا بر ما
میگویی و محمد بجانب ابن عباس عکرمه را گفت دست مرا بگیر و نزد او به پیش او برو گفتی
او را نزد او و گفت ای پسر زبیر آنچه گفتی جواب آن بشنو که مرا بینا باید از آنکه تو دروغ
و ترا باید که من راست گفتم و من این سخن را از تعصب نگفتم ولیکن سخن من ترا بر زنگ آمد
من راست گفتم والحق صلح نزدیک جنگ است و خدای تعالی میفرماید تعاونوا علی البر والتقوی
ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان و قبل از این طعنه زدی بر نابینایی من
این حکم خداست بر هر نوع که خواهد و حول و قوة مر او راست و ما شاء کان ادیم

ز یعقوب

ز یعقوب علیه السلام کور شده و شعیب علیه السلام کور شد نقصی بمرتبه و منزلت ایشان نرسید و حدیث واقع
شده که چون آیه وضو نازل شد ابن عباس در وقت وضو ساختن چشم را می گشاد و آب
بحدقه میریخت و حدقهای چشم را در حکم ظاهر رو میدانست از راه احتیاط باین جهت
کور شد پس گفت ای پسر زبیر آنچه گفتی با طلحه و زبیر جنگ کردم بسبب آن نیستم
عایشه بفریب پدرت و طلحه جنگ کرد با امیر المؤمنین علیه السلام که خلیفه بحق بود و خدای تعالی
زنان پیغمبر را فرموده که از خانه بیرون نیایند که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن
تبرج الجاهلیة الاولی و طلب خون عثمان کرد و عثمان از بنی امیه بود و زن از
بنی تیم بن مره و پدرت توبه ناکرده کشته شد و عایشه از کرده پشیمان شد و دانست که طلحه
و پدرت با او غدر کرده که از من امید دارم بخدای تعالی که بر ایشان نگیرد و نیز امیر المؤمنین علیه السلام
علیه السلام را گناهی ندانستم و او داشته باشد که باید با او حرب کرد و حرب او حرب
با رسول خدا بود چنانکه فرمود یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و حال آنکه مر علی سو
از خلق جهان عابدتر و زاهدتر دیدم و الله که هیچ کس مثل او نبود و تو و پدرت حرب کردن
و کشتن و بستن فرزندان او را حلال دانستید و تو هم در ان معرکه جنگ میکردی کاش
در وقتی که ترا اشتر انداخت از زندگی فارغ کرده بودی که بنا بیت در آخر عمر و ریش
سفید سلطنت و خلافت را طلب کرد و آن نیز بر ناحق بر روی خود بالا و دامن خود نمو
بلوث معصیت آلوده کردی و حقی که از تو نباشد طلب کردی با یاران دیگر طلب کردی
بزعم منافقان ایشان را افضل از خلق دانستند و ترا دوستان ایشان کردی مغز با نصروان

حربی که پدرت با او کرد از دو حال بیرون نبود از جهت آنکه علی مؤمن بود یا کافر اگر مؤمن بود
حرب و قتال با او حرام بود و عذاب خدا برای شما مهیاست چنانچه میفرماید در قرآن
ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها ابدا و اگر مشرک بود و از
گریختید باز عذاب برای شما مهیاست چنانچه خدای تعالی میفرماید ومن یولهم
یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من
الله و امروز شما همه گریختید و لعنت بر خود ثابت و با عذاب خدا و عایشه از ظلمی
که پدرت و طلحه با او کرده بودند و طلاقی که امیر المؤمنین علیه السلام با او داده بود چندان گریست که
کور شد و طلحه و زبیر هر دو از دست مروان حکم و پدرت از ضرب جرموز مجاشعی
بجزای خود رسید و پسر زبیر این سخنان می شنید و دم نمیزد از خجالت سر بالا نمی کرد
اشراف مکه همه تصدیق ابن عباس کردند بعد از آن عثمان بن شیبه که داناترین مردم
حرم بود گفت یا ابن عباس انها ستید امروز تو عالم این امتی و یادگار از پیغمبر و ابن عم
رسول خدایی و در فضل و کمال سر آمد اهل عالمی و پیغمبر گفته است که تو حبر این امتی سخن
ترا کسی جواب نتواند داد امیر عبد الله آنچه گفت بتو گستاخی کرد و تمام امت میدانند که طلحه
و زبیر خطا کرده اند امیدوارست که خدای تعالی بر ایشان نگیرد لیکن درین باب سخن کوی
که سید را رنج میرسد و این ماجرا کوتاه کن که لشکر عراق بسیار اند و در مکه علامت
و علامت قحط می بینم شوخی ابن عباس گفت ما سخن کوتاه کرده بودیم مردم با ما سخن
آورده اند پس عثمان ابن عباس را بجای خود نشانید و سخن صلح میان او و امیران مختار

در

در اول قبول نمیکردند و بالتماس بسیار راضی شدند و قرار چنان شد که سید بخانه
خود رود و ابن زبیر متعرض او نشود ابن زبیر گفت که سید از من ایمنست و مرا با او کاری
نیست بلعنت خدا گرفتار شوم پسر زبیر اگر بگوید سید سوی بر نجانید اگر خواهد بمدینه
رود و اگر خواهد بمکه باشد و خدای عزوجل میداند که من امام حسین را گفتم تو در مکه بنشین
تا من بر تو بیعت کنم فرمان من نبرد و رفت و چون خبر بمن رسید بمنبر رفتم و فضل او
گفتم و نوحه کردم و لعنت کردم بقاتلان او و حال بسم لعنت میکنم بر یزید و پسر زیاد
و پسر مروان و عبید زیاد و مردم همه گفتند آمین پس گفت غرض من آن بود که وکلا
از مختار بگیرم نشد آنچه میخواستم و گذشت آنچه گذشت و از کرده پشیمانم و سید را از من
ملالی بخواطر رسید و بدی در خواطر نیاید و مرا بحل کند پس صلح نامه با هم شرطها نبشت
نوشتند و ابن زبیر و اشراف مکه مهر کردند و سید دلگیر شد و از جانب اشراف عراق
دسه کرده مهر کرده و با ابن زبیر دلگیر شد بشرطها انکه مختار و نواب او در منابر لعن بر پسر
زیاد و پدر او نکنند پس امیران مختار را نوازش نمود و همه را خلعت داد پس طیبان و
امیران بخانه سید آمدند و مختار صد هزار درهم و دینار نقره و ده هزار دینار طلا فرستاده بود
تسلیم سید کرد و سید ان زر را بر سپاه قسمت کرد و پاره با اقارب و عشایر خود داد طیبان
گفت یا سید والله که اعتماد بر این ناپاک نیست و زود عهد شکنی کند مرا رخصت ده تا
او را بگیرم و از مکه بیرون برم و بکشم سید گفت ای طیبان کس را نتواند کشت و حق در
این امت مثل اصحاب کهف که اصحاب کهف در بنی اسرائیل خدای تعالی ایشان را چنین

سال در غار کهف و دشت و بعد از آن باز زنده شدند و من نیز در کوه عقیق یمن در کهف
رضوان غایب شوم و در آخر الزمان که قائم آل محمد ظهور کند من با او بیرون آیم و نقد مرتبه
او باشم و قتل پسر زیاد در سال هفتاد و شش از هجرت بدست حجاج بن یوسف خواهد بود و
از مختار که او نیز کشته خواهد شد و این حکایات با طبیبان الخ گفتم بعد از کشته شدن
ابن زیاد خواهد بود چنانچه از پدرم شنیدم و پدرم از سید پیغمبر اکنون بر کفار و مختار
از من دعا میخواهند و بگوید خدا تعالی آمرزنده از آنچه گویی طبیبان با سپاه بخواهند آمد
بکوفه و آنچه گفتم بعد از آن بمختار گفتند بسیار خوشحال شد و آنچه گفته بود چون شنید
گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ میدانم که سید راست گفته و من بعد از کشته
شدن ابن زیاد زنده نخواهم بود و بسیار گریست طبیبان گفت ای امیر چرا میترسی از مرگ
مختار این آیه تلاوت نمود که یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ
با طبیبان از مرگ نمی‌ترسم لیکن گریه و تأسف من از آنست که با وجود این که من سعی بخاطر
بمخاطر نهادم و در مهالک عظیم اقدام و این کار بدست من آمد و انتقام حق اهل بیت نتوانستم
و دلم خواست ادا نمودم و نه آنچه کردم من نتوانستم که از بیست یزید کشم خدا لعنت کند
آل زیاد و آل مروان و قتله حسین را مثل قوم عاد و ثمود ذکر آمدن ظلمات [illegible]
[illegible] از طلب [illegible] مروان [illegible] عبدالله بمحاربه او و شکست یافتن
راوی گوید که چون خبر فرستادن لشکر بدر کوار بمکه معظمه و برگشتن آن با فتح و ظفر به پسر مروان
رسید و سابق بر آن که پسر زیاد کرد گرفتار ابراهیم و بدمشق رفت ابن زیاد گفت ای معار

کار

٢/٢

کار از تو نمی‌آید برو بجزیره و در آنجا حاکم باش که من خود علاج مختار بکنم پس نامه نوشت
مضمون آنکه ای مختار بدان و آگاه باش که آنچه می‌گفتی که مسلط خواهم شد بر انصار و اعوان
و فرزندان بنی امیه شدی و عالم را خراب کردی و ولایت عرب را بر هم زدی و دست
عجم را فتح و جرأت دادی و پنجاه هزار کس از شیعیان امیران ما یعنی معاویه و یزید را بر هم زدی
و بسیاری را کشتی و سوختی و فرزندان ایشان را بر آتش زدی و مالهای ایشان را بردی و بخت النصر این امت
شدی او بر کافران دست یافت و تو بر مسلمانان و جهودان [illegible] مسلط ساختی و بر من
که امام زمانم عاصی شدی و ولایت را بر هم زدی و هر چه خواستی کردی و عمر ابن سعد را با چند هزار
کس کشتی و دوم مرتبه امیر جلیل مبارک سپه سالار لشکر عبیدالله را شکست دادی و تو آب [illegible]
از ولایت بدر کردی و بلیه عثمان رسوا کردی و بعد گردن اشان کردی آنچه کردی و ما دانستیم که
خدا ترا بر ما مسلط کرده است ما آنچه از کتاب‌ها است که آن بتو رسیده بود کردی و سخت کردی حال
وقت زوال دولت تست با این همه بدیها که کردی بر تو نمی‌گیریم و ما جماعت بنی امیه کریم هستیم
مرا با تو رحم می‌آید که گذشته ما بجای بدی نیکی کنیم تا خوبی ما بر عالمیان ظاهر شود بر خلاف
گذشته چون مضمون نامه امیر المؤمنین مطلع شوی راه کار را باید گوش تا کلام مملکت من که از
و خود در کوفه باش و مکه و خطبه بنام من کن و نیابت من عامل باش با بزرگی و شوکت و هر ولایت
که گرفته از آن تست و الیان و عمال تو در آنجا باشند و اگر از من متوهم باید شد چون پسر
زیاد و دمشق بهشتاد رسیده بتر او گفته‌ام در گوشه بنشینند و به عبادت حق تعالی مشغول
شود تا امیر جیش و سپه سالار کوم بر تمام مملکت شوم اگر خواهی بحجاز رو بجای بن یوسف

باش و ولایت نجد و تهامه هم از آن تست و خواهی بعراق باش کرمان و جرجان هم
تمام از تو دهم و اگر خواهی بخراسان رو و ثغور و محاسبت او همه از آن تست و الا آماده
باش که لشکر عظیم برای تو در شام مهیا کرده‌ام و حجاج را طلبیده‌ام که سردار کنم و
او را با مسلم بن عقبه ملهب و ابو صفره و حارث بن جمیره و پسر زیاد در سر تو فرستم تا تو
و یاران ترا بر دار زنند و السلام چون نامه بمختار رسید اشراف و اعیان را طلبید
و نامه را بر ایشان خواند و جواب طلبید ابراهیم گفت یا امیر
غم مخور در جواب بنویس که ملک امام زین العابدین است و من نایب اویم و مرا طلب نیست تو
خود ببین و آنچه از دست برآید تقصیر مکن لعنة الله علیک و علی آبائک و انصارک و مولیک
والسلام چون نامه باو رسید حاجبی داشت از مردم موصل نام او ظلمان بن حارث دشمن
اهل بیت و برادری داشت نام او علمان با هشتاد هزار کس روانه کوفه نمود و بحجاج
نوشت که تو از طرف حجاز بر وی بیرون آی و با بن زیاد نوشت که تو نیز از طرف جزیره
بر سر او رو و بمهلب نوشت که تو نیز بر وی بیرون آی چون نامه با آن منافق رسید
اول رسید هر سه بیمار بودند حرکت نتوانستند کرد و مهلب که از آن ابو ظرف مکه قتال
بن طواهر بسر او رفت و مهلب نتوانست آمدن و از این طرف ابراهیم بطرف آنها بجنگ اعدا
بنی حرب و آل زبیر و آل شیعه پس عبدالله بن کامل سردار عسکر ظفر اثر که با بیست هزار کس
بطرف دمشق روان کرد تا آنکه ملاقات فئتین واقع شد و لشکر کوفه و اسلام در سرابرهم فرود
آمدند روز دیگر صف قتال و جدال آراستند و از سپاه شام سارق بن عمر شامی بمیدان

٢/١

آمد و در میدان اسب را اقدام و کوشش نمود و تکبیر از سپاه عراق بلند شد پس حارث بن
برزه بمیدان آمد و صدا زد که ای اهل عراق و ای اهل نفاق و شقاق هر کس مرا میشناسد بداند
بمیدان من شتابد و سوم مرتبه [illegible] تا خبر بمختار غدار رسد و بر امیر او خیانت کند و مختار را با ابراهیم
نشناخت عبدالله کامل چون این سخن بشنید چون ساکن براه پسر حارث او بمیدان فرستاد
هر دو بحرب و ضرب در آمدند ناگاه حارث نیزه بدان ملعون زد و کشت و یک شتر از حرب
جایزه آن دشنام است حمله کرد و او را از اسب در غلطانید و سر او را جدا کرد و نزد عبدالله
الله طلب نمود آنگاه از افتادن سارق بن عمر از اسب و کشته شدن وی با سرخود قرار دلها
علمان نماند در غضب بمیدان فرستاد او جوانی در عراق که کمر کشاده عبدالملک که کرده است
مثل او در دنیا کس نبود و نعره زد هل من مبارز برکشید از سپاه عبدالله عبدالرشید بیرون سر
را با علمان گرفته آن بیچاره در حمله اول کشته شد نعمان برادر عبدالرشید سلاح بران با کفار
بگرفت و بعد از تلاش بسیار کشته شد و تا غروب آفتاب سیزده نفر از دست علمان کشته شد
و هر دو لشکر گشتند و روز دیگر صف آراستند علمان بمیدان آمد و صدا زد نعمت الله بن کامل
که ای حسین بود دل و ای کمتر از همه ارازل بیا بمیدان کامل بن عبدالله حاکم ری غضب از قبل
بر پیش بمیدان آمد و سر سالاران باکفار گرفت و بتلاش بسیار که زخم کامل نیزه را انداخت و دست
بشمشیر کرد آن ملعون انداخت علمان سپر در سر کشید و شمشیر را آن صورت کامل که کامل
بر زیر بغل او فرو برد دست او را بریده انداخت آن ملعون از اسب در غلطید و از سپاه او قلب
بر خود خواست و کامل به تکبیر گفت و کوشش و بر میمنه سپاه شام افتاد و چند نفر از ایشان کشت و نفر

بر آن عبدالله روی وی بسو رسید طلمان که این را دید شکر کوه سپاه یکبار از جا بر آمد
ولشکر عبدالله نیز بر ایشان حمله کردند و این هر دو لشکر چون نور و ظلمت بر یکدیگر تاختند و
قیامت و آشوب در آن بر پا شد و شامیان از عقب در آمدند تا شامیان برگشتند و اهل عراق
از عقب کرد بدرگاه منهزم ساختند و اهل شام تعاقب ایشان نمودند و جمعی از ایشان کشتند و بعضی
هلاک ساختند که در آنوقت بقدرت کامله الهی ابر سیاه پدید آمد و رعد و برق در آمد
و برق در جستن و تگرگ بقدر تخم مرغ بر لشکر شام باریدن گرفت و لشکر عبدالله در دامن کوه
جمع شدند و لشکر شام در کودالی بودند در میان وادی لشکر شام از شدت سرما و ضرب تگرگ
برگشتند و آن تگرگ دو مرکب سرا اخت و لان بمیدان لشکر عبدالله که درین کوه دشمن
برگشت حقه و سلاح ابد و اموال شامیان را بستدند و آنچه بود بتصرف در آوردند و شامیان
در دفعه اول از تگرگ متفرق شدند و هوا چنان سرد شد که خلق بسیاری از شدت
سرما و تر بودن جامه و ضرب تگرگ [illegible] و طلمان این را دیده از میان بدر رفت و عدد کشتگان
شام بود هزار کس و آنچه سرما و تگرگ بر طرف کرده بود سه هزار رسیده بود و زخمداران نوک
بود هزار کس بود و حضرت خداوند کان تگرگ بسیار بود عبدالله بجای شامیان قرار گرفت الحمد لله
که از طرف ایشان تگرگ نیامده بود و یک کس کشته نشده بود پس عبدالله نامه فتح بمختار نوشت
و سرها را روانه کوفه کرد و نوشت که من رفتم از عقب طلمان [illegible] از عقب طلمان تا این قلیل
نوشته و تا خیمه و تا اسباب و لشکر ایشان و تا سامان پس نوشته بر سر مردان نوشت
و از آنچه رفته بود او را اعلام داد که احوال بدین نوع است که خبری با ما مانده راوی گوید که ابا
جهو

جهود ده هزار کس بود و ابراهیم رفت جز طلمان ما در رسید که گریخته و در بیرون سپاه فرود آمده بود
بلشکر گفت اینقدر مردی کشند هر چند سپاه شام بسیار اند و ما اندک باید شبیخون بر ایشان
بزنیم و از میان سپاه پدر روم و حقی بر امیر ثابت کنیم لشکر گفتند اختیار تو داری و صاحب
[illegible] تو گفت وعده همه قبل عقبه است که از میان لشکر بیرون آید از ایم و با کجا جمع
شویم و بعضی حیرت رسیدند تا عاقبت راضی شدند یافتی با یکصد نفر الشمول و دله را از دست
راست فرستاد و این صورت با یکصد نفر دله از دست چپ فرستاد و یکصد نفر را الشیطان
بیرون داد اطراف روی لشکر فرستاد و خود با یکصد نفر بر راست و بعقب لشکر روان شد و گفت
هر وقت نعره برنم [illegible] زبان آل محمد و بوقت بزنم شما نیز بوق بزنید
و از اطراف برون آیید پس آن جماعت کمین ایشان را [illegible] تیغ در ایشان نهادند و لشکر بعضی
در خواب و بعضی بیدار و آنچه از خواب جستند و دست برآلات حرب کردند بر یکدیگر کشتند
در شب تار و زود است از دشمن فرق نتوانستند که با هوان چون ایشان را از میان ابراهیم انداختند
و از میان بدر رستند و چهار [illegible] را گرفتند و هر کدام از سواره و پیاده که بدر میرفتند
ایشان میکشتند و لشکر شام سخت هول و پریشان و مضطرب شدند و جمع کثیری مقتول شدند و بسیار
مجروح و خلق بسیار در زیر دست و پای مرکبان هلاک شدند چون روز شد طلمان را معلوم
شد که این شبخون را ابراهیم کرد سوار شده در عقب ایشان نهاد تا رسید با ایشان
جنگ در گرفت و ابراهیم پشت بر هم داد از یکدیگر جدا نمی شدند تا هزار نفر با این لشکر که توانند
کو در میان جنگ با طلمان رسید و با او گفت ای حرامزاده بگیر از دست من که گفت جد او

و بیرون برادر تو عبدالملک با طلمان برادر حمله کرد و بوزید چون فیل دیوانه و گفت ای لعنت
بر تو باد و امیر تو مختار باش ای عبدالله که رسیدم یافتی شمشیر بطلمان انداخت طلمان سپر پیش
آورد شمشیر سپر را ببرید و بر خود آمده و از آنجا گذشته سینه او را ببرید و بر گردن مرکب
آمد سر مرکب بر سینه او افتاد و مرکب بر هم غلطیدند شامیان هجوم آوردند و یافتی را گرفته
[illegible] غلبه کرده و یافتی چون شیر بهر طرف حمله کرد و خلق از او بجان رسیدند تا آنکه او را گرفتند
گریزان شدند و از لشکر طلمان درین شب تا روز بیست هزار کس کشته و مجروح شدند و آنکه مانده
بود اکثر اسب و سلاح بود طلمان در خود یافتی را آورده گفت ای عبدالله هیچ دیده اند که یار ابو تو در این
چه کرده بر مسلمانان از کشتن و سوختن و تاراج کردن از زمان امیر [illegible] تا حال پیغمبر ما شما را
[illegible] و شما با مسلمانان آنچه خواستید کردید یافتی گفت [illegible] بر سانیم
[illegible] خاک زیر قدم ما و آب دست ما [illegible] کنند و پیغمبر
[illegible] از این جهان رفته و با عترت او چنین کردید و ما شنیدیم که [illegible] شهید از دین کردیم چون
شما را از مسلمانان نصیب دیدیم لابد ما نیز چنین کردیم و ما خود بهتر از شما [illegible] طلمان گفت
و یک ای ملعون دشمن خدا و رسول خدا شما خود بهتر از ما میدانید یافتی گفت [illegible]
[illegible] بیرون طلمان خواست او را بکشد امیران مانع شدند و گفتند این بود باید [illegible]
پس او را بند بر نهادند و بجایی سپردند آن لشکر که بود چون از پیش بدر رفتند بپیش شامیان رسیدند علم
که سردار بود که علف [illegible] فرمود که تا لشکر سپاه را جمع کرده قریب [illegible] نفر از [illegible]
شامیان بود ایشان را کشتند و اسباب را بر داشته آمدند تا بنزد عبدالله کامل رسیدند و او را خبر
که

7-2